آرشیو موسسه اطلاعات

اطلاعات هفتگی

- جنگ هنر: **فیلمهای ایرانی جشنواره فجر در یک نگاه**
- گزارش رنگی خارجی: **جهان اسلام در یک نگاه**
- سه گانه: **گمرک؛ دیواری که فرو ریخته است**
- رفتارها و واکنش‌ها: **بازگشت از کام مرگ**

[illegible] پزشکی هفته، گفتگو با دکتر سیدحسن عارفی:

همه چیز درباره قلب و بیماریهای قلبی

شماره ۳۰۳۲ـ چهارشنبه ۲۴ بهمن تا
چهارشنبه ۱ اسفند ۱۳۸۰
بها ۱۵۰۰ ریال

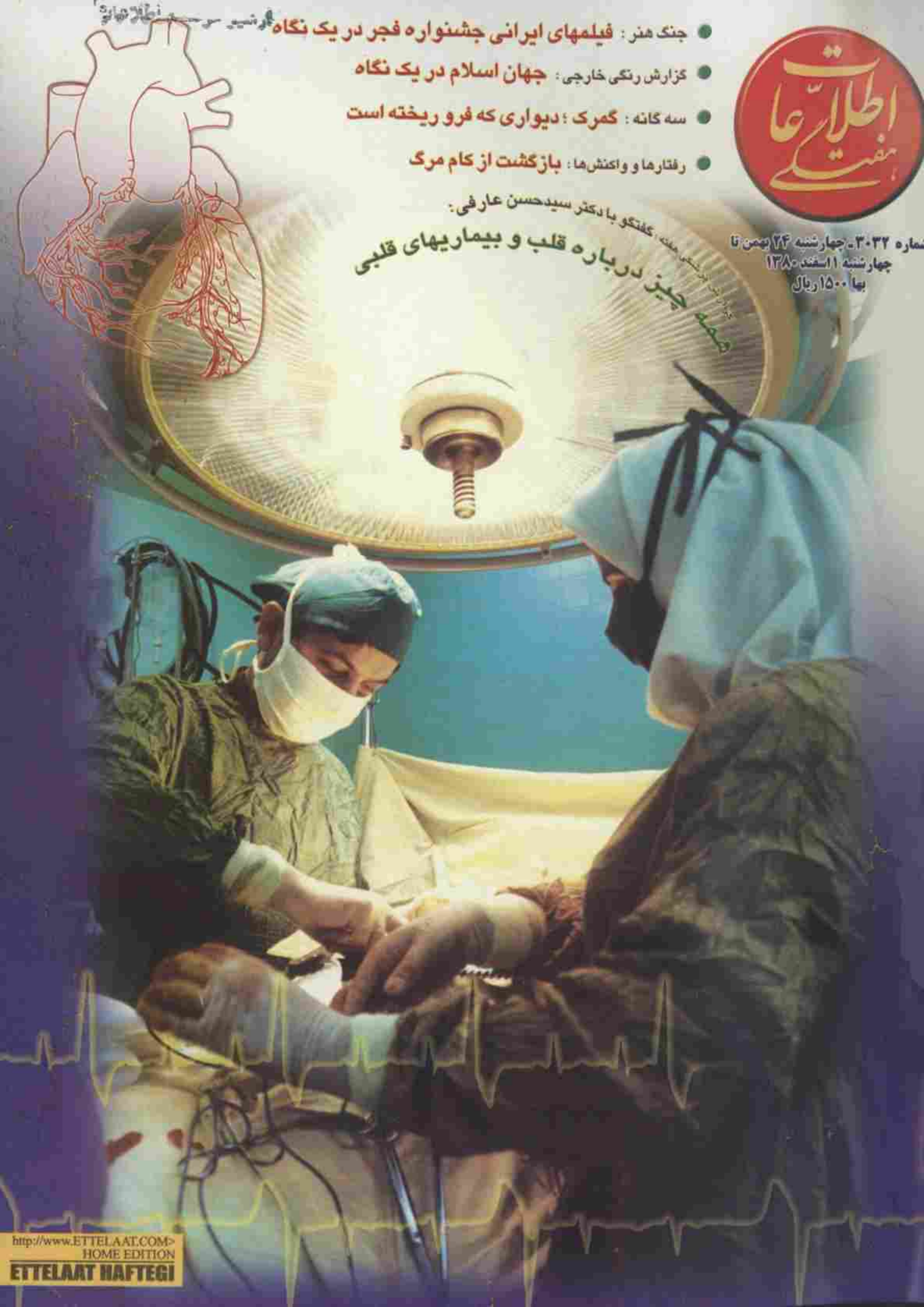

http://www.ETTELAAT.COM>
HOME EDITION
ETTELAAT HAFTEGI

صابون بچه اژه (شفاف)

با رنگ طبیعی
جهت نرم و لطیف نگهداشتن پوست کودک

اژه

اولین و تنها تولید کننده صابون شفاف کودک در ایران

EJE BABY SOAP
اژه
صابون بچه
جدید

شرکت صنایع آرایشی بهداشتی
اژه فام
(سهامی خاص)
آدرس کارخانه: قزوین - کیلومتر ۱۴
جاده بوئین زهرا، شهرک صنعتی لیا
تلفن: ۰۲۱-۲۲۷۴۳۲۰ فاکس: ۰۲۱-۲۲۲۳۴۶۱

فروش درکلیه داروخانه های سراسر کشور

بسم اللّه الرّحمن الرّحیم

فهرست مطالب این شماره:

یاد و یادواره ۳
یادداشت هفته ۴
یک هفته چند نگاه ۶
تفسیر سیاسی ۸
گزارش هفته ۱۰
سه‌گانه ۱۲
بازتاب ۱۴
صدای سبز بسیج ۱۵
داستان زندگی ۱۶
از گوشه و کنار جهان ۱۸
مشاور خانواده ۲۰
خاطرات کلانتر ۲۸
خواندنیهای تاریخی ۳۰
گزارش زندان «آرامش در هیاهو» ۳۲
گزارش تحقیقی «جهان اسلام» ۳۴
داستانهای هزار و یکشب ۳۶
شکرخند ۳۸
فرهنگ مردم ۳۹
پاورقی خارجی «انتقام» ۴۰
جنگ هنر ۴۲
سیری در ادبیات حماسی ۴۸
یک هفته حادثه ۴۹
تماشاگه راز ۵۰
در قلمرو داستان ۵۲
ترازو ۵۴
جدول ۵۶
با هوش خود کلنجار بروید ۵۷
دستپخت عدسی ۵۸
داستانهای آلفرد هیچکاک «راز آخرین هدیه» ۶۰
ورزشی ۶۲
نقاشی‌های شما ۶۶

ooo

صاحب امتیاز:
شرکت ایرانچاپ
(موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر:
فتح‌الله جوادی

معاون سردبیر: محمود اکبرزاده
ناظر چاپ: هوشنگ بختیاری
معاون فنی: محمود صفادار
صفحه‌آرا: محمدجعفر صیاغی خسروی
حروفنگار: اسماعیل غلامی
نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان نفت جنوبی - موسسه اطلاعات - اطلاعات هفتگی
کدپستی: ۱۵۴۹۹۵۱۱۹۹
تلفن: ۲۲۲۶۲۲۶ - ۲۹۹۹۳۴۰۴
نمابر (فاکس): ۲۲۷۱۸۱۳
آدرس ما بر روی شبکه جهانی اینترنت:
http: // www . ETTELAAT . com > Home edition
تلفن آگهی‌های مجله اطلاعات هفتگی: ۲۲۲۳۵۰۷
چاپ از: ایرانچاپ
چاپخانه موسسه اطلاعات - تلفن: ۲۹۹۹۹
شماره ۳۰۳۲ - چهارشنبه ۲۴ بهمن ۱۳۸۰ - ۳۰ ذیقعده ۱۴۲۲ - ۱۳ فوریه ۲۰۰۲
بها: ۱۵۰۰ ریال

■ هرگونه استفاده از مطالب مجله جهت فیلمنامه سینما، تلویزیون و تئاتر و یا چاپ در کتاب منوط به کسب اجازه کتبی است
■ مقالات ارسالی پس داده نمی‌شود
■ مجله در ویرایش مطالب آزاد است

روی جلد: جعفر خسروی
عکس روی جلد: مجید شادمان‌نژاد

یاد و یادواره

شهادت امام محمدتقی(ع)

حضرت امام محمدتقی(ع)، از نوادگان پاک رسول گرامی اسلام(ص) در سی‌ام ذیقعده سال ۲۲۰ هجری قمری به شهادت رسید.

آن حضرت را به خاطر صفت بزرگ بخشندگی‌اش، «جواد» نامیدند. امام جواد(ع) در سال ۱۹۵ هجری قمری به دنیا آمد و بعد از شهادت پدر بزرگوارش امام رضا(ع)، امامت و رهبری مسلمانان را به عهده گرفت.

دوران زندگی و امامت امام جواد(ع)، عصر شکوفایی تمدن اسلامی و رواج اندیشه‌های اعتقادی و فلسفی و ورود مکاتب غربی یونان و روم به جهان اسلام بود. در این دوران با توجه به عظمت علمی و مقام معنوی امام جواد(ع)، علما و دانشمندان از هر سو برای بهره‌گیری از علم و دانش آن حضرت به سوی مدینه می‌شتافتند.

گسترش و اعتبار جلسات بحث و درس امام جواد حکام جاهل و زورگو را نگران و موقعیت و حکومت ظالمانه سلسله عباسی را در معرض خطر قرار داده بود به همین خاطر «معتصم» حاکم وقت، امام جواد(ع) را درحالی که ۲۵ سال بیشتر نداشت، به شهادت رساند.

ضمن عرض تسلیت به مناسبت شهادت حضرت امام محمدتقی(ع) یکی از اندرزهای آن امام همام را برایتان نقل می‌کنیم:

«آن کس که بدون دانش عمل می‌کند، بیش از آنچه که اصلاح کند، فساد و تباهی به‌بار می‌آورد.»

کشتار حجاج ایرانی در خانه خدا

در ششم ذیحجه سال ۱۴۰۷ هجری قمری، صدها زایر ایرانی و تعدادی از زایران کشورهای دیگر در خانه خدا (مکه مکرمه) درحال انجام فریضه الهی «برائت از مشرکان» به دست ماموران دولت عربستان به شهادت رسیدند.

زایران خانه خدا، این مراسم را همه ساله با الهام از تعالیم اسلام و قرآن برگزار می‌کنند و در آن ضمن دعوت مسلمانان جهان به اتحاد، بیزاری خود را از دشمنان اسلام، بویژه آمریکا و رژیم صهیونیستی اعلام می‌کنند.

برگزاری مراسم برائت از مشرکان در جریان اجتماع بزرگ و باشکوه حج، تاثیر آن را دوچندان می‌کند و حضرت امام(ره) نیز با توجه به محوریت و مرکزیت حج بر انجام هرچه باشکوهتر این مراسم تاکید می‌کردند.

وفات آیت‌الله کمپانی

«علامه محمدحسین کمپانی» فیلسوف عالم جلیل‌القدر در پنجم ذیحجه سال ۱۳۶۱ هجری قمری در نجف اشرف وفات یافت.

او در فلسفه، حکمت، عرفان، تاریخ، جغرافیا، شعر و ادبیات تبحر فراوان داشت و قدرت تفکر و بیانش از او شخصیتی برجسته ساخته بود.

از علامه کمپانی، رساله‌ها و حواشی متعددی برجای مانده که رساله‌هایی در «فلسفه و حکمت»، «اجتهاد و تقلید» از جمله آنهاست.

از این دانشمند بزرگ مسلمان دیوان شعری نیز در مدح ائمه و پیشوایان اسلام برجای مانده است.

صدور حکم ارتداد سلمان رشدی

در بیست و پنجم بهمن ماه سال ۱۳۶۷ هجری شمسی، حضرت امام خمینی(ره) بنیانگذار جمهوری اسلامی، حکم ارتداد سلمان رشدی نویسنده کتاب توهین‌آمیز «آیات شیطانی» را صادر کردند.

سلمان رشدی در کتاب خود به اسلام، قرآن و پیامبر اکرم(ص) و بسیاری از دیگر مقدسات مسلمانان اهانت کرده است.

تالیف و انتشار کتاب آیات شیطانی در سطح گسترده که با نظر مثبت و مساعد دولتهای غربی انجام شد، حاکی از توطئه فرهنگی جدید غرب علیه مسلمانان، تحت پوشش آزادی بود. اما فتوای صریح امام خمینی(ره) علیه نویسنده این کتاب باعث بیداری مردم جهان به‌ویژه مسلمانان شد.

پس از صدور این فتوا، اکثر علمای جهان اسلام، سازمان کنفرانس اسلامی و بسیاری از آزاداندیشان که برای قلم حرمت و جایگاه اخلاقی قائل هستند، از آن حمایت کردند.

قیام مردم تبریز

مردم مسلمان تبریز در بیست و نهم بهمن ماه سال ۱۳۵۶ هجری شمسی، به منظور بزرگداشت یاد شهدای کشتار نوزدهم دی ماه ۱۳۵۶ در قم، به دعوت علما و روحانیان در یکی از مساجد بزرگ تبریز اجتماع کردند. این اجتماع براثر اقدام خشونت‌بار ماموران رژیم طاغوت به یک شورش عمومی در سراسر شهر تبدیل شد.

گستردگی این حرکت انقلابی مردم، رژیم شاه را به قدری غافلگیر و وحشت‌زده کرد که عوامل رژیم برای تفسیر این واقعه به دروغ بزرگی متوسل شدند و قیام‌کنندگان را کسانی معرفی کردند که از آن سوی مرز به ایران آمده بودند.

قیام مردم تبریز در حقیقت نمادی از استمرار مبارزات طولانی مردم سراسر ایران علیه ظلم و ستم شاه بود که به نوبه خود منشا قیامهای بعدی مردم مسلمان ایران شد.

■

از هفته آینده در اطلاعات هفتگی
پاورقی جذاب و پرکشش خارجی
"بانوی مرموز"

یادداشت هفته

محمد امین جوادی

انقلاب، خطرات و آفات

انقلاب اسلامی ایران در سایه وحدت در رهبری، وحدت در هدف و مکتب مبارزه و وحدت در بین آحاد مردم به پیروزی رسید. مردم نظام جمهوری اسلامی را که تا به‌حال هیچ شناختی از آن نداشته و تنها تصویری مبتنی بر تاریخ از دوران حکومت پنج ساله عدل علی(ع) در ضمیر داشته‌اند، انتخاب کردند. بیشتر به خاطر احترامی که برای امام به عنوان رهبر بلامنازع حرکت انقلاب قائل بودند و نیز اعتقادی که هر ایرانی به اسلام داشته و دارد. قدرمسلم انتظارشان از حکومت، استقرار عدالت، میل به رشد و پیشرفت در سایه تعیین نوع حکومت و نیز رهایی از همه قید و بندهایی بوده است که رژیم خودکامه شاه برای مردم پدید آورده بود و از جمله مهمترین انتظارشان آزادی و استقلال بوده است.

در سالهای پس از انقلاب البته کسی تردید ندارد که جمهوری اسلامی استقلال خویش و این مردم و مملکت را پاسبانی کرده است و البته هزینه بسیار سنگینی نیز برای آن پرداخته است. جنگ تحمیلی به خودی‌خود کافی بود که بهترین فرزندان این مملکت و ملت را از ما بگیرد. تاوان سختی که برای استقلال پرداخته‌ایم و البته کسی از آن شکوه ندارد. عرصه تحمل و تاملی بود برای این نسل و با سندهای افتخاری که تا همیشه باقی است و مایه غرور فرزندان این آب و خاک.

عدم تاثیرپذیری از سیاست غرب هم که تبع استقلال است هزینه‌های خاص خودش را داشته و دارد. از جمله تحریمهای مختلف اعمال شده بر علیه ایران و نیز فشارهای تبلیغاتی و سیاسی، تحریک گروهکهای برانداز، وارد کردن اتهامات مختلف به این نظام و مردم از جمله تروریست خواندن آن که هنوز هم ادامه دارد و اینها همه هزینه‌های پاسداری از همان استقلال است. گرچه در مورد نحوه حفاظت از استقلال ملی و شیوه‌های دستیابی به آن حرف و حدیثهایی هم وجود دارد و عده‌ای معتقدند که حتی با اتخاذ یک شیوه حکیمانه و با دوری از هیاهو و بحران نیز می‌توان با روشهای مسالمت‌جویانه و منطقی تاوان کمتری برای آن پرداخت، که بگذاریم و بگذریم.

در مورد آزادی هم گرچه هنوز موانعی وجود دارد که اجازه نمی‌دهد آن میزان از آزادی که خواسته مردم بوده است محقق شود و از جمله عدم اجماع در مورد مفهوم آزادی و نیز عدم تحقق شکل‌گیری احزاب در جامعه، اما واقعیت این است که همین حد از آزادی نیز قابل قیاس با آنچه در نظام گذشته وجود داشت، نیست. حال در هر کوی و برزن و محفل و مجلسی همه حق اظهارعقیده دارند و از هر مقام و مسوولی انتقاد می‌کنند و حتی رئیس جمهور کشور نیز مورد انتقاد شدید قرار می‌گیرد و گله نمی‌کند. شاید عده‌ای هنوز تاب انتقاد را نداشته باشند که ندارند اما به هرحال حدی از آزادی وجود دارد که باعث می‌شود بگوییم آفت اصلی انقلاب عدم وجود آزادی نیست. اما تحدید آزادی خطر هست که جای بحث مفصل دیگری می‌خواهد.

همانطور که عرض شد آفات و خطراتی انقلاب را تهدید می‌کند که وجود همین آفات و آسیب‌ها باعث شده است که نسل جوان کشور نتواند به‌درستی با آن ارتباط برقرار کند.

از جمله مهمترین این آفات در جامعه امروز ایران ایجاد شکاف و فاصله عمیق طبقاتی است. وجود این ضایعه برای انقلاب چون سم مهلک است که توجیه‌بردار هم نیست.

قرار بود که همه طعم عدالت را بچشند و بین فقیر و غنی این همه فاصله نیفتد. این انقلاب را بارها و بارها انقلاب پابرهنگان محروم هم نامیده‌ایم. شعارهای اول انقلاب یادمان نرود که همه پیرامون کمک به مستضعفان جامعه دور می‌زد. اما این ارزش به میزان زیادی دچار غفلت شد و این آفت بزرگ انقلاب است که فقرای جامعه، محرومان و مستضعفان جامعه را فراموش کنند و غم آنان را نداشته باشند.

آفت بزرگ دیگر غفلت و فراموشی مسوولان و ایجاد شکاف عمیق بین مسوولان و مردم است. فساد و تجمل‌پرستی و دنیاخواهی و کثرت‌طلبی مسوولان و طبقات ذی‌نفوذ، مقامات، بخشهایی از روحانیت و... همه و همه بزرگترین آفت است. در دهه اخیر این شکاف به میزان کاملاً محسوسی بیشتر شده است. هرچه که مسوولان جامعه ما با رفاه و تجمل بیشتر خو بگیرند، از مردم و خواسته‌هایشان بیشتر فاصله خواهند گرفت. این آفت بزرگی است. وقتی اصحاب قدرت به دنیا دلبسته شوند با ابزاری که دراختیار دارند، به توجیه و آماده‌سازی و بسترسازی کارشان روی می‌آورند و از این طریق فساد و تجمل و شکاف طبقاتی نهادینه می‌شود.

آفت دیگر بی‌توجهی به خواست مردم و مقاومت در برابر خواسته‌های آنان است. این انقلاب وابسته به هیچ قدرت خارجی نیست. هویت این انقلاب نه متکی به نظامهای دیگر و یا ارتش و پلیس بیگانه و یا پول و ثروت این و آن بلکه بسته به حضور مردم در صحنه است. دلسرد کردن مردم و بی‌توجهی به خواسته‌های آنان و لجبازی با آنها تیشه به ریشه انقلاب خواهد زد. این انقلاب بدون پشتوانه مردمی خواهد مرد و شکی در این نباید کرد. عده‌ای که معتقدند ما به خواست مردم کاری نداریم و فارغ از گرایش و خواسته مردم به فهم خود از تکلیف عمل خواهیم کرد، قطعاً به ضرورت بقای جمهوری اسلامی متعهد و یا معتقد نیستند.

آفت بزرگ دیگر این انقلاب، ظهور طبقه ممتازه و یا به‌اصطلاح امروز، آقازاده است که شاید بتوان مشابه آن را در قبل از انقلاب به درباریها نسبت داد (گرچه در مثل مناقشه نیست و این دو مقوله قابل جمع و مقایسه نیستند) تعبیر درست‌تر آن الیگارشی فامیلی و یا حکومتی است. کسانی که به صرف انتصاب و یا به صرف مسوولیت و پست و منصب از مزایای فوق‌العاده و موقعیت‌های ویژه برخوردار می‌شوند و به تعبیر رایج این روزها رانت‌خواری می‌کنند. این آفت از جمله بدترین آسیب‌هایی است که یک حکومت انقلابی را از درون فاسد می‌کند و از نفس می‌اندازد...

فهرستی از آفات و آسیب‌ها و خطرات مختلف می‌توان برشمرد. ریشه بسیاری از این آفات یا ضعف فرهنگی و تاثیرپذیری از فرهنگ وارداتی و محصول تهاجم فرهنگی است و یا محصول عدم توسعه سیاسی و یا محصول بی‌کفایتی‌های متعدد اقتصادی و اجتماعی و سوءمدیریت.

رشوه، فساد، تورم، گرانی، اعتیاد، سوءاستفاده، ارتشاء، بی‌بندوباری، پارتی‌بازی، تبعیض و... دهها آفت دیگر را می‌توان برشمرد که هرکدام جداگانه قابل بحث و بررسی‌اند اما مهم این است که در مقابل رشد آسیب‌ها و افزایش خطرات تهدیدکننده انقلاب حساسیت لازم را به خرج دهیم و هوشیار باشیم.

نامه‌های بدون واسطه

نقاشی کهن ایرانی در فلات ایران

ریشه هنرهای کهن ایرانی به قبل از ورود آریایی‌ها به فلات ایران، برمی‌گردد. از آثار هنری اقوام مستقر در فلات ایران قبل از ورود آریاها، آثار زیادی در دسترس نیست.

ورود قبایل آریایی به ایران موجب مهاجرت و نابودی گوتیان - لولوبیان، جوریان و کاسیان که اقوام ساکن اولیه این فلات محسوب می‌شوند، گردید. نقوش برجسته برجای مانده در منطقه کوهدشت لرستان از معدود آثار مربوط به دوره هنر کهن ایران است که از قدیمی‌ترین این آثار نیز می‌باشد:

«بیشتر این نقاشیها به شیوه ساده و ابتدایی و با رنگهای قرمز اخرایی، سیاه و یا زرد بر روی دیواره‌های غار کشیده شده‌اند. حیوانات عموماً پهلونما، ولی انسانها گهگاه روبرونما هستند. طراحی اغراق‌آمیز در نمایش پیکره‌ها و حرکات به چشم می‌خورد... قدمت این صخره‌نگاره‌ها هنوز به‌طور دقیق معلوم نشده است و یقیناً همگی به یک دوران تعلق ندارند ولی به احتمال قوی انگیزه ترسیم آنها با اعتقادات جادویی مردمان غارنشین این منطقه ارتباط داشته است.»

نقاشی ایرانی - اثر روئین پاکباز، ص ۱۴

بیشترین آثار بجامانده از دوره کهن نقاشی ایران مربوط به نقوش سفالینه‌ها می‌باشد که آثار یافت شده در تپه سیلک (کاشان) و تپه حصار (دامغان)، دارای اهمیت ویژه‌ای است.

ساختار تزئین نقاشیهای موجود بر روی سفالینه‌ها آنچنان که مؤید مهارت صنعتگران و هنرمندان آن زمان می‌باشد دارای وجوه زیبایی شناسانه خاصی نیز هست.

استفاده از طرح حیوانات شاخدار که نماد باروری بوده و همچنین جلوه‌های طبیعت، به‌صورت نقوش هندسی منظم، نماد آرزوهای بشر اولیه در جهت استیلا بر طبیعت می‌باشد.

اوائل هزاره اول قبل از میلاد، دو قوم آریایی ماد و پارس با شکست اقوام و قبایل پیرامون خود پایه‌های کشور آریایی را فراهم ساختند که با رهبری کوروش و تاسیس امپراتوری هخامنشی، هنر نقاشی ایران، وارد دوره جدیدی از تاریخ گردید.

فتوحات کوروش و سپس داریوش و ورود استادکاران و هنرمندان بابلی، آشوری، اورارتور، مصری و یونان به ایران، دوره جدیدی در هنر ایران بوجود آورد که جلوه اصلی آن در معماری و بویژه معماری تخت جمشید عینیت یافت.

○ مژگان نیکبخت - کارشناس ارشد نقاشی
عضو هیئت علمی دانشگاه آزاد

کو ماهی و کو ماهیگیر؟!

در مجله شماره ۲۹۹۰ بخشی داشتید راجع به اقتصاد و به نام ماهی به جای ماهیگیری و

می‌خواهم بگویم که من با نظر شما موافق نیستم. البته من نظر شما را درست و منطقی می‌دانم. حرف حرف درستی است اما نه در مملکت ما و در نظام ما. آیا شما فکر می‌کنید با این کار حق به حقدار می‌رسد؟ مستضعف سوبسیدش را نقد می‌گیرد و اقتصاد پویا می‌شود. کشاورزی رونق و جان می‌گیرد و همه مشکلات حل - که زهی خیال باطل. تازه اگر چنین قانونی به مرحله اجرا درآید. راههای بیشماری برای سوءاستفاده از ما بهتران پیدا می‌شود و چه مستضعف‌هایی که یک شبه پولدار معرفی می‌شوند و چه پولدارهایی که یک شبه برای دریافت سوبسید مستضعف می‌شوند. نمی‌دانم شاید شما هم می‌خواهید با این پیشنهاد در ایجاد شغل برای عده‌ای نورچشمی‌ها سهیم باشید.

جناب آقای جوادی من بیست سال است که خواننده مجله هستم. یعنی از اولین نوشته شما تا به‌حال همراهتان و همدردتان. با سوزتان سوخته‌ام و با گدازتان گداخته‌ام. آیا آنهمه گفته و نوشته یک درصد عملاً به نفع بیچاره‌ای بوده است؟ به خدا نه! و حالا هم نخواهد بود. پس بگذارید این یک کیلو قند و روغن نباتی و سالی یک کیلو پنیر قبلاً هلندی و الان گچی و چهارتا نافتون به دست این مردم بیچاره برسد. شما را به‌خدا ابرویش را کور نکنید. الان بیست و دو سال از انقلاب گذشته. ۲۲ سال یعنی کار مفید یک نسل. یعنی کسی که اول انقلاب سرکار رفته در شرایط کار سخت الان باید بازنشسته شود اما در مملکت ما هنوز دعوا بر سر لحاف ملانصرالدین است. ماهها می‌گذرد و یک مسوولی یادش می‌آید که بیماری اقتصاد ما به‌خاطر شرکتهای دولتی است که مخارج دارند اما درآمد نه. آیا با حذف این شرکتها چیزی به جیب کارمند یا کارگر بدبخت واریز شد؟ شما بهتر می‌دانید که شرکتها به ثمن بخس و به اقساط طولانی واگذار گردید و حالا بعد از سالها قوه قضاییه یادش آمده که پورسانت و رانت‌خواری اقتصاد ما را فلج کرده است و من می‌خواهم از حجت‌الاسلام شاهرودی سؤال کنم که آیا فکر می‌کنید پورسانت‌خوارها و رانت‌خوارها خطرشان از سیاسی‌ها و ملی و مذهبی‌ها کمتر است؟ من به سیاست کاری ندارم. یعنی اگر قبلاً هم داشتم و برایم مهم بود که کی بیاید و کی نیاید امروز دیگر مهم نیست. زیرا می‌دانم هر کس بیاید به حال من بدبخت عیالوار فرقی نمی‌کند. اما این برایم مهم است که بعد از پنجاه و پنج سال سن وقتی از ساعت شش صبح تا هشت شب باید کار کنم. شب که آمدم منزل شرمنده بچه‌هایم نباشم. اما هستم.

سیاست برای من مهم نیست اما وقتی به پسرم می‌گویم پسرم شرافت بهتر از مال است. امین باش. جواب می‌دهد پدر تو چه می‌گویی. وقتی برخی مسوولان ما برای قدرت اینقدر توی سر هم می‌زنند و همدیگر را تخطئه می‌کنند تو از من چه انتظاری داری؟ احساس خطر می‌کنم زیرا عمل مسوولان ما ملاک رفتار بچه‌های ما شده است. اینجا است که آرزو می‌کنم ای کاش برخی مسوولان ما حداقل روحانی نبودند و حال که هستند بیشترً مراعات شأن و لباس خود را می‌کردند و ای کاش شأن و منزلت یک پدر به خاطر ایستادن چهار ساعت در صف به خاطر گرفتن دو کیلو قند زیرسؤال نمی‌رفت و ای کاش حرمت یک مسلمان بسیجی جبهه رفته و شهید داده به خاطر نداشتن پول عمل بچه‌اش در مقابل دکتری که اصلاً نمی‌داند جنگ کدام طرف این مملکت بوده خدشه‌دار نمی‌شد.

و ای کاش کسانی که قبل از انقلاب ما را به خواندن کتاب علامه اقبال لاهوری تشویق می‌کردند. خود الان رموز خودی علامه اقبال را می‌خواندند که بفهمند اول از خود باید شروع کرد. از خود گذشت تا همه کاسه کوزه‌ها را سر بیرونی‌ها نشکنند. مسوولان ما متاسفانه خیلی چیزها را فراموش کرده‌اند که اگر از درون شروع کنند و درون را بسازند همان مصداق حرف خمینی کبیر امام(ره) است که چه خوش فرمود: آمریکا هیچ غلطی نمی‌تواند بکند. اینها توده مردم را خیلی ساده فرض کرده‌اند اما به‌خدا این‌طور نیست. تحمل‌ها متفاوت است. من امروز بریده‌ام و حرفم را می‌زنم و پای آن هم ایستاده‌ام. به خدا به مرگ راضی‌ام تا شاید تکلیف خانواده‌ام از من ساقط شود. من امروز بریده‌ام. یکی دیگر شش ماه دیگر و دیگری یک سال دیگر. پس ایهاالمسوولین بزرگواران. شما را به‌خدا بیایید فکری به‌حال اقتصاد این مردم پابرهنه بکنید. مرغ و بوقلمونش مال شما. نان خالیش را به ما تفویض کنید. ما به کمترین امکانات هم راضی هستیم. به خدا وقتی فکر می‌کنم اگر خدای ناکرده یکنفر در خانه‌ام مریض شود چه خاکی به‌سرم خواهم کرد. تمام تنم می‌لرزد و بدانید که دیری نخواهد گذشت که من و شما در پای یک میز خواهیم ایستاد. آری میز عدل الهی جایی که سفسطه محلی از اعراب نخواهد داشت. همان خدایی که خود شما برایمان گفتید و شناساندید. پس جوابی برای آن روز مهیا کنید.

○ **علی‌اکبر وطن‌دوست - بابل**

درخواست یک هموطن ناشنوا

فردی ۵۰ ساله هستم که حدود ۳۶ سال است که به علت مننژیت حاد شنوایی خود را از دست داده‌ام. در سال ۶۰ ازدواج کرده‌ام و تا به‌حال دارای دو فرزند هستم. وضعیت سختی را گذرانده‌ام و در تمام این مدت با وجود کار زیاد (روزی ۱۵ ساعت) هنوز مستاجر هستم و در یک آپارتمان ۴۵ متری در جنوب شهر زندگی می‌کنم. اخیراً صاحبخانه مراجعه کرده که مبلغ یک میلیون تومان دیگر به مبلغ ودیعه اضافه کنید وگرنه تا شب سال نو خانه را تخلیه کنید.

هیچ چاره‌ای ندارم جز اینکه یک آدم خیّر این مبلغ را به من به‌صورت وام بپردازد و من ماهی سی هزار تومان قسط آن را به ایشان بپردازم.

از افراد خیّر استدعا می‌کنم برای اینکه خانواده‌ای از هم نپاشد گام خیری در این مسیر بردارند.

○ **امضا محفوظ**

■

نامه به سردبیر

با سلام گرم و صمیمی خدمت همه شما خوانندگان ارجمند و با تبریک بیست و سومین سالگرد پیروزی انقلاب شکوهمند اسلامی ایران.

○○○

○ **حسین داوودی - میانه**

از لطف شما نسبت به مجله خودتان سپاسگزارم و برایتان توفیق و سربلندی مسئلت می‌کنم. شما می‌توانید فعلاً چند مطلب و مقاله تهیه و برای مجله ارسال کنید تا در صورت تناسب باب همکاری شما با مجله باز شود.

○ **عباس توکل - قائم‌شهر**

برای دریافت کارت خبرنگاری افتخاری. نخست تهیه و ارسال یکی دو خبر و یا گزارش که نشان‌دهنده ذوق و استعداد خبرنگاری متقاضی باشد. ضروری است.

○ **محسن همتی**

برادر عزیز. در فرصتهای مناسب نسبت به چاپ نامه شما در ستون نامه‌های بی‌واسطه اقدام می‌شود. ضمن تشکر ارتباط خود را با ما همچنان حفظ کنید. موفق باشید.

○ **زینب هاشمی**

خواهر عزیز. بنده به عنوان گرداننده یک مجله قدیمی این دیار واقعاً از صمیم قلب متشکرم که ساعتها از وقت و عمر گرانبهای خود را صرف نوشتن مطالبی برای مجله - که در اصل به‌خودتان تعلق دارد - نموده‌اید. اما متاسفانه باید به عرض برسانم که به یک نکته مهم که در همین ستون بارها به آن اشاره نموده‌ام ترتیب اثر نداده‌اید و آن اینکه نوشته‌های خود را در دوروی صفحه نوشته‌اید. ضمن آنکه کیپ و درهم و بدون فاصله حتی بین سطورها. به‌طوری که ما قادر به استفاده از مطالب نمی‌باشیم.

علی‌ایحال منبعد مطالبتان را درشت و خوانا و با فاصله بین حروف و حتی سطرها. در یک روی کاغذ بنویسید. ضمن آنکه مطالب را دسته‌بندی نموده و مطلب هر سرویس را جداگانه برای همان سرویس ارسال فرمایید.

○ **علی‌اکبر وطن‌دوست - آمل**

برادر گرامی. نامه شما با اندکی تاخیر به دستم رسید! مقاله را خواندم و سعی می‌شود در ستون نامه‌های بدون واسطه از آن استفاده شود. ارتباط خود را با ما قطع نکنید. حتی اگر نامه‌تان بعد از چند ماه زیارت شود. بالاخره حرفهای درد ناگفته نمی‌ماند و به اهل درد می‌رسد. موفق و مؤید باشید.

○ **فاطمه توکل - کوهامیر شهریار**

خواهرم. با سلام و عرض تبریک به لحاظ تهیه منزل آرزوهایتان. واقعاً خوشحال شدم که بالاخره با صبر و تحمل شداید به آرزویتان رسیدید. سلام شما را به همکاران مجله رساندم و متقابلاً عرض سلام و تبریک داشتند. با تشکر از مراحم شما نسبت به مجله. همچنان توکلتان به خداوند متان باشد که یاور همه دردمندان است.

○ **نجمه ناظمی - کازرون**

با تشکر از حسن ظن شما نسبت به مجله خودتان. همان‌طوری که بارها نوشته‌ام واقعاً همه خوانندگان مجله می‌توانند خبرنگاران افتخاری مجله باشند. شما هم می‌توانید با ارسال دو قطعه عکس ۴×۳ و فتوکپی صفحه اول شناسنامه (مشخصات) به آدرس مجله و درج آدرس خود همراه با نمونه‌ای از یک مقاله یا گزارش. نسبت به دریافت کارت اقدام نمایید.

با تشکر از مطالب ارسالی. در موقعیت مناسب از آنها استفاده می‌شود.

یک هفته چندنگاه

محمد سروش

پیامدهای سیاسی یک پرونده اقتصادی

از حدود ۹ ماه پیش که مقام معظم رهبری طی نامه‌ای به سران سه قوه ماموریت دادند تا با تلاش همه‌جانبه و پیگیر مبارزه‌ای فراگیر با مفاسد اقتصادی را در اولویت کارهای خود قرار دهند، این امید درمیان جامعه افزایش یافت که پیامد این پیگیریها مبارزه‌ای درازمدت با تخلفات و فساد اقتصادی در کشور باشد. ۹ ماه پس از صدور آن فرمان ۱۰ ماده‌ای و درحالی که مقامات رسمی دادگستری تهران خبر از وجود ۶۰ پرونده فساد اقتصادی می‌دادند، نخستین آنها گشوده شد. در اولین روز بهمن مردم ایران شاهد تشکیل دادگاهی بودند که به‌طور علنی و در برابر چشمان تیزبین افکار عمومی اولین پرونده مبارزه با مفاسد اقتصادی را رسیدگی می‌کرد. شهرام جزایری که اطلاعات موجود از او چهره یک میلیاردر جوان را ترسیم می‌کند، در جایگاه متهم و در برابر قاضی حسینی قرار گرفت تا پاسخگوی اتهاماتی نظیر اخلال در نظام اقتصادی کشور و پرداخت رشوه به مسوولان دولتی و غیردولتی باشد. کیفیت برگزاری جلسات دادگاه و محتویات اظهارات متهم درحالی که صدا و سیما و مطبوعات اهتمام ویژه‌ای در پوشش خبری کامل آن از خود نشان می‌دادند، موجب شد موج گسترده‌ای از واکنشها و توضیح و تکذیبیه‌ها درپی داشته باشد. اهمیت پرونده و طرح اسامی متعدد افرادی که متهم مدعی پرداخت وجوه مختلف به آنها شده بود، دادگاه نخستین پرونده فساد اقتصادی را به عرصه بحث و جدلهای گوناگون تبدیل کرد. افراد، جناحها، احزاب، مطبوعات و مقامات مختلف کشور نسبت به این دادگاه و نحوه رسیدگی به پرونده و از آن حساستر کیفیت اطلاع‌رسانی در مورد اخبار دادگاه مواضع و نظریات متنوعی را ابراز کردند که در این مجال به آنها اشاره می‌شود. از آنجا که متهم ردیف اول اسامی تعدادی از نمایندگان مجلس را به عنوان کسانی که از وی وجوهی دریافت کرده‌اند در دادگاه ذکر کرده بود و موجب بروز شبهاتی در جامعه شده بود، بیشترین واکنش از سوی مجلس ابراز شد.

گذشته از نمایندگان مجلس از دو جریان اصلی سیاسی کشور، رئیس و نواب رئیس مجلس نیز در طی چند هفته اخیر اظهارنظرهایی در این خصوص داشته‌اند. شاید موضع گیری حجت‌الاسلام کروبی رئیس مجلس را بتوان از مجموعه کل واکنشهای صورت گرفته صریح‌ترین و شفافترین دانست.

وی که پیش از تشکیل نخستین جلسه دادگاه در روزی که به عنوان اعتراض نسبت به تداوم بازداشت نماینده همدان جلسه مجلس را ترک کرد، در مورد روند عادلانه رسیدگی به پرونده و اطلاع‌رسانی در آن خصوص هشدار لازم را داده بود، چند روز پس از تشکیل دومین جلسه دادگاه شهرام جزایری با سخنانی تند و صریح وارد عرصه موضع گیری شد.

حجت‌الاسلام کروبی در جلسه علنی مجلس با اشاره به اینکه: «من دو بار در ملاقاتهایم به محضر رهبری هم عرض کردم عنایت بفرمایید که این مبارزه با فساد اقتصادی کاملاً به سمت و سویی حرکت کند که نتیجه مطلوب از آن گرفته شود و نظر مبارک ایشان هم چنین بود»، روند دادگاه و نحوه اطلاع‌رسانی در مورد آن را به شدت مورد انتقاد قرار داد و گفت: «این قضیه مبارزه با فساد جوابی است که مجلس در مقابل مقاومت، ایستادگی و سربلندی خود می‌شنود و از خود من که اندک سهمی داشته‌ام و از این قضیه استقبال می‌کنم تا دیگران. مردم این را بدانند و خوب هم می‌دانند و بسیاری از راستها هم از این وضع منزجر و متنفر هستند و اعتراض دارند. مراجع تقلید بحثهای زیادی دارند که چه کار دارید می‌کنید؟... همه روحانیت از این کاری که الان به بهانه مبارزه با مفاسد اقتصادی صورت می‌گیرد، متنفرند.»

> ○ درحالی که تمام مسوولان کشور به صراحت بر لزوم اهتمام ویژه در مبارزه با مفاسد اقتصادی تاکید کرده‌اند، گشوده شدن نخستین پرونده از این گروه حجم عظیمی از بازتابها را در محافل مختلف و افکار عمومی داشته است

سخنانی رئیس مجلس بلافاصله یک روز پس از ایراد، در روزنامه‌های طیف منتقد مورد تحلیل قرار گرفت و نسبت به آن واکنش ابراز شد. روزنامه رسالت طی سرمقاله‌ای به نقد آن سخنان پرداخت و ضمن اشاره به اینکه رئیس قوه مقننه «نتوانست نمایانگر یک مدیر سیاسی دقیق و مسلط بر اعصاب خویش در مجلس شورای اسلامی باشد»، نوشت: «تفاوتی ژرف میان رهبران و توده‌های مردم به هنگام رویارویی با بحرانها و تنشهای اجتماعی وجود دارد. معمولاً سیل احساسات برانگیخته شده به دلیل وقوع یک حادثه یک فرد عامی را از جای برمی‌کند و همراه امواج احساسات روان می‌کند؛ اما رهبران با درک موقعیت خویش، همواره می‌کوشند به‌سان وزنه‌ای تعادل‌بخش با رفتار و کردار و نیز گفتار متین خویش از انرژی اضافی و حتی مخرب جاری و ساری در جامعه گرفته و آرامش را به آن بازگردانند.» از آنجا که رئیس مجلس در سخنان خود نسبت به سلامت و امنیت جانی شهرام جزایری ابراز نگرانی کرده بود، رئیس سازمان زندانها بلافاصله اعلام کرد: «در مورد محل و مکان نگهداری شهرام جزایری جای نگرانی وجود ندارد.»

در همان جلسه‌ای که آقای کروبی سخنان صریح خود را ابراز داشت، محسن آرمین نایب رئیس دوم مجلس به عنوان ناطق قبل از دستور حاضر شد و ضمن آنکه خواستار «مبارزه با فساد سیاسی در کنار برخورد با مفاسد اقتصادی» می‌شد، ابراز عقیده کرد: «برخورد مصداقی با مفاسد اقتصادی و مقابله با آن به صورت شعاری، نتایج بسیار نامطلوب و سویی برای کشور درپی خواهد داشت.» آرمین که از اعضای مرکزیت سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی نیز می‌باشد، در تحلیل خود از اوضاع جاری کشور همچنین گفت: «واقعیت آن است عده‌ای که طی پنج سال اخیر از مردم ناامید شده و قطع امید کرده‌اند، اکنون تمام توان خود را برای بی‌اعتماد کردن مردم از اصلاح‌طلبان و مجلس ششم به‌کار گرفته‌اند و منافع

○ علنی شدن کامل روند رسیدگی به پرونده مفاسد اقتصادی در محاکم هرچند از بعد شفاف‌سازی و احترام به خواست جامعه پسندیده است، اما درصورت عدم رعایت ظرفیت‌های اطلاع‌رسانی به‌جای افزایش اعتماد عمومی، ممکن است چهره‌ای مخدوش از نظام اقتصادی کشور ارائه نماید

و مصالح نظام و کشور از نظر اینان چنان بی‌ارزش و اعتبار است که حاضرند آن را یکسره قربانی منافع و مطامع خود کنند.»

از آنجا که نحوه رسیدگی به پرونده‌های مفاسد اقتصادی و تشکیل علنی دادگاهها به دلیل طرح اظهارات و ادعاهای متعدد در آن از ابعاد امنیتی و تاثیراتی که در افکار عمومی و امور کشور برجای می گذارد، مهم و دارای اهمیت است، وزیر اطلاعات نسبت به آن واکنش نشان داد. حجت‌الاسلام یونسی با اشاره به اولویت «نگاه پیشگیرانه» در مبارزه با فساد معتقد است: «اگر ما اصلاح سیستمی و مبارزه اساسی و بنیادی را در دستور کار قرار دادیم، آن‌وقت مبارزه قضایی که جزئی از آن است، جواب می‌دهد؛ ولی اگر مبارزه در برخورد و اطلاع‌رسانی نادرست و افشاگریهای اغواگر خلاصه شود، فسادش بیشتر از اصل فساد اقتصادی است.»

وزیر اطلاعات همچنین پیام ۸ ماده‌ای مقام معظم رهبری را جامع و حساب شده دانسته، متذکر می‌شود: «اگر همه‌جانبه به این پیام توجه شود، نجات‌بخش خواهد شد؛ ولی اگر به بخشی از آن توجه و به بخش دیگر بی‌توجهی شود، این پیام را به پیام هشت ماده‌ای امام راحل مبتلا کرده‌ایم!»

نکته جالب توجه این است که وزیر اطلاعات به روشنی از نحوه اطلاع‌رسانی پرونده شهرام جزایری با توجه به برخی تبعات منفی آن در افکار عمومی و کاهش اعتماد عمومی انتقاد کرده است.

این موضوع واکنش صداوسیما را که در پوشش خبری نسبتاً کامل ماجرای دادگاه اهتمام و توجه ویژه نشان داده است، دربر داشت. علی لاریجانی رئیس سازمان صدا و سیما در این خصوص با بیان اینکه از قوه قضاییه در مورد پخش دادگاه جزایری نظرخواهی شده، گفته است: «لزومی برای هماهنگی با مقامات امنیتی دیگر نمی‌دیدم. البته فکر نمی‌کنم وزارت اطلاعات مخالفتی داشته باشد؛ چون قاعدتاً دولتمردان باید از شفافیت و اطلاع‌رسانی صریح به مردم دفاع کنند، هرچند که ملاحظاتی داشته باشند.»

به اعتقاد لاریجانی: «رسانه‌ها باید از خود قدرت نشان دهند و مقداری در مقابل این مسائل ایستادگی کنند. هیچ کدام از این ایرادها ثلمه به عالم اسلام نیست. فقط امنیت ملی کشور به دلیل اینکه مصلحت عموم افراد است، باید رعایت شود.»

موضوع مبارزه با مفاسد اقتصادی و بخصوص دادگاه شهرام جزایری صاحب منصبان قضایی را نیز به موضع گیری واداشت. آیت‌الله هاشمی شاهرودی رئیس قوه قضاییه ضمن آنکه به دفعات بر ضرورت برخورد قاطع با مفاسد اقتصادی تاکید کرد، در این مورد خاص نیز گفت: «جزایری معلول سیستم اقتصادی ناسالم بود، همچنان که مفاسد اجتماعی معلول فساد مالی و اقتصادی است.»

حجت‌الاسلام دری نجف‌آبادی رئیس دیوان عدالت اداری هم در این زمینه به ابراز عقیده پرداخت و علت به‌وجود آمدن بسیاری از مفاسد اقتصادی را عدم نظارت بر نظام بانکی ذکر کرد. دری نجف آبادی که نام فرزندش در پرونده شهرام جزایری مطرح شده، در این زمینه گفت: «فرزند من از جزایری پول نگرفته است.»

دستگاه قضایی در کنار دفاع از روند مبارزه با مفاسد اقتصادی، بررسی طرحی را در دستور کار خود قرار داد که براساس ماده واحده آن تصدی‌گیری مؤسسات خصوصی اقتصادی برای همسر و فرزندان مقامات عالیرتبه کشور ممنوع می‌شود. تبعات رسیدگی به نخستین پرونده مفاسد اقتصادی در سطح دولت و قوه مجریه نیز موجب بروز واکنشهایی شد.

دکتر رمضان‌زاده سخنگوی دولت در این زمینه ضمن اعلام نظر دولت مبنی بر اینکه «در هر زمینه‌ای که تخلفی صورت می‌گیرد، بخصوص زمینه‌هایی که به اداره امور عمومی کشور مربوط می‌شود، برخوردها باید شفاف و بدون تبعیض انجام شود» ابراز عقیده کرده است: «راههای قانونی برای برخورد با مفاسد اقتصادی وجود دارد و تا اتهامی در دادگاه نسبت به کسی ثابت نشده، نباید با حیثیت و آبروی افراد بازی شود.» دکتر عبدالله رمضان‌زاده همچنین گفته است: «پخش و علنی شدن محتوای دادگاه نباید به‌گونه‌ای باشد که نمایشی بودن را به مردم القا کند.»

جالب اینجاست که آقای خاتمی رئیس جمهوری درمیان انبوه اظهارنظرهای متفاوت و متنوعی که نسبت به روند مبارزه با مفاسد اقتصادی صورت می گیرد، از مقاماتی است که کمترین موضع‌گیری را داشته است. ایشان بدون وارد شدن به محتوای پرونده خاصی به طرح این بحث که «رانت اطلاعاتی عامل اساسی فساد اقتصادی است» بسنده کرده است.

پرونده شهرام جزایری طیفی از موضع گیریها را نیز درمیان مطبوعات و محافل سیاسی به دنبال داشت. روزنامه رسالت ضمن یادداشتی در این مورد نوشت: «دادگاه باید به‌گونه‌ای موضع گیری نماید که پیکان حمله او متوجه ثروت از راه نامشروع باشد و نه داشتن ثروت. ثروتمند بودن و یاحتی کسب ثروت در کوتاه‌مدت وظیفه دادگاهی که می‌خواهد فقط قانون را مدنظر قرار دهد، نیست. این وظیفه متوجه ستاد محترم مبارزه با مفاسد اقتصادی و کارشناسان ذی‌ربط قوه مجریه و مقننه است.»

روزنامه نوروز هم با طرح فرضیه‌های مختلفی که می‌توان در مورد انگیزه‌ها و اهداف شهرام جزایری برای پرداختهای گسترده مالی و بذل و «بخشش‌های سخاوتمندانه» تصور کرد، نوشته است: «صحت این فرضیه‌ها می‌تواند ابعاد بی‌اعتمادی را در افکار عمومی متوجه کلیت نظام و عدم سلامت مجموعه مناسبات سیاسی .اقتصادی در جامعه نماید. باید دید در پرتو این برنامه‌ها و پرونده‌ها چه کسانی بهره‌مند خواهند شد.»

درمیان محافل سیاسی و احزاب و گروهها سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی با صدور بیانیه‌ای به این موضوع توجه نشان داد. در بیانیه این سازمان آمده است: «مجلس اصلاحات مصمم است که طرح تحقیق و تفحص از پرونده‌های مفاسد اقتصادی در ده سال گذشته را به تصویب برساند.»

در این میان حجت‌الاسلام هاشم‌زاده هریسی عضو هیات پیگیری و نظارت بر اجرای قانون اساسی هم گفته است: «به صراحت می گویم که از ساختار و سیستم، ما فقر و فساد تولید می‌شود و اگر به صورت ریشه‌ای جلو آن گرفته نشود، به شکل مافیای دیگری ایجاد می‌شود.»

درحالی که نخستین پرونده مورد رسیدگی مفاسد اقتصادی این حجم از بازتابها و واکنشها را به دنبال داشته، دستگاه قضایی اعلام کرده که ۶۰ پرونده فساد اقتصادی در این قوه تشکیل و برای مرحله دادرسی آماده شده است. افکار عمومی اینک منتظر آگاه شدن از محتوای پنجاه و نه پرونده دیگر و سرنوشت تمام شصت پرونده می‌باشد.

■

ایران و جهان

○ خاتمی از شاهرودی خواست از تمام بازداشتگاهها به صورت مشترک بازرسی شود.

○ بوش رئیس جمهور آمریکا و دیگر مقامات این کشور ایران، کره شمالی و عراق را تهدید به حمله کردند.

○ اسرائیل خلبانان خود را برای انجام یک حمله احتمالی به تاسیسات نیروگاه هسته‌ای ایران در خاک ترکیه آموزش می‌دهد.

○ دور جدید مذاکرات ایران و اتحادیه اروپا آغاز شد.

○ سالیانه هفت میلیارد دلار کالای قاچاق وارد کشور می‌شود.

○ عزت‌الله سحابی به کیفرخواست ۱۱۷ صفحه‌ای مدعی‌العموم پاسخ می‌دهد.

○ وزارت اطلاعات از پیگیری پرونده جزایری کنار گذاشته شد.

○ نیازی: به‌رغم اتهامات سنگین برخی از متهمان قتلهای زنجیره‌ای، در مورد آنها هنوز اظهارنظر قضایی نشده است.

○ برخی از ارگانها از کانالهای خاصی، کالای لوکس وارد می‌کنند.

○ رئیس سازمان زندانهای کشور: جای شهرام جزایری امن است.

○ جنتی: قسمتی از سرچشمه فساد در بانکهاست.

○ کروبی: دادگاه جزایری پاسخ به ایستادگی مجلس است.

○ فضل‌الله صلواتی: شاهزاده‌ها رفتند، آقازاده‌ها آمدند!

○ سفیر اردن در پی حمایت شاه این کشور از ادعاهای بوش، به وزارت خارجه احضار شد.

○ پرز اعلام کرد، هشت هزار موشک ایرانی اسرائیل را هدف گرفته‌اند.

○ هاشمی رفسنجانی از تغییر ترکیب مجمع تشخیص مصلحت خبر داد.

○ شورای نگهبان لایحه تنظیم مقررات مالی دولت را رد کرد.

○ شاه اردن از مواضع بوش حمایت کرد.

○ شارون، از زنده ماندن یاسرعرفات متاسفم!

○ عملیات مشترک آمریکا و فیلیپین علیه ابوسیاف آغاز شد.

○ خبرنگار وال‌استریت ژورنال در پاکستان ربوده شد.

○ آمریکا در ماه مه به عراق حمله می‌کند.

○ پاول: فقر و ناامیدی ریشه‌های اصلی تروریسم است.

○ چین هیچ کمک فنی به توسعه برنامه موشکی پاکستان نکرده است.

○ میلوسوویچ: روسیه به من خیانت کرد.

○ آرژانتین در آستانه یک آشوب فراگیر قرار دارد.

○ انتخابات شوراهای محلی در کامبوج برگزار شد.

○ یمن طلاب خارجی را اخراج می‌کند.

○ ارتش ترکیه شبکه رادیو - تلویزیونی تاسیس می‌کند.

○ پکن از دالایی لاما خواست به چین بازگردد.

حسن فتحی

افغانستان و مشکل گروههای مسلح

○ بروز درگیری در پکتیا، هرات و مزارشریف ممکن است آرامش را از افغانستان محو کند

با وجود اینکه دولت موقت افغانستان که متشکل از گروههای مختلف قومی ـ سیاسی است قدرت را در این کشور در دست گرفته، ولی به نظر می‌رسد تا تبدیل شدن این سرزمین به یک کشور آرام باید زمان زیادی صرف شود.

افغانستان که از زمان سقوط محمد ظاهرشاه آخرین پادشاه این کشور در سال ۱۹۷۳ تاکنون همواره شاهد کشمکش، جنگ و خونریزی بوده، به یک جامعه گسسته و فاقد نظم و قانون تبدیل شده و هر گروهی در گوشه‌ای از این سرزمین داعیه رهبری و قدرت دارد. همین مساله همراه با فقر فرهنگی و اقتصادی و وجود انواع و اقسام سلاحهای مرگبار در دست گروههای مختلف سبب گردیده نظم و آرامش از این کشور رخت بربندد و ناامنی و چپاول و بی‌نظمی جایش را بگیرد. وضعیتی که به‌وجود آمده، معلول بیش از سه دهه ناامنی و بی‌قانونی در کشوری است که با وجود عقب‌ماندگی، دارای نظم و قانون بود و نهادهای دمکراتیک در آن وجود داشت.

ممکن است عده‌ای این‌گونه تحلیل کنند که در زمان ظاهرشاه و حاکمان قبلی افغانستان آنچه اهمیت نداشت، خواسته‌های مردم بود و ظاهرشاه و اطرافیانش حاکم بلامنازع این کشور بودند. اما با یک بررسی اصولی، در مقایسه با اوضاع کنونی می‌توان به این نتیجه رسید که همان زمان، افغانستان از نظر قانونی و حقوقی مترقی‌تر بود و مردم از زندگی و دولت رضایت بیشتری داشتند.

در سال ۱۹۷۳ که ظاهرشاه در ایتالیا به سر می‌برد و با کودتای نظامی داوودخان سرنگون شد، مردم نقشی در این جابجایی نداشتند و خود را در این امور سهم نمی‌دانستند. البته نیاز به ذکر این موضوع است که در زمان ظاهرشاه شاهد برخی مخالفتها در محیط‌های روشنفکری و دانشگاهی افغانستان بودیم و برخی از گروههای کمونیستی، مائوئیستی و اسلامی علیه دولت فعالیت‌هایی داشتند. اما همه این فعالیت‌ها در چارچوب قانون بود؛ به‌طوری که سران کمونیستی که با کودتا علیه داوودخان قدرت را در افغانستان در دست گرفتند و راه را برای اشغال این کشور توسط ارتش سرخ شوروی هموار کردند، سالها در مجلس افغانستان حضور داشتند و از حامیان ظاهرشاه به‌شمار می‌رفتند، ولی پس از سال ۱۹۷۳ افغانستان وارد دوران هرج و مرج و بی‌قانونی شد تا حدی که امروزه نمی‌توان نام کشور را بر آن نهاد!

هرج و مرج و جنگ با روی کار آمدن کمونیست‌ها و قتل داوودخان در سال ۱۹۷۸ وارد مرحله جدیدی شد؛ اما اختلافات درون حاکمیت که به قتل تره‌کی به دست حفیظ‌الله امین و درنهایت مرگ وی به دست کماندوهای شوروی و روی کار آمدن ببرک کارمل انجامید، بی‌ثباتی را در افغانستان تشدید کرد.

با ورود ارتش سرخ شوروی در سال ۱۹۷۹ به این کشور، مسکو تصور می‌کرد که قادر است نظم موردنظر خود را در افغانستان حاکم سازد؛ ولی این اقدام شوروی با واکنش آمریکا، چین و همسایگان افغانستان مواجه شد و پدیده گروههای جهادی شکل گرفت که از طریق کشورهای همسایه و آمریکا و چین حمایت می‌شدند.

شکل‌گیری این گروهها تحت عناوین احزاب و گروههای اسلامی و یا ملی ـ اسلامی فصل جدیدی در تاریخ افغانستان گشود که آثار آن هنوز هم گریبان این کشور را گرفته است.

مساله این گروهها که از سوی برخی کشورهای اسلامی حمایت و هدایت می‌شدند، علاوه بر اینکه افغانستان را به صحنه رقابت آمریکا و چین با شوروی تبدیل کرده بود، به نوعی به کانون رقابتهای کشورهای اسلامی نیز مبدل ساخته بود تا حدی که فی‌المثل جنگ سرد بین دو کشور ایران و پاکستان هنوز هم ادامه دارد و برخی عناصر در این کشورها مایل نیستند به واقعیت‌های ملموس و غیرقابل انکار در افغانستان تن بدهند.

با سقوط کمونیست‌ها سناریوی جدیدی به اجرا درآمد که تا حدودی مشابه وضعیت کنونی بود؛ زیرا صبغت‌الله مجددی در سال ۱۹۹۲ به عنوان نخست‌وزیر موقت قدرت را در دست گرفت تا راه را برای روی کار آمدن یک دولت فراگیر هموار سازد؛ اما از همان روزی که او روی کار آمد، تاامروز که در سایه تلاشهای آمریکا و انگلیس و جامعه جهانی، طالبان جای خود را به یک دولت موقت به رهبری حامد کرزای داده، اوضاع همچنان متزلزل می‌باشد.

در ۲۵ آوریل ۱۹۹۲ که نیروهای احمدشاه مسعود وارد کابل شدند، برای بیرون راندن نیروهای گلبدین حکمتیار که کنترل ساختمان ریاست جمهوری را در دست داشتند، به نبردی دوساعته دست زدند. در ۲۵ ژوئن ۱۹۹۲ برهان‌الدین ربانی رئیس جمهور افغانستان شد اما اقدامات مخالفان که در راس آنها حکمتیار قرار داشت، نیز شدت گرفت تا حدی که او اقدام به موشکباران کابل کرد و صدها و هزاران

غیرنظامی را به خاک و خون کشید.

عاقبت با تسلط طالبان بر ربانی و حکمتیار در سال ۱۹۹۷، اوضاع تغییر یافت. پاکستان که توانسته بود عوامل خود را به قدرت برساند، به دفع و نفی بقیه پرداخت و همین امر تحریک همسایه‌ها و گروههای مخالف را درپی داشت که آنها نیز در قالب جبهه متحد اسلامی برای نجات افغانستان به مقاومت در گوشه و کنار افغانستان پرداختند.

با ترور احمد شاه مسعود و درپی آن اقدامات تروریستی در واشنگتن و نیویورک که توسط القاعده صورت گرفت، زمینه سقوط طالبان مهیا گردید و به حیات این گروه قبل از پایان سال ۲۰۰۱ خاتمه داده شد.

○ وجود گروههای مسلح شبه‌نظامی، عامل بی‌ثباتی در این کشور است

○ دوران جدید

این بار برخلاف سال ۱۹۹۲ آمریکا و انگلیس همراه با جامعه جهانی که نقش بسزایی در آزادسازی افغانستان و سرکوب طالبان و القاعده برعهده داشتند، برای جلوگیری از تکرار آن حوادث و رویدادهای ناگوار، سیاست جدیدی درپیش گرفتند. رایزنیهای سیاسی آنها که منجر به تشکیل کنفرانس بن گردید، راه را برای روی کار آمدن یک دولت موقت هموار کرد و درنهایت با تشکیل کنفرانس توکیو درباره بازسازی این کشور نیز جامعه جهانی به توافق رسید.

در این میان وضعیت دولت آینده افغانستان مطرح بود که این مسأله هم قرار است در «لویه‌جرگه» مشخص و معین شود. طی ماههای گذشته دو موضوع حائز اهمیت بود که می‌توان آنها را از نقاط قوت دولت موقت حامد کرزای به حساب آورد. نخست حضور فعال زنان در دولت و در تصمیم‌گیریها، به‌طوری که آنها در شورای ۱۵ نفره‌ای که درباره لویه‌جرگه تصمیم‌گیری خواهند کرد، عضویت دارند. سیاستی که درقبال زنان درپیش گرفته شده، کاملاً مغایر سیاست طالبان می‌باشد که زنان را از صحنه سیاسی، اجتماعی و فرهنگی افغانستان حذف کرده و آنها را به صورت شهروندان درجه دوم و سوم درآورده بود.

موضوع دیگر، تقسیم مسوولیت‌ها و پستها میان اقوام و گروههای مختلف می‌باشد تا دولت متهم به وابستگی به یک گروه و دسته خاص نشود.

روندی که دولت کرزای درپیش گرفته و حمایت جامعه جهانی از برقراری نظم و آرامش در این کشور، می‌تواند موجبات رشد و ترقی افغانستان را فراهم آورد و این کشور ویران و بحران‌زده را در مسیر رشد و بازسازی و ترقی قرار دهد.

○ زمزمه‌های مخالف

در شرایطی که همه دست به دست هم داده و در تلاشند از تکرار آنچه پس از روی کار آمدن صبغت‌الله مجددی در این کشور روی داد، پرهیز و جلوگیری کنند، متاسفانه برخی جنگ‌سالاران و جنگ‌طلبان در گوشه و کنار افغانستان دست به تحرکاتی زده و صلح و آرامش شکننده را در این کشور با خطر مواجه ساخته‌اند که اگر این روند ادامه یابد و دولت کرزای و جامعه بین‌المللی قادر به مهار این جنگ‌سالاران و دخالت همسایگان نباشند، آرامش مجدداً از این کشور رخت برمی‌بندد و زمینه برای جنگ و خونریزیهای جدید همواره خواهد شد. یکی از دلایل حضور نیروهای پاسدار صلح بین‌المللی در افغانستان نیز جلوگیری از آغاز درگیرها و کشمکش‌ها می‌باشد.

در این مورد حامد کرزای در سفر اخیر خود به واشنگتن و لندن و سازمان ملل در ملاقاتهایی که با مقامات آمریکا، انگلیس و سازمان ملل داشت، خواستار حضور نیروهای بین‌المللی در سرتاسر کشورش شد؛ زیرا این گروه از نیروها در کابل مستقر بوده و توانسته‌اند آرامش را در این شهر برقرار کنند؛ اما اوضاع در دیگر نقاط افغانستان چندان رضایت‌بخش نیست.

بروز برخی درگیریها در هرات، پکتیا و مزارشریف که بین گروههای رقیب روی داد و بار دیگر نام ایران و پاکستان را نیز مطرح ساخت،

بقیه در صفحه ۳۱

شما و جهان سیاست

○ سیاوش بهمنیاری از: بندر گناوه

○ چرا خلیج فارس برای آمریکا اهمیت دارد؟

خلیج فارس دریای بسته‌ای است که تنها یک راه ورود و خروج دارد که تنگه هرمز می‌باشد. این تنگه در کنترل ایران و عمان می‌باشد. این دریا از طریق تنگه هرمز، دریای عمان و اقیانوس هند با آبهای آزاد جهان ارتباط دارد و از دریاهایی می‌باشد که کم‌عمق هستند. مناطق عمیق آن در منطقه ایران قرار دارد به همین دلیل نفتکش‌های سنگین و پرحجم از این طریق تردد می کنند.

کشورهای ساحلی خلیج فارس شامل ایران، عراق، کویت، بحرین، عربستان، قطر، امارات و عمان می‌شوند که در این میان ایران طولانی‌ترین ساحل را داراست و تمامی سواحل شمالی خلیج فارس را از تنگه هرمز تا اروندرود دراختیار دارد. کوتاهترین ساحل نیز متعلق به عراق است که فقط شامل دهانه «فاو» می‌شود؛ به همین دلیل این کشور تلاش وسیعی به خرج داد تا در جنگ با ایران دو جزیره کویتی را دراختیار بگیرد. هدف از این اقدام، افزایش حضور در خلیج فارس بود.

شش کشور عرب حاشیه جنوبی خلیج فارس درپی جنگ عراق با ایران اقدام به تشکیل اتحادیه‌ای به نام «شورای همکاری» کردند؛ ولی این اتحادیه نتوانست به صورت یک مجموعه فعال و پویا در زمینه سیاسی، اقتصادی، امنیتی و نظامی فعالیت کند. خلیج فارس از دیرباز مورد توجه استعمارگران غربی قرار داشت و از پرتغالیها گرفته تا آمریکایی ها، حضوری فعال در این دریا داشته‌اند.

سالها خلیج فارس جولانگاه انگلیسی‌ها بود؛ ولی با خروج آنها از این منطقه آمریکا جایشان را گرفت. بزرگترین و مهمترین پایگاه دریایی انگلستان در خلیج فارس در بحرین قرار داشت و از سال ۱۹۷۱ که انگلیس پایگاههای خود را در شرق سوئز تخلیه کرد این پایگاه دراختیار آمریکایی‌ها قرار گرفت.

وجود نفت و گاز فراوان و ارزان‌قیمت در خلیج فارس و کشورهای حاشیه آن بر اهمیت این منطقه افزوده است. با کشف و استخراج نفت که برای نخستین بار در ایران صورت گرفت و اهمیت یافتن این ماده حیاتی برای جهان صنعتی، روزبه‌روز خلیج فارس جایگاه بهتری یافت تا حدی که امروزه از اهمیت به‌سزایی برای جهان برخوردار است. این امر سبب گردیده جهان صنعتی که چشم به نفت و گاز خلیج فارس دوخته، توجه خاصی به برقراری نظم و آرامش در این منطقه داشته باشد؛ زیرا تردد نفتکش‌ها از طریق تنگه هرمز که این ماده حیاتی را به کشورهای مختلف جهان منتقل می‌سازد، به منزله شریان حیاتی می‌باشد که خون به رگهای صنایع جهان می‌رساند؛ لذا هرگونه اخلال در این روند سبب بروز بحران در جهان خواهد شد. اهمیت این دریا برای جهان صنعتی موجب شده آمریکا برای ایمن نگه داشتن این مسیر و تردد نفتکش‌ها حضور خود را در خلیج فارس افزایش دهد.

تجربه سالهای قبل نشان داده که هرگونه اخلال در این روند و یا آشوب در خلیج فارس، افزایش یکباره قیمت‌ها را درپی دارد که هیچ به نفع جهان صنعتی و مصرف کنندگان نمی‌باشد. ■

مصاحبه‌ای همه جانبه با دکتر حسن عارفی جراح برجسته قلب

همه چیز درباره قلب و بیماریهای قلبی

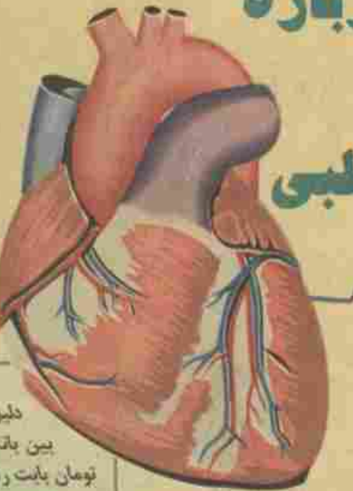

گزارش : سیده فریبا زوارهای
عکس : مجید شادمان‌نژاد

تلفن سرویس گزارش: ۳۲۶۹ ۲۹۹۹

می‌دانیم که باخبر هستید یکی از پنج بیمارستان بزرگ قلب و عروق دنیا که به دلیل ضعف مدیریت کلان کشور از اواسط سال ۷۷ باوجود آماده بهره‌برداری بودن، به دلیل اختلاف بین بانکها و دولت بر سر پرداخت هزینه ساخت این مرکز، خاک می خورد و هر ماه ۱/۵ میلیارد تومان بابت راکد بودن خود به دولت (ملت!) خسارت می‌زد، [بالاخره] هفته گذشته افتتاح شد.

و باز هم اطمینان داریم که شما در اخبار شنیده‌اید، پیشرفته‌ترین قلب مصنوعی جهان به دست یک ایرانی به نام پروفسور توفیق موسیوند در اوتاوای کانادا ساخته شد و در حال حاضر چهار ماه است که انسان به این قلب ۶۰۰ گرمی اطمینان کرده و آن را در سینه خود جای داده است.

اما نکته حائز اهمیت این است که با وجود گذشت بیش از هشت سال از نخستین پیوند قلب در ایران، از ۲۶ بیماری که تاکنون قلب جدید دریافت کرده‌اند تنها هشت نفر (هر سال یک نفر!) زنده مانده‌اند و در حالی که ما باید طی این مدت پانصد بیمار را تحت عمل جراحی قلب قرار می‌دادیم، پزشکان همچنان ناتوانی امکانات لازم برای مراقبت‌های بعد از عمل جراحی را بزرگترین مشکل پیوند قلب در کشور عنوان می‌کنند.

به همین منظور لازم دیدیم با ارائه یک گزارش خواندنی و گفت و گو با بنیانگذار مجهزترین بیمارستان قلب خاورمیانه پیرامون قلب و مشکلاتی که ممکن است برای این مرکز حساس ایجاد شود شما را بر آن داریم تا خود از «قلب خود» محافظت کنید و امید داریم که با ارائه مطالب سودمند توانسته باشیم در این مهم موثر واقع شویم.

O سرویس گزارش

O بنیانگذار مجهزترین مرکز قلب و عروق خاورمیانه: شایع ترین بیماری قلب و عروق اصلاً جزء بیماری نیست حتی براساس علوم جدید پرولاپس دریچه میترال نوعی فرم طبیعی قلب عنوان شده است

O پیش درآمد:

O قلب به عنوان مهمترین عضو پیکره آدمی، همیشه مورد توجه انسان بوده است. این تلمبه کوچک که خستگی‌ناپذیرترین بخش بدن نیز به‌شمار می‌رود، وظیفه تغذیه تمامی اعضا را برعهده داشته و به این ترتیب حیات آدمی به کار دقیق و منظم این توده عضلانی بستگی دارد.

اما چرا این توده عضلانی به عنوان مرکز تمامی احساسات و عواطف بشری در طول زندگی دستخوش تغییرات ناخوشایند می‌شود؟ این سؤالی است که همیشه ذهن انسان را به خود مشغول داشته، به جهت اهمیت این موضوع در دو شماره پیرامون بیماریها و عواملی که سلامت قلب را به مخاطره می‌اندازند، بحث خواهیم کرد و در این راه از دکتر سیدحسن عارفی متخصص قلب و عروق که با وجود تمام مشکلات کاری پذیرفتند در گفتگوی ما شرکت کنند، یاری می‌جوییم.

دکتر عارفی دو سال پس از گذراندن دورهٔ طب عمومی در ایران به آمریکا رفته و پس از هفت سال موفق به اخذ چهار تخصص اطفال، داخلی، دوران بلوغ و درنهایت قلب و عروق شد.

وی در سال ۱۳۵۴ به ایران بازگشت و به عنوان استادیار در دانشگاه تهران مشغول تدریس شد و پس از مدتی فعالیت، به درجه استادی نائل آمد و در بیمارستان دکتر شریعتی به انجام امور درمانی مشغول شد.

دکتر عارفی همچنین در سمت‌های اجرایی دیگری از جمله مدیریت گروه، ریاست دانشکده و ریاست دانشگاه تهران نیز فعالیت داشت و بعد از انقلاب مدتی به عنوان وزیر علوم و آموزش عالی در کابینه شهید رجایی و نیز ریاست بیمارستان دکتر شریعتی عهده‌دار مسوولیت شد.

دکتر عارفی تعداد زیادی کتاب و مقاله نیز به رشته تحریر درآورده تا کمکی برای دانش‌پژوهان این رشته باشد.

پرده قلب کجاست؟

□ در ابتدا بهتر است در مورد فیزیولوژی قلب بگویید.

□□ قلب توده‌ای عضلانی چهارحفره‌ای است، با دو حفره در بالا و دو حفره در پایین و از هر حفره پایین که بطن نام دارد یک رگ خارج می‌شود. یک رگ از سمت راست به سوی ریه می‌رود و یک رگ از طرف چپ به مغز، چشم، گردن، ریه، قلب، کلیه‌ها، کبد و دست و پا و تمام بدن می‌رود که هرکدام این قسمت‌ها می‌تواند دچار مشکلات و بیماریهای خاص خود شود. حتی پرده‌ای هم که در اطراف قلب قرار

○ از سیصد عامل تهدیدکننده قلب، سه عامل بسیار مهم هستند: چربی خون بالا، فشار خون بالا و مصرف دخانیات است

گرفته می تواند دچار مشکل شود.

□ پس قبل از آنکه وارد قلب شویم از همان پرده شروع کنیم. چه خطراتی می تواند پرده قلب را دچار مشکل کند؟

□□ در وهله اول عفونتها هستند که می توانند باعث التهاب پرده اطراف قلب شوند. علامت این التهاب ایجاد صدای اضافی در قلب است. البته اگر علت عفونت ویروس باشد، معمولاً خیلی زود و راحت درمان می شود. اما اگر مایع درون پرده جمع شود، شخص در اثر نارسایی شدید، فوت می کند. بنابراین نباید از آن به سادگی گذشت. امروزه با روشهای جدیدی که وجود دارد، با اکوکاردیوگرافی می توان تشخیص داد که در اطراف قلب مایع وجود دارد یا خیر؟ میزان آن چقدر است و اگر خطری بیمار را تهدید کند، پزشکان مایع را به سرعت خارج می کنند. گاهی هم بیماریهای عفونی مانند سل و یا پیشرفت بیماریهایی مثل سرطان ریه می تواند به پرده قلب آسیب بزند. اینها تقریباً عوامل مهم خطر در مورد پرده اطراف قلب هستند.

دیوار و پنجره قلب کجاست؟

□ حالا راجع به عضله قلب بگویید. اینکه عضله قلب چه نقشی را برعهده دارد و چه عواملی ممکن است باعث بروز بحران در این بخش شود؟

□□ اگر قلب را شکل یک اتاق فرض کنیم، عضله قلب حکم دیوارها و دریچه‌ها حکم در و پنجره‌ها را دارند. دیوارهای قلب درواقع همان عضله‌ها هستند که از خاصیت ارتجاعی برخوردارند. یعنی منقبض و یا منبسط می شوند. این ماهیچه‌ها با انقباض، به خون فشار آورده و آن را به تمام نقاط بدن می فرستند و با انبساط آن را جذب می کنند.

حال اگر دیواره به عنوان عضله قلب سالم نباشد، قلب از کار می افتد و شخص به نارسایی قلبی مبتلا می شود و این نارسایی به صورت ورم شکم و دست و پا [به علت جمع شدن آب در آنها] برجسته شدن رگ گردن، و تنگی نفس خود را نشان می دهد. با روش تشخیصی اکوکاردیوگرافی می توان نارسایی قلبی را تشخیص داد. ضمن آنکه دستگاههای جدید اکو می تواند با نشان دادن تفاوت رنگ، دیواره سالم و ناسالم را مشخص کند.

عفونت حرف اول را می زند

اما علت بیمار شدن دیواره قلب به دو دسته بیماریهای شناخته نشده و بیماریهای شناخته شده تقسیم می شوند.

در این بیماریها هم عفونت حرف اول را می زنند. یعنی بیماری عضله قلبی که به علت ویروس ایجاد شده باشد. در این نوع بیماری نوع خاصی از ویروس وارد قلب شده و به عضله قلب آسیب می رساند. متاسفانه برای این دسته از بیماران کار زیادی نمی توان انجام داد. معمولاً مدتی بیمار را با دارو نگه می دارند که البته فعالیت بیمار در این مورد بسیار محدود است. اگر دارو مؤثر نباشد، چاره‌ای باقی نمی ماند جز تعویض قلب. مورد دیگری که موجب نارسایی قلبی می شود مصرف بیش از حد نوشابه‌های الکلی است که خوشبختانه این مورد در ایران کمتر از اروپا و آمریکاست.

مورد دیگری که باعث بیماری عضله قلب می شود، مواد مختلف سمی است که وارد بدن می شود. مثلاً داروهایی که برای مبارزه با سلولهای سرطانها مصرف می شود، سلول کش هستند. این داروها باعث مشکل برای عضله قلب می شود که با قطع دارو و درمان مناسب، مشکل سریعاً برطرف می شود.

افتادگی دریچه میترال بیماری نیست!

□ از دیواره قلب که عبور کنیم از دریچه‌ها وارد خود قلب می شویم. بیماریهای دریچه قلب به چند دسته تقسیم می شوند؟

□□ بیماریهای دریچه قلب یا اکتسابی است یا براثر عفونت و یا بافت غیرطبیعی دریچه‌ها ایجاد می شود. برای روشن شدن موضوع مثالی می زنیم، شما چرمی را درنظر بگیرید. چرم طبیعی و سالم در برابر تا شدن مقاومت می کند. اما اگر به راحتی تا شد پس چرم پوسیده است. دریچه‌های قلب هم همین گونه‌اند.

گاهی دریچه‌های قلب براثر تغییرات پاتولوژیک دچار مشکل می شود، در این نوع بیماری دریچه‌ها خوب سفت و جفت نمی شوند.

شایع‌ترین نوع بیماری که بیشتر منشاء ارثی دارد، «پرولاپس دریچه میترال» است که هر کسی یکبار نام آن را شنیده و براساس آمار ۱۷ تا ۳۸ درصد مردم به «پرولاپس دریچه میترال» مبتلا هستند، با این تفاوت که این مشکل در افراد مختلف شدت و ضعف دارد.

معمولاً پزشکان برای توضیح ساده این بیماری به فرد می گویند که دریچه قلب شما شل شده، افتادگی پیدا کرده، لق شده یا پوسیده است، درحالی که اصلاً این‌طور نیست. گاهی اوقات کسانی که «پرولاپس دریچه میترال» دارند ۸۰ سال بدون کوچکترین مشکلی زندگی می کنند. بنابراین نباید بی جهت مردم را به علت داشتن پرولاپس دریچه میترال وحشت‌زده کرد، و فرد تصور کند بیماری مهمی دارد، در حالی که این شایع‌ترین بیماری قلب و عروق اصلاً جز بیماری نیست و من حتی به بیماران مبتلا به پرولاپس می گویم، براساس علوم جدید حتی «پرولاپس دریچه میترال» نوعی فرم طبیعی قلب عنوان شده است. بنابراین فردی که «پرولاپس» داشته باشد خیلی راحت می تواند زندگی عادی داشته باشد، ازدواج کند، بچه‌دار شود و هیچ محدودیتی هم برایش ایجاد نمی شود.

این درحالی است که تنها یک مورد بسیار نادر این بیماری وجود دارد که آن هم قابل ترمیم است. **بنابراین کسی که «پرولاپس دریچه میترال» دارد باید بداند که اصلاً بیمار نیست و هیچ وقت هم دچار مشکلات جدی نخواهد شد.**

بقیه در صفحه ۲۷

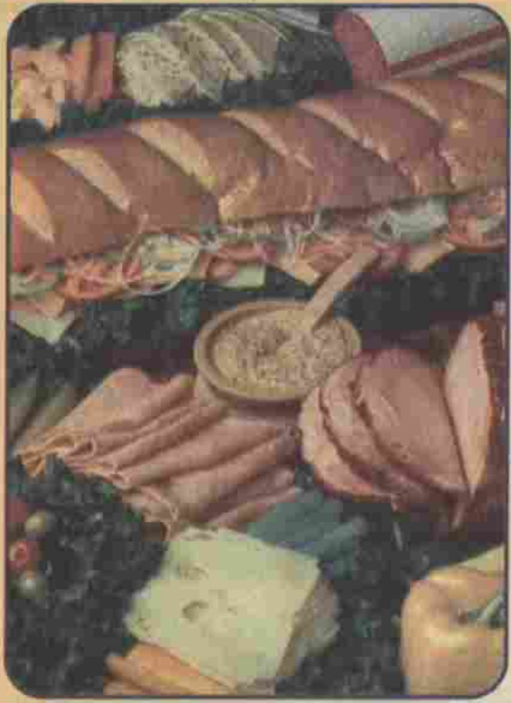

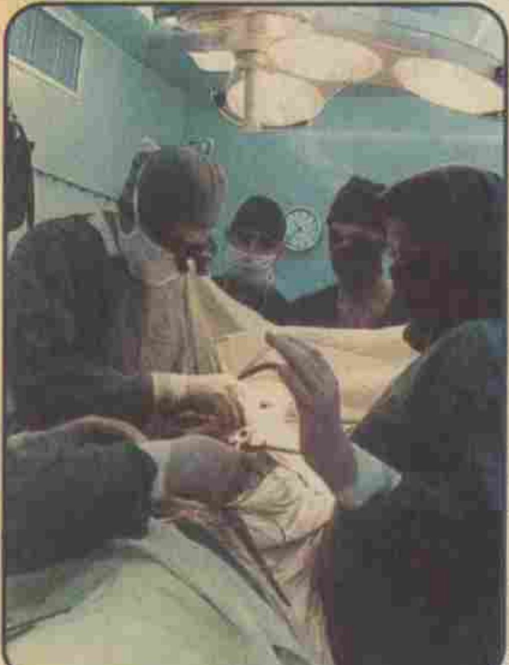

سه گانه

کیان فولادی

لبخند به «سمند»

در چهاردهمین روز از بهمن ماه جاری، پروژه‌ای که به نام «ایکس هفت» (X۷) نامگذاری شده بود، در گروه خودروسازی ایران خودرو به سرانجام رسید، و خودروی جدیدی به محصولات این کارخانه افزوده شد، اما این محصول نسبت به دیگر تولیدات این شرکت، ویژگیهایی داشت که آن را کاملاً متمایز می کرد.

برای نامگذاری این تولید تازه، مدیران شرکت از شخص رئیس جمهور کمک خواستند و ایشان نیز با انتخاب نام «سمند» تولید آن را تایید کردند. پروژه‌ای که با هفت سال سابقه تحقیقاتی و آزمایشی، یکی از بزرگترین طرحهایی شد که از آغاز تولد کارخانجات خودرو به اجرا درمی آید، که شاید زمان طولانی تحقیقاتی و آزمایشات این خودرو، چنین توجیه شود که بنا بود محصول این پروژه با عنوان خودروی ملی بر پیشانی صنعت خودروسازی ایران جای گیرد و پاسخ غیرقابل انکاری باشد، برای آنانکه هر روز زبان به انتقاد از صنعت خودرو در ایران باز می کنند.

و به این ترتیب، خودروی ملی ایران پس از ۳۰ سال که از ایجاد نخستین کارخانه خودرو در این کشور می گذرد به ایرانیان هدیه شد، حال باید دید «سمند» چه تفاوتی با دیگر تولیدات کارخانجات خودروساز داخلی دارد که توانسته نام خودروی ملی را زیبنده خود کند؟ آیا طراحی و تولید تمام قطعات آن در داخل باعث این نامگذاری شده یا توانایی مالی ملت ایران در خرید و بهره‌بری از این محصول؟

به اعتراف مدیران شرکت، نیروی محرکه خودروی سمند (موتور و دیفرانسیل) همانست که در خودروی پژو مدل ۴۰۵ و پس از آن در خودروی پژو پرشیا به‌کار رفته است، از سوی دیگر شبهات جدی در مورد ادعای این مدیران نسبت به طراحی اتاق این خودرو وجود دارد و این‌گونه که پیداست، طراحان و مهندسان «انگلیسی» بسیار بیش از حد معمول در طراحی بدنه این خودرو نقش داشته‌اند و آمد و شد مشاوران انگلیسی و فرانسوی به اتاقهای طراحی و تحقیق این خودرو نیز در سالهای اخیر که اتفاقاً مورد تایید مدیران شرکت است، تاییدی بر این ادعاست.

علاوه بر این، سخنگویان ایران خودرو هرگاه که در برابر پرسشهایی از این دست قرار گرفته‌اند، بدون تاکید بر ساخت تمام قطعات سمند، در ایران اصولاً فکر ساخت تمام قطعات یک خودرو در یک کشور را در صنعت امروز فراموش شده و ناممکن دانسته‌اند. و تاکید کرده‌اند که از نظر ایشان تولید خودرو به معنای ساخت و طراحی تمام قطعات آن در داخل کشور نیست.

از سوی دیگر، بهایی که برای فروش این خودرو به متقاضیان درنظر گرفته شده، این روزها یکصد و چهل میلیون ریال تعیین شده که برابر با حقوق بیش از هشت سال یک کارمند متوسط است و به این ترتیب عده بسیاری از شهروندان ایرانی هیچ‌گاه قدرت خرید چنین خودرویی را نخواهند داشت.

با این وصف، خودرویی که با عنوان «خودروی ملی» به ایرانیان عرضه شده، نه آنچنان ارزانست که خانواده‌های ایرانی را به سادگی صاحب خودرو کند و نه تماماً در ایران ساخته شده تا شایسته این عنوان باشد که اگر ادعای دست‌اندرکاران تولید این محصول مبنی بر اینکه در صنعت امروز، توقع ساخت تمام قطعات یک خودرو در کشوری خاص، انتظاری غیرمنطقی است را بپذیریم، بهای تعیین شده برای این محصول به هیچ‌روی قابل پذیرش نیست، همان‌طور که مدیران شرکت نیز در توجیه عدد «چهارده میلیون تومان» به تصمیمی که در وزارت صنایع در مورد قیمت این خودرو گرفته شده است، استناد می کنند و با تایید این اشکال، آن را به دوش وزارت صنایع و تصمیم‌گیران این وزارتخانه می‌نهند و این البته مساله‌ای است که به‌تازگی بر فهرست مشکلات صنعت خودرو افزوده شده است، چرا که مدتی است با افزایش شتاب تولید کارخانجات خودروساز و افزودن بر مدلهای تولیدی، بهای این تولیدات نیز به شکل اعجاب آوری بسیار بالاتر از توان خرید قشرهای کم‌درآمد، متوسط یا حتی توانمند تعیین می گردد.

با نگاهی به فهرست تولیدات اخیر کارخانجات خودروساز داخلی، می‌توان به‌سادگی این رشد ناگهانی را به نظاره نشست، ایران خودرو با تولید پژو پرشیا، نخستین خودروسازی بود که خودرویی با بهایی بسیار بیشتر از تولیدات معمول خودروسازان داخلی به بازار عرضه و برای تحویل آن به مشتری مبلغ ۱۶ میلیون تومان طلب کرد. پس از آن گروه خودروساز سایپا خودروی زانتیا را با بهای ۲۱ میلیون تومان، در برابر دیدگان مشتریان قرار داد و سپس گروه خودروساز بهمن، برای محصول این کارخانه ۲۳ میلیون تومان از خریداران گرفت و در گامی دیگر، در اوایل سال آینده یکی از همین خودروسازان داخلی وعده تولید خودروی لوکسی را که داده بود، عملی خواهد کرد و در مقابل تحویل این سواری شش سیلندر که از تولیدات شرکت «نیسان» ژاپن است، نزدیک به ۳۰ میلیون تومان پول نقد از مشتریان خود طلب خواهد کرد.

در چنین فضایی است که تولیدکنندگان سمند، بدون هیچ ملاحظه‌ای چنین قیمت نامتعادلی را برای خودرویی که مدعی‌اند ساخت ایران است، طلب می کنند.

صنعت خودرو در بازار انحصاری داخلی که هنوز هیچ دستی نتوانسته کوچکترین خدشه‌ای به آن وارد کند، همچنان به بیراهه می‌رود و شعارهای تصمیم‌گیران صنعت ایران که با تدوین «سند ملی خودرو» ساختار بیمار صنعت خودرو در ایران درمان خواهد شد، در هوا معلق مانده و تاکنون کسی حتی یک برگ از آن سند ملی را که بناست انحصارات و کج‌رویها در این صنعت را پایان دهد، به چشم ندیده است.

○ با چنین شرایطی، «پژو پرشیا»، «سیناد» یا حتی خودروی «ون» سایپا هم می‌توانند «خودروی ملی» باشند.!

کشاورزان، هنرپیشه خواهند شد!

کمیسیون کشاورزی مجلس شورای اسلامی بنا دارد تا در آینده ای نزدیک، یک شبکه به شبکه‌های تلویزیونی کشور اضافه کند و با توافقی که با مسوولان صدا و سیما انجام داده است دو طرف در پایان جلسه‌ای لبخند بر لب، تولد «شبکه کشاورز» را به یکدیگر تبریک گفتند.

نکته جالب توجه در این اتفاق آنست، دو نهادی که در به انجام رساندن اولین و بدیهی‌ترین وظایف خود، با کارنامه‌ای غیرقابل دفاع در برابر مردم ایستاده‌اند، حال چگونه درپس ایجاد پدیده‌ای هستند که در اولویت کاری هیچ‌یک از این دو نیست؟

سازمان صدا و سیما گرچه مدعی است در نظرسنجیهایی که خود از عملکرد خود انجام می‌دهد، به این نتیجه رسیده است که اکثریت قابل توجهی از مردم نسبت به عملکرد شبکه‌های تلویزیونی رضایت دارند، اما با نگاهی به درصد نفوذ آنتنهای ماهواره درمیان شهروندان شهرهای

○ شبکه کشاورز، نه بر افتخارات «سیما» خواهد افزود و نه از مشکلات کمیسیون کشاورزی خواهد کاست

بزرگ و حتی روستاها می‌تواند به سادگی نظر حقیقی مخاطبان خود را نسبت به عملکرد خویش ارزیابی کند؛ گرچه از آنجا که هیچ مرجع قابل اعتمادی در کشور، وظیفه انجام چنین آمارگیریها و نظرسنجی‌های مؤثری را بر دوش ندارد. هیچ‌گاه امکان عرضه آماری مستند و مستدل به مدیران سازمان جهت اثبات این مدعا وجود نداشته است. اما با این حال نگاهی منصفانه و بی‌غرض به نشانه‌هایی از آن دست که گفته شد، می‌تواند درصد حقیقی رضایت مخاطبان از این سازمان را بازگو کند.

این مشکل، اما درباره کمیسیون کشاورزی و تصمیمات آن به حداقل می‌رسد. چرا که وضعیت کشاورزان و تولیدات کشاورزی آنچنان آشکار است که مسوولان این بخش، هیچ پناهگاهی برای پنهان شدن در سایه آن ندارند. واردات شش میلیون تن گندم در سال، صنعت درحال احتضار چای، کشتزارهای بی‌سرانجام نیشکر خوزستان، کشاورزان رسیده از روستا و جیبهای پر واسطه‌های محصولات باغی، سالهاست که به عنوان سیکل اقتصاد کشاورزی ایران شناخته شده و هرچه دست دولت در حمایت از صنایع، قدرتمند و بی‌ملاحظه است، در کشاورزی سست و ناتوان مانده.

حال در چنین شرایطی، کمیسیون محترم کشاورزی قصد دارد تا با اختصاص سه میلیارد تومان در آغاز راه، سازمان صدا و سیما را تشویق به راه‌اندازی شبکه کشاورز کند تا بتواند علاوه بر آموزش کشاورزی، معضلات این بخش را نیز به گوش آنان که باید کاری کنند، برساند.

سه میلیارد تومانی که اگر صرف بهبود کیفیت شبکه‌های موجود تلویزیون می‌شد یا اگر تبدیل به وامی می‌شد تا کشاورزان خسته از خشکسالی را به فریاد رسد، بسیار بیشتر از مسیری که اعضای کمیسیون انتخاب کرده‌اند، به کار می‌آمد. شبکه‌ای که اگر هم راه‌اندازی شود، نه آبی خواهد شد برای مزارع سوخته سیستان، نه سدی برای شالیزارهای به زیر آب رفته «گلستان».

گمرک، دیواری که فرو ریخته است

چندی پیش مدیر گمرکات ایران از اسکله‌ها و ورودیهایی خبر داد که مسوولان گمرکی، هیچ نظارتی بر آنها ندارند و برخی نهادها با کسب مجوزهایی خاص و منحصر به فرد توانسته‌اند هر کالایی را بدون ممنوعیتها و عوارض گمرکی به داخل کشور وارد کنند. چیزی که از آن به «قاچاق دولتی» تعبیر شد!

اینکه چه اتفاقی افتاده که مسوولان گمرک، پس از مدتها که از وجود چنین تونلهای مخفی ،به اعتراف خودشان ،می گذرد، اقدام به افشای آن کرده‌اند و چرا تا پیش از این نسبت به وجود این راههای قانونی قاچاق اعتراض نکرده‌اند، نکته‌ایست که در آینده از آن بیشتر خواهیم گفت. اما در این مجال، همین بس که بدانیم وجود این منافذ غیرقابل کنترل به جایی رسیده است که وزارت بازرگانی، مقدار صادرات غیرنفتی کشور را تا بهمن ماه ۴/۵ میلیارد دلار اعلام می کند. اما گمرک براساس محاسبات و دفاتر خود این رقم را ۳/۵ میلیارد دلار ذکر می‌کند. حال اگر در مقدار صادرات غیرنفتی که محل افتخار اقتصاد کشور است، چنین اختلاف فاحشی به چشم بخورد (٪۲۰) باید دید در رقم واردات قانونی و غیرقانونی (قاچاق) این عدد به کجا خواهیم رسید!

به این ترتیب، راههای قاچاق کالا به داخل کشور آنچنان متعدد و منسوخ شده که حتی در روشی که بیشتر به طنز شبیه است، برخی قاچاقچیان چمدانهایی که حامل کالای قاچاق است و با هواپیما به فرودگاه می‌رسد را پس از تخلیه از هواپیما به حال خود رها می‌کنند و پس از پایان ساعات ماموران گمرک و ماموران باربری فرودگاه چند چمدان که به ظاهر بدون مالک مانده‌اند، توسط کارگران بخش خدمات فرودگاه به کناری گذارده می‌شود و در این مراحل، قاچاقچیانی که چندین ساعت کالای خود را رها کرده‌اند، از فرصت استفاده کرده و در نبود ماموران گمرک، این چمدانها را از فرودگاه خارج می‌کنند!

■

○ با این چمدانها شما هم می توانید هر کالای ممنوعی را به کشور وارد کنید!

بررسی مسائل فرهنگی

از حسین جوادی

بازتاب

جوان حق دارد از دولت متوقع باشد

«دعوت به مباحثه» توسط آقای «وحیدنیا میانجی» در شماره ۳۰۲۷ مطلبی بود که باعث شد تا بنده مراجعه‌ای دوباره داشته باشم به نوشتهٔ «م.اوجاری» در شمارهٔ ۳۰۲۰ و این چند سطری که می‌نویسم جوابیه‌ای است برای وکیل مدافعان دولت.

«م.اوجاری» عزیز! شما حق دارید به عنوان یک جوان ایرانی از دولت دفاع کنید. ولی انصاف را رعایت کنید و نظری داشته باشید به عملکرد دولت و دولتهای پیشین و سعهٔ صدر مردم و بالاخص جوانان این مرزوبوم را در نظر بگیرید و سپس جوانان را متهم کنید. و توجه داشته باشید که من و امثال من چقدر حق داریم که مطالباتی از دولت داشته باشیم دولتی که اختیاراتش توسط ما به آنها تفویض شده است و تمام قدرت آنها در گرو حمایت مردمی است.

ما جوانان انتظار داریم که دولت وظیفه‌اش را در قبال ما انجام دهد. این وظیفه دولت است که در جامعه شغل ایجاد کند. از فساد و ناامنی جلوگیری نماید. عدالت را برقرار سازد. مجرمان و خائنان به مملکت را به مجازات برساند و...

آیا دولت فعلی و دولتهای پیشین به خوبی از عهدهٔ این امور برآمده‌اند؟ گفته‌اید: «من هم جوانم و آمال و آرزو دارم و...» در ارتباط با تجملات و مد لباس و ماهواره و... حرف زده‌اید. دوست عزیز آیا می‌دانید گرسنگی یعنی چه؟ می‌دانید بی‌سرپناه بودن چه رنجی دارد؟ آیا می‌دانید چند سال به دنبال کار دویدن و سربار پدر و مادر بودن چقدر سخت و طاقت‌فرساست؟ و اگر در این میان پدر و مادر هم در قید حیات نباشند جوان تحصیل کردهٔ بیکار چه فشاری را باید تحمل کند؟

اگر ذره‌ای با انصاف به جواب این سؤالات بیندیشید حق می‌دهید به جوان که از دولت خودش متوقع باشد و آن را بازخواست کند. و تازه می‌فهمید که چقدر این جوان کم‌توقع است.

اما دوست محترم، آقای میانجی! کاش لطف می‌کردید و آزادی را برای آن دوستان معنی می‌کردید تا سردرگم نباشد واز اشتباه بیرون بیاید. حالا دوست عزیز، بنده هم اعتقاد دارم آزادی هرچه باشد چیز خوبی است و باید در جامعه عینیت پیدا کند.

عکس تزئینی است

آقای میانجی اگر شما هم معتقدید که آزادی چیز خوبی است و در جامعهٔ ما وجود دارد لطفاً این آزادی را به ما هم نشان بدهید و اگر وجود ندارد بیایید در کنار هم در جستجوی آزادی باشیم و اگر هم نتوانستیم آن را به دست آوریم. حداقل زندانبانان آزادی را رسوا کنیم. و اگر مخالف آزادی هستید که دیگر مرا با شما سخنی نیست.

«یعقوب علی‌زاده از تهران»

بیهودگی و پوچ گرایی

«پس آیا پنداشتند که ما شما را بیهوده آفریدیم و یا آنکه شما به سوی ما بازنمی‌گردید؟!»

گاهی یک کلمه حرف یا سخن آنهم از منبعی قابل توجه و یا از جانب فردی بلندمرتبه که دارای مدارج عظیم است می‌تواند روح خسته آدمی را همچون پرنده‌ای سبک‌بال و سبک بار به فضای شادمانی و امید به آینده تابناک به پرواز درآورد.

اگر خوب به این جمله مهم که از سوی خداوند خطاب به جمعیت ما فرستاده شده گوش دل بسپاریم و هست درک و فهم آن را در مقیاس تنها یک ساعت اندیشیدن به خرج دهیم آن‌وقت می‌توانیم این شادابی روان را در پرتو حسن تاثیر آن کلام قرآنی دریافت کنیم (تزریق چنین جملاتی به سوی جامعه‌ای که نیمی از جوانان و مردمانش در آتش افسردگی و کهولت روح و پیری روان گرفتارند به نظر شما چه نتیجه‌ای خواهد داشت؟)

تصور اینکه چرخه زندگی همچون دور و تسلسل باطل بیهوده درحال سپری شدن است، از جمله مشخصه‌های بارز یک جامعه افسرده است. به‌دور از هر تعارفی باید گفت امروز ما آدمهایی داریم فوق‌العاده ناامید. خانواده‌هایی به تنگ آمده از نابسامانیهای اجتماعی و اقتصادی و جوانانی فرتوت و درمانده همراه با قیافه‌هایی عبوس و رفتارهایی قریب به دیوانگی و گوشه‌گیریهای مداوم. از جمله آشناترین و معروفترین کلامی که از این جماعت شنیده می‌شود. این جملاتند: «دیگر از کار کردن خسته‌ام. حتی از خوردن، حتی از خوابیدن، حوصله ندارم. عضلاتم گرفته و حال صحبت کردن هم ندارم. کار کنم برای چه؟ برای کدام آینده قدم بردارم؟ برای کدام آرمان و هدف حرکت کنم؟ [و حتی] برای چه و برای که و چرا خوبی کنم؟»

این حرفهایی که نمونه‌اش آمد، می‌تواند از علائم یک بیماری باشد به نام «بیهودگی و پوچ گرایی». آیا جز این است؟ و این یعنی من و شما مثل پر کاهی باشیم معلق و گیج در هوا، گاهی بالا باشیم گاهی پایین و...

درحالی که می‌توانستیم «حداقل» فرض کنیم که:

۱- «ما بیهوده خلق نشده‌ایم»

۲- «به سوی هدفی از پیش تعیین شده و مشخص درحال حرکتیم»

۳- «هر دقیقه و ثانیه زندگی ما خوشبختانه درحال محاسبه شدن است»

۴- «هر ذره از نیکی و بدی ما ثبت و ضبط می‌گردد».

O اسماعیل حسومی

برگرفته از سوره مبارکه مؤمنون - آیه ۱۱۵

دیروز و امروز

روزی در شهر قدم می‌زدم. ناخودآگاه چند نفر نظرم را به‌خود جلب کردند که ای کاش سرم نمی‌چرخید و نگاهشان نمی‌کردم. چند گل. نه. گل کجا بود. چون گلبرگهای عفتشان در غفلت و بی‌خبری اجتماع پرپر شده و فقط خارهایشان مانده بود. فقط خارهایشان.

رفتم جلو. آهسته. چشم در چشمانم دوختند. خواستم چیزی بگویم. نتوانستم زیرا اجتماع دستانم را بسته بود و مولایم مرا در غربت خویش به سکوت فراخوانده بود. نتوانستم تاب بیاورم. شرم و خجالت آسمان چشمانم را ابری کرد و دیدگانم تار شد.

دیگر نتوانستم طاقت بیاورم. برگشتم. شتاب کردم که بگریزم. دویدم به کجا؟ نمی‌دانم! برای چه؟ نمی‌دانم! که ناگهان خود را در گلزار شهدا و در مقابل آنان یافتم.

دیگر نتوانستم کنترلش کنم. آسمان ابری چشمانم طغیان کرد و سیل شروع به جاری شدن کرد و آتش خجالت تمام وجودم را آب کرد. صدایم بلندتر شد. بلندتر و بلندتر فریاد کشیدم. داد زدم. عده‌ای بهت‌زده نگاهم می‌کردند. عده‌ای در شرم و خجالتم از شهدا، خود را شریک کرده و سر به زیر انداخته بودند و عده‌ای لجام‌گسیخته هم متعجب نگاهم می‌کردند و زیرلب می‌گفتند: دیوانه! به زیرپایم نگاه کردم. روی سنگ قبر شهیدی نوشته بود خواهرم حجابت را، برادرم نگاهت را حفظ کن!

سرم را به آسمان بلند کردم و برای همه جوانان این مرزوبوم دعا کردم. بارالها همه جوانان کشور ما را از گزند آسیبها و خطرات اجتماعی و فرهنگی مصون دار!

O نعمت‌الله بابکی

صدای سربسیج
از: طاها

جانبازان شیمیایی، سندهای مظلومیت

علیرضا ملکوتی‌راد یکی دیگر از جانبازان شیمیایی دوران جنگ تحمیلی عراق علیه ایران، پس از سالها تحمل درد ناشی از بمبهای شیمیایی به درجه رفیع شهادت نائل شد.

این ششمین جانباز شیمیایی است که طی هفته‌های اخیر به شهادت می‌رسد. طی جنگ تحمیلی عراق علیه ایران و در سالهای ۱۹۸۰ تا ۱۹۸۸ میلادی حدود ۱۵ هزار نفر از نیروهای ایران به علت عوارض ناشی از به‌کارگیری سلاحهای شیمیایی توسط عراق به شهادت رسیدند.

بعد از جنگ تحمیلی تا سال ۲۰۰۰ میلادی نیز ۳۳۴ تن از جانبازان شیمیایی به درجه رفیع شهادت نائل شدند. علاوه بر این در شرایط کنونی، بیش از ۲۹۶۰۰ نفر مجروح شیمیایی در ایران وجود دارند که سند زنده و گویای جنایات کشورهایی نظیر آمریکا، آلمان، انگلستان، فرانسه، ایتالیا، هلند و بلژیک هستند. کشورهای یادشده درطول جنگ تحمیلی عراق علیه ایران، انواع تسلیحات کشتار جمعی به‌ویژه شیمیایی را دراختیار دولت عراق قرار دادند.

نکته جالب توجه اینکه تا زمانی که رژیم عراق در خدمت منافع آمریکا، علیه ایران می‌جنگید، از انواع کمکهای آمریکا از جمله سلاحهای شیمیایی برخوردار بود. اما واشنگتن در ۱۸ سپتامبر ۲۰۰۰ اعلام کرد، صدام و سایر مقامهای عراقی به دلیل استفاده از سلاحهای شیمیایی علیه ایران باید به عنوان جنایتکار جنگی محاکمه شوند! این تعارض بیانگر آن است که هرجا منافع آمریکا و برخی از کشورهای غربی ایجاب می‌کند، استفاده از سلاحهای شیمیایی را تجویز می‌کنند، اما در زمان دیگر از همین سلاح به عنوان اهرم فشار بهره‌برداری می‌کنند.

در این میان، ایران بزرگترین قربانی سلاحهای شیمیایی بوده است. اما توسط کشورهای غربی به تلاش برای دستیابی به سلاح شیمیایی متهم می‌شود و غرب از اهرم سلاح شیمیایی به عنوان ابزار سیاسی جهت اعمال فشار به ایران بهره‌برداری می‌کند.

شبکه تلویزیونی بی‌بی‌سی در برنامه‌ای در ژوئیه ۱۹۸۶ با این توجیه که عراق به لحاظ تعداد نفرات در مقابل ایران ضعیف است، باید از هر سلاحی که در دسترس دارد، برای مقابله استفاده کند. همچنین اعلام کرد انگلستان برای فروش تجهیزات مربوط به سلاح شیمیایی به عراق، اعتباری ۳۳ میلیون دلاری اختصاص داد. اما رسانه‌های همین کشورها، اکنون بیشترین تهاجم تبلیغاتی را در زمینه سلاح شیمیایی علیه ایران به راه انداخته‌اند.

نشریه آلمانی «دی‌ولت» در پنجم ژانویه در مقاله‌ای با عنوان «کنترل تسلیحات صرفاً یک رؤیاست» ایران را به تلاش برای دستیابی به سلاحهای شیمیایی متهم کرد.

دولت آمریکا نیز روز جمعه ۲۵ ژانویه سال جاری سه شرکت چینی را به بهانه واهی انتقال تجهیزات ساخت سلاحهای شیمیایی به ایران مورد تحریم قرار داد. هدف از وارد کردن چنین اتهاماتی، فرار از مسوولیتی است که به دلیل ارسال مواد شیمیایی به عراق متوجه این کشورهاست.

آمریکا و کشورهای غربی اگرچه شاید با تبلیغات بتوانند اذهان و افکار عمومی را تا حدودی منحرف کنند، اما تردیدی وجود ندارد که در مقابل ملت ایران باید پاسخگو باشند.

تشویق رژیم عراق به استفاده از سلاحهای شیمیایی علیه ایران توسط آمریکا یکی از صدها جنایاتی است که دولت آمریکا علیه ملت ایران مرتکب شد.

■

خاطره‌ای از نبرد جنگل

روز چهارشنبه به اتفاق چند تن از برادران سپاهی قرار شد از طرف سپاه به قم برویم، برادرها همه برای رفتن به قم آماده شده بودند. موقع ظهر آن روز، فرمانده عملیات جنگل آمل به نام برادر محمد رنجبر آمد و گفت «برادران برنامه قم لغو شد و شما را می‌خواهیم به جایی ببریم که از قم بهتر است.» بچه‌ها همه در فکر بودند که چه جایی قرار است برویم!

خلاصه غروب، بچه‌ها در مسجد سپاه جمع شدند و همه وسایل و غذا و کوله‌پشتی خود را داخل مسجد گذاشتند. فرمانده عملیات جنگل برای بچه‌ها صحبت کرد و گفت که شما الان عازم جنگل هستید و باید فردا صبح در عملیات جنگل شرکت کنید. بچه‌ها خیلی خوشحال شدند که عملیاتی در پیش است. آنهم با گروهکی ضدانقلاب که قصد اخلال در نظام را داشت. خیلی از بچه‌ها از جمله خودم که نه به جبهه رفته بودم و نه در درگیری شرکت کرده بودم، مشتاق عملیات بودیم.

از قضیه بو بردیم که ظاهراً عده‌ای ضدانقلاب در جنگل جمع شده بودند تا در فرصتی مناسب به شهر آمل حمله کنند و آن را به تصرف خود دربیاورند و بعد به سایر شهرها حمله کنند.

برادر محمد رنجبر نقشه جنگل را برای ما توضیح داد. بچه‌ها همه نماز خواندند و شام را صرف کردند. ساعت ۷/۳۰ شب همراه ۳۵ نفر از برادران سپاهی روانه جنگل شدیم و تا یازده شب داخل جنگل به جستجو و گشت پرداختیم. در یک تلار استراحت کردیم. آن شب خیلی سرد بود و سرما تا استخوان بچه‌ها رسوخ کرده بود. تا اذان صبح خیلی از بچه‌ها نخوابیدند. پس از خواندن نماز حرکت کردیم و به طرف محل استقرار نیروهای ضدانقلاب به حرکت خود ادامه دادند. وقتی به ۵۰۰ متری دشمن رسیدیم، راه رفتن روی برگهایی که از درختان ریخته بود و ایجاد صدا می‌کرد به راحتی ممکن نبود. دشمن را دور زدیم. گروه اول به نزدیکی جاده هراز رفته و کمین زدند و بقیه هم در جاهای دیگر مستقر شدند تا به صورت نعل اسبی آنها را دور بزنیم. سه نفر از منافقین را دیدیم که مشغول کندن زمین بودند. یکی از برادران با آنهمه صدایی که از راه رفتن او روی برگها بلند می‌شد، توانست تا ۱۵ متری آنها برود. بقیه برادران هم پشت سر وی تا نزدیکی‌های آنان رسیدند که یکی از آن سه نفر متوجه اوضاع شده و درگیری از همین‌جا آغاز گشت.

حسن اسماعیلی که جلوتر از همه به نزدیکی آنها رسیده بود، آنها را به رگبار بست. اما منافقین از این مهلکه جان به‌در می‌برند و وقتی که برادر اسماعیلی می‌خواست خودش را به پشت درختی برساند، مورد اصابت گلوله مزدوران قرار می‌گیرد و از ناحیه قلب به شدت مجروح شد و پس از لحظاتی به شهادت رسید.

نیروهای ضدانقلاب به‌خوبی جنگل را می‌شناختند و برای همین نسبت به بچه‌ها کاملاً مسلط بودند. پس از مدتی فتح‌الله شکوری و عباس فاضلی را هم به شهادت رساندند. به تلافی ما هم دو تن از ضدانقلاب را به هلاکت رساندیم و پس از مدتی درگیری محل استقرار آنها را تصرف کردیم. دو نفر دیگر از بچه‌های ما هم زخمی شدند.

غروب پس از اینکه تصور می‌کردیم نقشه منافقین لو رفته و آنها با شکست مواجه شده‌اند، عازم سپاه آمل شدیم که در مسیر با عده‌ای از جنگلی‌ها برخورد کردیم. آنها در کمین ما نشسته بودند و سه نفر از برادران ما را شهید و سه نفر را هم مجروح کردند. من به اتفاق برادر طالب‌نژاد درحال تغییر موضع بودیم که یک تیر به پای چپم خورد و دو تیر هم به کتف راست برادر طالب‌نژاد اصابت کرد.

غروب شده بود که برادر حشمت طاهری بالای سر ما آمد و ما را تا جاده هراز همراهی کرد و ما به سپاه آمل منتقل شدیم. دیگر برادران تا روز بعد در جنگل ماندند و ضمن به هلاکت رساندن پنج نفر دیگر از ضدانقلاب مستقر در جنگل، نقشه شوم آنها را نقش بر آب کردند.

گرچه ماهها بعد ضدانقلاب با تجهیزات گسترده‌تری به آمل حمله کرد، اما هرگز نتوانست نقشه خود را عملی کند و با مقابله شجاعانه و مقاومت دلیرانه مردم مواجه شد.

■

دختری به نام ناز!

تهیه و تنظیم از:
محسن طیب

براساس سرگذشت:
پیمان

من توی خانواده «سیروس» بزرگ شدم. یعنی پدر و مادر او مرا مانند فرزند خودشان بار آوردند. هشت ساله بودم که پدرم نیز مرد. مادرم قبل از او، یعنی موقعی که من یکساله بودم، در اثر یک بیماری شدید جان سپرد و پدر پس از هفت سال. عجیب اینکه درست با همان بیماری مادر مُرد!

در آن ایام ما مستاجر خانه آنها بودیم. پدرم با پدر سیروس - آقامظفر - بیشتر دوست بودند تا صاحبخانه و مستاجر. قبل از مرگ پدر، تقریباً هر روز من خانه آنها بودم. پدر که کارمند بود، صبح علی‌الطلوع از خانه می‌زد بیرون و مرا به دست آن خانواده باصفا می‌سپرد و شب که می‌شد از سر کار برمی‌گشت.

آقامظفر و زنش «افسانه خانم» که می‌دانستند من هیچ‌کس را در این دنیا جز پدرم ندارم، با مهربانی یک پدر و مادر پذیرایم بودند و من از همان کودکی بود که چون این محبت‌ها را از آنها می‌دیدم، سعی می‌کردم با محبت به سیروس، پسر آنها که دو سال از من کوچکتر بود، کمی از «دین» خود را جبران کنم.

موقعی که پدر توی بستر مرگ افتاده بود، همانطور که داشت مرا - که می‌گریستم - نوازش می‌کرد، بغض‌کنان به آقامظفر گفت:

- آقامظفر تو که حق برادری‌رو به گردن من تمام کردی... می‌دونم دارم برات دردسر درست می‌کنم، اما این پیمان بعد از من هیچ‌کس‌رو نداره! این بچه یتیم‌رو هم به فرزندی قبول کن... من که چیزی جز ودیعه این خانه، مقداری پول نقد که می‌خواستم باهاش یک ماشین بخرم و این فرش و اثاثیه کهنه منزل، چیزی ندارم... این چیزهارو هم شما از من قبول کن... به عنوان هدیه یک برادر...

آقامظفر خواست به او بگوید که: «این پول و لوازم منزل امانت دست من هست تا پیمان بزرگ بشه و بهش بدم و...» اما پدر نفس آخر را کشید و مرا برای همه عمر، تنهای تنها گذاشت!

بعد از مرگ پدر، آقامظفر ابتدا مراسم دفن او را به جا آورد، سپس لوازم پدر را به پول تبدیل کرد و با پس‌انداز و پول ودیعه پدر، همه را به‌صورت پول نقد در بانک گذاشت و یک حساب درازمدت برای من باز کرد تا به قول خودش: «آینده من تامین باشه!»

بعد از آن من شدم فرزند آن خانواده، حتی دیگر اجازه نداشتم آنها را «خاله افسانه» و «عمومظفر» صدا کنم. من فرزند آنها بودم و این گونه شد که در همان اوان کودکی خود را موظف کردم که همیشه و در همه حال، به بهترین شکل ممکن مراقب سیروس باشم. در مدرسه مانند برادر بزرگتر بالای سرش بودم. در محل نیز درست مانند برادری که حالت «محافظ شخصی» را دارد، نمی‌گذاشتم کسی به او چپ نگاه کند و... و به این ترتیب، من و سیروس پا به پای هم بزرگ شدیم؛ من زیر سایه پدر او، و سیروس در پناه من!

○
○

عجب جشنی راه انداخت مادرم - افسانه خانم - قبول شدن من پس از دومین کنکور در دانشگاه اگرچه برایم بالاترین خوشحالی بود، اما شادی نهایی‌ام آن بود که توانسته‌ام محبت‌های آن زن و مرد «فرشته صفت» را جبران کنم.

جشن قبولی‌ام را مادر و پدر برایم تدارک دیده بودند و چون خوب می‌دانستند که من هیچ فامیل و آشنا و - حتی - دوستی ندارم، خودشان میهمانها را نیز دعوت کرده بودند؛ تقریباً تمام پسرهای فامیلشان جزو مدعوین بودند و برای اینکه مجلس گرمتر شود، یک گروه موزیک نیز برای اجرای برنامه آمده بود؛ که ای کاش نیامده بودند!

سیروس - که سال آخر دبیرستان بود - از ابتدای مجلس چنان با آنها گرم گرفت که من کمی نگران شدم. چرا که از بین اعضای پنج نفره گروه موزیک، سوای سه نفرشان که جوانانی سالم و باشخصیت بودند، دوتا از آنها وضع زیاد جالبی نداشتند. زیرا یکی، دو مرتبه که دیدم رفتند داخل حیاط خلوت، از آنجایی که من در همه حال مراقب هرچه در آن خانه می‌گذشت بودم، یواشکی رفتم سراغشان و بدون اینکه مرا ببینند، آنها را دیدم که داشتند «سیگار حشیش» می‌کشیدند.

خب، تا اینجای کار می‌توانستم با این حساب که میهمان هستند و چند ساعت دیگر می‌روند، نگران نباشم، اما وقتی گرم گرفتن سیروس با آنها را دیدم، آن وقت دل‌نگران شدم! اگر سیروس جوان زرنگ و باهوشی بود، مضطرب نمی‌شدم، اما او از آن دست جوانها بود که به هیچ چیز و هیچ‌کس «نه» نمی‌گفت! و این ناراحتم کرده بود!

آخرشب که میهمانی تمام شد و همه رفتند و «گروه جاز» هم خداحافظی کرد و رفت و خودمان تنها شدیم، در نگاه سیروس شوق و ذوقی دیدم که ناشی از یافتن دوستان جدید بود!

وقتی از او پرسیدم:

- سیروس، از این بچه‌های «موزیسین» آدرس و شماره تلفن گرفتی؟

و او ابرو بالا انداخت و گفت:

- شماره تلفن از اینها؟ مگه دیوونه‌ام؟ می‌خوام چیکار!

ای کاش آن شب کمی بیشتر تحقیق می‌کردم. ای کاش مثل همیشه با او از در رفاقت درمی‌آمدم و زیر زبانش را می‌کشیدم. ای کاش به این سادگی حرف او را قبول نمی‌کردم و ای کاش... آری؛ سیروس آن شب اولین دروغ دوران رفاقت و برادریمان را به من گفت و عجب تقاص سنگینی پس دادیم هر دو با این دروغ!

○
○

درسهای دانشگاه آنقدر برایم سنگین بود که دیگر نمی‌توانستم مانند سابق روزی چند ساعت با سیروس و سهیلا - خواهر سیروس - گپ بزنم و شبها نیز پس از شام، دو، سه ساعتی با پدر و مادر «آقامظفر و افسانه خانم» به حرف و صحبت بنشینیم!

البته من دوست داشتم آن روال همچنان ادامه داشته باشد، اما نظر پدر و مادر چیز دیگری بود:

- رشته پزشکی ساده که نیست پسرجان. از قدیم می‌گفتند کسی که می‌خواد دکتر بشه، در زمان دانشجویی، باید روزی شش ساعت توی دانشگاه درس بخونه و روزی دوازده ساعت توی خونه اون درسهارو مرور کنه! واسه همین تو دیگه وقت نداری که بخوای مثل سابق با ما وقت بگذرانی!

اما ای کاش آنها این را از من نخواسته بودند! و ای کاش من لااقل این یکی درخواست آنها را نمی‌پذیرفتم! چرا که من با آن دستورالعمل، جزو بهترین دانشجویان پزشکی دانشگاه بودم، اما در عوض، سیروس را از یاد بردم!

○
○

سال سوم دانشگاه بودم، یعنی سه سال از دوستی سیروس با آن دو ابلیس می‌گذشت و من بی‌خبر بودم. در طول این سه سال، از آنجایی که سیروس پس از دیپلم گرفتنم، با کمک پدرش و اصرار من [که مقداری از پس‌انداز پدر مرحومم را به عنوان سرمایه دراختیار سیروس بگذارد] یک مغازه پوشاک راه انداخت و کاسب شد. همگی خوشحال بودیم که سیروس آینده‌اش تامین خواهد شد، اما هرگز یکبار هم فکر نکردیم وقتی سیروس صبح از خانه بیرون می‌رود و شب ساعت ۱۲ و گاهی اوقات دو بعد از نیمه شب از سر کار برمی‌گردد، به حرف او شک کنیم که می‌گوید: «دست تنها هستم و مجبورم خودم تا نصف شب کار کنم»! آری، من به هیچ چیز شک نکرده بودم، پدر و مادر اما، مانند بسیاری دیگر از والدین، با اینکه بارها و بارها به سیروس شک کرده بودند و حالات غیرطبیعی در رفتار و گفتار و کردار پسرشان دیده بودند، اما با این امید که «شاید اشتباه می‌کنیم»، چشمانشان را بسته بودند و تنها موقعی چشم گشودند که کمی دیر شده بود!

آن روز ساعت ۴/۳۰ دقیقه عصر وقتی از دانشگاه به خانه برگشتم، مثل همیشه سلامی به پدر و مادر کردم و رفتم داخل اتاق تا درس بخوانم، اما هنوز یکدقیقه نگذشته بود که سهیلا - خواهر سیروس - در اتاقم را زد و داخل شد. رنگش مانند گچ شده بود، دست و پایش می‌لرزید و چنان دچار لکنت زبان شده بود که نمی‌توانست حرف بزند!

قلبم از تپش ایستاد. سهیلا برای من همان خواهری بود که هر برادر دیگری در دنیا، می‌تواند با تمام وجود عاشقانه دوستش داشته باشد. او شبهای زیادی در مریضی من بالای سرم نشسته بود، در غصه‌های من پابه‌پایم اشک می‌ریخت، در شادیهایم

خوشحال می‌شد و...، سهیلا برای من، تکه‌ای از وجودم بود!

سراسیمه به‌طرفش دویدم و او را نشاندم و با هراس پرسیدم:

- چی شده آبجی...؟ اتفاقی افتاده سهیلا...؟ حرف بزن...

سهیلا اما، همین که می‌خواست حرف بزند و دهان باز می‌کرد، بغض راه کلامش را می‌بست. داشتم دیوانه می‌شدم. یک لیوان آب به خوردش دادم و گفتم:

- آبجی تورو خدا حرف بزن... من دارم سکته می‌کنم...

بالاخره سهیلا بغضش را فروخورد و دست داخل جیبش کرد و چیزی را روی میز گذاشت و فقط پرسید:

- داداش... اینها مواد مخدر نیست؟

قلبم یخ زد. مغزم ذوب شد. خون در رگهایم ایستاد. نگاهی به بسته کوچک و کاغذپیچ شده‌ای که سهیلا روی میز گذاشته بود، انداختم. من در سراسر عمرم حتی سیگار هم نکشیده بودم. اما در طول سالهای مدرسه، توی کوچه بازی کردن و خصوصاً این سه سال آخر توی دانشگاه که با هر تیپ و شخصیتی آشنا شدم آنقدر آموخته بودم که با یک نگاه بتوانم حشیش و تریاک و هروئین و... سایر این‌گونه مواد را بشناسم! این بود که با اضطراب فراوان بسته را باز کردم و همین که «گرد سفید» لعنتی را دیدم، مانند مارگزیده‌ها دست خود را عقب کشیدم. می‌دانستم که سهیلا منتظر پاسخ من است، اما من که پیش‌بینی می‌کردم قضیه چیست، به‌جای پاسخ به سؤال او، پرسیدم:

- این‌رو از کجا آوردی آبجی؟

سهیلا که هنوز حالش جا نیامده و عصبی بود، با دلهره فراوانتر گفت:

- این چیه پیمان... تورو خدا راستش‌رو بگو...

این را گفت و بغضش شکست و اشکش درآمد. گریه جانسوز سهیلا، تردیدم را نسبت به آنچه احساس می‌کردم عمیق‌تر کرد. دوباره گفتم:

- اول تو بگو این‌رو از کجا آوردی؟ [لحظه‌ای نگاهش کردم و تیر خلاص را شلیک کردم] از توی جیب سیروس پیدا کردی؟

گریه سهیلا شدیدتر شد. دلم نمی‌خواست قبل از روشن شدن قضیه پدر و مادرمان چیزی از ماجرا بو ببرند. این بود که در اتاق را بستم و جلوی صندلی‌اش زانو زدم و به یک دروغ «مصلحتی» پناه آوردم و گفتم:

- آبجی شلوغ نکن... چیز مهمی نیست... البته «مواد» هست، اما اون چیزی که میگن «خانه خراب‌کن» است و جوانهارو نابود می‌کنه نیست... درحقیقت این یک‌نوع از «موادمخدر» است که سبکتر از بقیه است و به راحتی میشه جلوش‌رو گرفت...

اینها را که گفتم، یک پرده از نگرانی از چشمان معصوم خواهرم دور شد. نفس عمیقی کشید و گفت:

- آره... مال «سیروس»... یعنی نمی‌دونم... ولی توی اتاق سیروس پیدا کردم... بعدازظهر که رفته بودم لباسهای کثیفش‌رو ببرم بندازم توی ماشین رختشویی، این بسته‌رو از توی جیب شلوار «جین»اش که دیشب پاش بود پیدا کردم.

با اینکه خودم از نگرانی داشتم دیوانه می‌شدم، اما به او آرامش دادم و گفتم:

- معلوم نیست آبجی... سیروس‌رو که می‌شناسی؟ از این «رفیق‌بازی»ها زیاد درمیاره... شاید مال یکی از رفقاش باشه که توی جیبش مونده... پس تو هم دختر خوبی باش و به من قول بده تا قبل از اینکه من امشب با سیروس حرف بزنم، تو در مورد این بسته، نه با مامان و بابا، و نه با خود سیروس هیچ صحبتی نکنی! قول میدی سهیلا؟

سهیلا مثل همیشه که به تعهدش نسبت به من - حتی بیشتر از سیروس - اهمیت می‌داد، قول داد که این کار را نکند و بعد، کمی سر به سرش گذاشتم تا با اعصابی آرام به اتاقش برود.

او که رفت، خودم داشتم سکته می‌کردم؛ وقتی هروئین در جیب یک جوان ۲۲ ساله پیدا می‌شود، معنی‌اش این است که او به آخر خط رسیده! یعنی سیروس به آخر خط رسیده؟ یعنی او معتاد است؟ یعنی او هروئین می‌کشد... یعنی معتاد است... یعنی... و آنقدر این سؤالات را با خودم مطرح کردم که نفهمیدم کی شب شد و نیمه شب هم گذشت و سیروس از راه رسید.

طبق معمول هر شب که می‌دید چراغ اتاق من روشن است، از همان پشت در سلامش را به داخل می‌فرستاد و شوخی را شروع می‌کرد آن شب هم گفت:

- سلام دکترجان... چطوری؟ هنوز مدرکت‌رو نگرفتی تا نفوس مملکت مارو کم کنی؟

من هم به شوخی‌اش، پاسخی دادم و او به اتاقش رفت. چند دقیقه صبر کردم و به سراغش رفتم. از پشت در متوجه سروصدایی شدم. از داخل سوراخ کلید داخل را نگاه کردم. داشت همه‌جا را زیرورو می‌کرد. توی کشوی لوازمش، زیر قالی، پشت پرده، داخل جیب‌هایش و... کلافه بود. آرامش در نگاهش به چشم نمی‌خورد. این بود که در را باز کردم و بدون هیچ حرف و حدیثی پرسیدم:

- دنبال چیزی می‌گردی سیروس؟

او جا خورد و سعی کرد خود را آرام نشان بدهد و پاسخ داد:

- نه... یعنی آره... چیز مهمی نیست... یک چک مال یکی از مشتریهارو گم کردم. گفتم شاید توی خونه جا گذاشتم!

پوزخندی زدم و دست داخل جیبم کردم و بسته هروئین را انداختم روی تختش و گفتم:

- بیا برادر عزیز... چک سفید امضات اینجاست!

سیروس بسته هروئین را که دید، رنگش پرید. ابتدا دچار لکنت‌زبان شد. بعد سیگاری آتش زد و گفت:

- راستش‌رو بخوای مال یکی از بچه‌ها بود که توی مغازه جا گذاشته بود و من دیشب با خودم آوردم که...

برای اولین بار در همه آن نزدیک به بیست سال، دستم را بالا بردم و با تمام وجود کشیده‌ای کوبیدم توی صورتش!

سیروس که هرگز انتظار چنین برخوردی را نداشت [که هرگز من روی او دست بلند نکرده بودم] چند لحظه‌ای خیره‌ام شد و بعد با لحنی ملایم و توام با احترام گفت:

- احترام خودت‌رو نگه دار آقاپیمان...!

اولین بار بود که سیروس مرا «آقاپیمان» صدا می‌کرد. او حتی قبلاً مرا به اسم نیز صدا نمی‌کرد. او همیشه به من می‌گفت «داداش»! و این «آقاپیمان» گفتنش می‌توانست برایم زنگ خطر باشد!

اما من اهمیت ندادم و کشیده دوم را محکم‌تر توی صورتش کوبیدم و با همان پوزخند گفتم:

- مثلاً احترامم‌رو نگه ندارم چیکار می‌کنی برادر عزیز؟ کتکم می‌زنی؟ مگه تو «جون» دست بلند کردن داری؟

سیروس که ظاهراً «خماری» عقلش را زایل کرده بود درحالی که به شدت می‌لرزید، گفت:

- نه... کتکت نمی‌زنم... ولی مجبورم بهت بگم من بزرگتر دارم که لازم نباشه تو بچه سرراهی...

معطل نکردم و کشیده سوم را توی صورتش زدم و با خنده گفتم:

- چی فکر کردی؟ که مثلاً اگه به من بگی «سرراهی» من ناراحت میشم و از میدان درمیرم؟ که مثلاً اگه به رخم بکشی که من بچه یتیم هستم و پدر و مادر ندارم بهم برمی‌خوره...؟ نه برادر عزیز... من خوب می‌دونم که «سربار» خانه شما هستم... با این حال تا موقعی که تورو آدم نکنم و از این «جرثومه فساد» خلاصت نسازم، از این حرفهای تو شاکی نمیشم... ولی بعداً که پاک شدی، داغ اینکه توی صورتم نگاه کنی و از من عذرخواهی کنی را به دلت می‌گذارم!

این را گفتم و به‌طرف در اتاق رفتم و قبل از خارج شدن ادامه دادم:

- آخرین «هروئین»ات‌رو هم بکش، که از فردا من و تو، مثل دوران بچگی... باید بازی «من بدو و آهو بدو» در بیاریم!

این را گفتم و از اتاق بیرون آمدم!

آن شب اما، عجب سرنوشتی برای من و سیروس و سهیلا و... و دختری به نام «ناز» رقم خورد!

ادامه و پایان زندگینامه در شماره بعد!

از گوشه و کنار جهان

کمربند سیاه برای رئیس جمهور

اشتباه نکنید این تصویر قهرمان جودوی سنگین وزن جهان نیست که چنین حریف خود را دربند کشیده است. این جناب ولادیمیر پوتین رئیس جمهور کشور روسیه است که علاوه بر سیاست علاقه فراوانی به ورزش بویژه ورزشهای رزمی دارد. او صاحب کمربند سیاه در جودو از فدراسیون بین‌المللی جودو می‌باشد و در آستانه ۵۰ سالگی نه‌تنها ورزش را فراموش نکرده بلکه با شرکت در تمرینات مستمر و حتی مسابقه‌های دوستانه توانسته است خود را در فرم و شکل مطلوب همان گونه که در تصویر مشاهده می کنید، نگهدارد.

کارناوال شب سال نو

برزیل به خاطر دو پدیده شهرت جهانی دارد. فوتبال و کارناوال و زمانی که آنها این دو پدیده را درهم ادغام می کنند، آنگاه باید قبول کرد که برزیلی‌ها بسیار شادمان هستند. در تصویر یکی از صدها مراسم شب سال نو را در برزیل مشاهده می‌کنیم که این کارناوال شادی در محل محبوب برزیلی‌ها یعنی یک زمین فوتبال به راه انداخته شده است. ضمن آنکه منظره نفسگیری را هم از نیمه شب، شهر زیبا و رؤیایی ریودوژانیرو مشاهده می کنید.

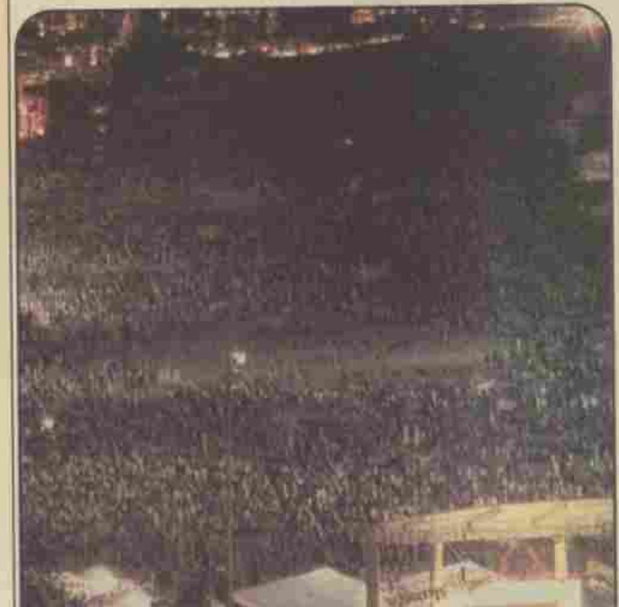

لطفاً گواهینامه!

مطالعه شکل و شمایل گواهینامه‌های رانندگی در کشورهای مختلف جهان خود خالی از لطف نیست. نوع عکسهایی که از دارندگان گواهینامه‌ها روی مدرک رانندگی آنها قرار می گیرد کاملاً متفاوت و برخی از آنها شگفت آورند. البته اکثر گواهینامه‌ها به‌شکل کارتهای رایانه‌ای کوچک که حمل و نقل آنها را آسانتر می سازد، می‌باشند. اما هنوز برخی از گواهینامه‌ها به‌شکل یک دفترچه چندبرگی هستند. در تصویر فوق گواهینامه‌هایی از کشورهای آمریکا، آفریقای جنوبی، ایرلند، اتریش، کاستاریکا، برزیل، پرتغال، کانادا، کلمبیا، اسپانیا و آرژانتین را مشاهده می کنید.

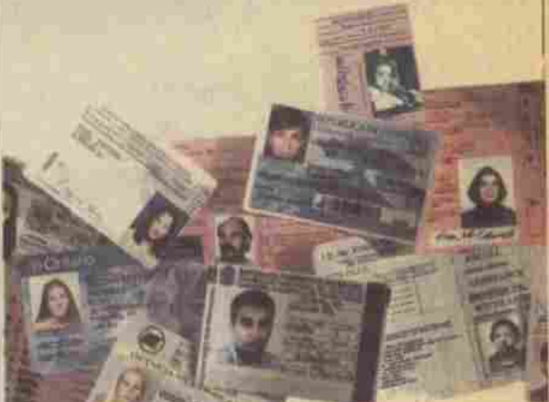

عبور از رودخانه مرزی

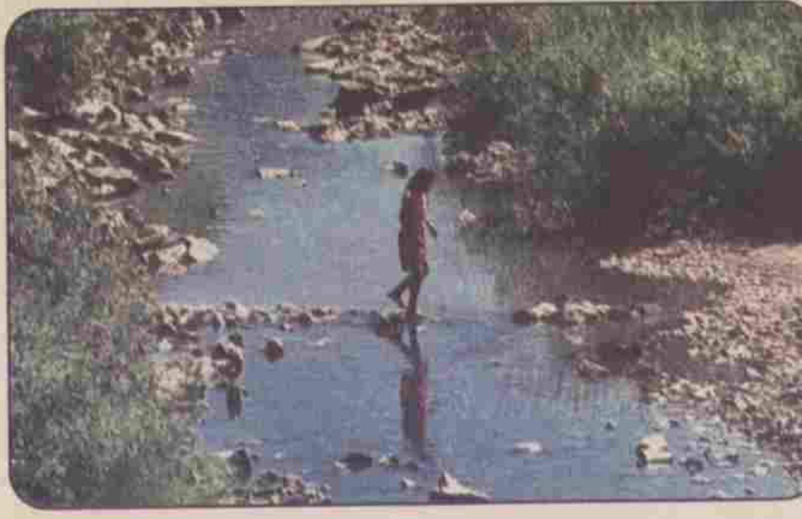

رودخانه‌ای که در تصویر مشاهده می‌کنید، تومان نام دارد و رودخانه مرزی میان کره شمالی و چین است. سالیانه هزاران کره‌ای که از فقر و فلاکت در رژیم کمونیستی کره شمالی به تنگ آمده‌اند، از این رودخانه عبور کرده و در نواحی مرزی کشور چین به دنبال پناهگاه و غذا تردد می کنند. این جریان باعث شده است تا چینی‌هایی که در این مناطق زندگی می‌کنند، از حضور بیش از حد میهمانان ناخوانده و کره‌ای خود خسته و بیمناک شده‌اند. آخرین آمار در مناطق مرزی رودخانه تومان در قسمت چین نشان می‌دهد که تا ۴۰ درصد جمعیت را کره‌ایها تشکیل می‌دهند. به همین منظور در دهکده‌ها و مناطق مرزی چین که مشرف به کره شمالی و رودخانه تومان می‌باشد، دولت به نصب تابلوهایی اقدام کرده که روی آن نوشته شده «به کره‌ایها پناه ندهید، به آنها کار و غذا ندهید و آنها را تشویق کنید تا به کشور خود بازگردند.»

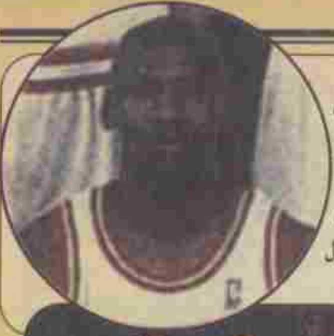

قیمت یک نفر و یک تیم!

مایکل جوردن از بزرگترین بازیکنان تاریخ بسکتبال به‌شمار می‌رود. او صاحب همه رکوردهای بسکتبال در جهان است و هنوز هم در ۳۹ سالگی به درخشش ادامه می‌دهد. زمانی که جوردن عضو تیم شیکاگو بود، قیمت این بازیکن به‌قدری افزایش یافته بود که از مجموع کلیه بازیکنان دیگر هم بیشتر بود.

همان‌گونه که در تصویر مشاهده می‌کنید، تیم بسکتبال شیکاگو بولز بدون مایکل جوردن معادل ۲۸/۷ میلیون دلار قیمت داشت. اما قیمت مایکل جوردن به‌تنهایی ۳۳ میلیون دلار بود. این درحالی بود که بازیکنان بزرگ دیگری در شیکاگو عضویت داشتند که این هم نتوانست پنج سال متوالی مقام قهرمانی **N.B.A** را تصاحب کند.

مشهور اما مبارز

دو تن از مشهورترین انسانهای عالم سینما و موسیقی یعنی سیلوستر استالون و مادونا از یکدیگر دلخورند و در روزنامه‌ها و مطبوعات هنری و سینمایی برای یکدیگر خط و نشان می‌کشند. جالب اینجاست که این دو بدون ملاقات با یکدیگر فقط براساس حرف و حدیثهای مطبوعات از یکدیگر دلگیر شده‌اند. سیلوستر استالون اکنون ۵۶ ساله و مادونا ۴۴ ساله‌اند و گویی حتی افزایش سنشان نیز کمکی به آنها نکرده تا دست از بازیهای کودکانه بردارند. جالب اینجاست که هم استالون و هم مادونا هر دو پدربزرگ و مادربزرگ نیز شده‌اند. در تصویر هر دو این افراد مشهور عالم هنر و سینما را مشاهده می‌کنید.

آخرین مدل فراری

درمیان خودروهای اسپورت و یا مسابقه باید مکان ویژه‌ای برای کارخانجات فراری قائل شویم. به‌ویژه درخصوص اتومبیل‌های فرمول یک که فراری طی چند سال گذشته توانسته گوی سبقت را از اتومبیل‌های کورسی آلمانی، ژاپنی و آمریکایی برباید. در تصویر آخرین مدل فراری را که سفارش راننده مشهور مایکل شوماخر است، مشاهده می‌کنیم. این خودرو برای مسابقات جایزه بزرگ ویژه اتومبیل‌های فرمول یک ساخته شده و از جهت سبکی وزن، ایمنی و سرعت گیج کننده بنابر اعتقاد کارشناسان فن، سرآمد اتومبیل‌های دیگر خواهد بود ضمن آنکه این اتومبیل فراری از لطف و زیبایی خاصی نیز برخوردار است.

پکن هم...

تصویر متعلق به شیکاگو یا نیویورک و یا فرانکفورت نیست، بلکه شهر باستانی پکن پایتخت چین که چینی‌ها به زبان خودی آن را «بی‌جین» می‌نامند، می‌باشد که این چنین جلوه‌ای مدرن پیدا کرده‌است.

چینی‌ها سرانجام به این واقعیت پی بردند که شهر چندین میلیونی پکن نیاز به راهها و پلهای ارتباطی به‌مراتب بیشتر و مستحکم‌تری دارد و هنگامی که به ساختن آن همت گماردند، از بهترین شبکه‌های ارتباطی و راههای کشورهای صنعتی و پیشرفته جهان کم نیاوردند.

یورو - جدیدترین پول جهان

آنچه در تصویر مشاهده می‌کنید جدیدترین اسکناس و سکه جهان است که از ژانویه ۲۰۰۲ به‌عنوان پول رسمی دوازده کشور اروپایی رسماً جانشین سیستم پولی سابق آنها می‌شود. البته پولهای سابق کشورهای بازار مشترک اروپا که سیستم پولی یورو را پذیرفته‌اند همچنان قابلیت تبدیل را خواهد داشت. اما این کار فقط در بانکها و مؤسسات پولی انجام می‌شود و با پولهای سابق این کشورها مانند فرانک فرانسه، مارک آلمان، فرانک سوئیس و لیر ایتالیا دیگر نمی‌توان در فروشگاهها خرید کرد. ارزش هر یورو در حدود دو مارک آلمان تخمین زده شده است و کشورهای استفاده‌کننده از این سیستم عبارتند از آلمان، فرانسه، ایتالیا، اسپانیا، هلند، یونان، بلژیک، پرتغال، اتریش، فنلاند، ایرلند و لوکزامبورگ (به‌شکل کامل) و کشورهای انگلستان، سوئد و دانمارک (به‌صورت محدود).

50
EURO
CENT
1

مشاور خانواده

مشاوره تحصیلی:
یک‌شنبه از ساعت ۱۱ تا ۱۵
مشاوره خانوادگی:
همه روزه از ساعت ۱۰ تا ۱۲
مشاوره حضوری:
با تعین وقت قبلی
گروه کارشناسان:
زهرا طرقیان (کارشناس مشاوره)
سهیلا خاضعی (کارشناس روان شناسی)
بهمن بهروزی (روان پزشک)
فرزانه صداقت (کارشناس ارشد روان شناسی)
تلفن تماس : ۲۲۲۶۲۵۰

پرسش ویژه:

چرا می‌لرزم و از جمع گریزانم؟

من فرزند سوم یک خانواده شش نفره هستم و تک دختر خانواده هستم. پدرم کارمند بازنشسته است و مادرم خانه‌دار بود. سطح زندگی متوسطی داریم. پدر و مادرم هیچ‌گاه تفاهم کامل یا اختلاف شدید نداشتند. پدرم عصبانی و بسیار سرزنش کننده اما بسیار مهربان و فداکار نیز هست.

از کودکی به عنوان یک بچه خجالتی شناخته شده بودم. ۱۶ ساله بودم که مادرم را از دست دادم. اما اطرافیان مهربان، مخصوصاً برادر بزرگترم - که اکنون قاضی است و رابطه بسیار خوبی نیز با او دارم - همه به من کمک کردند تا ضربه عاطفی شدیدی به من وارد نشود و البته با توکل به خدا آن روزهای سخت سپری شد. با برادرم که دو سال از من بزرگتر است، اختلافات شدیدی پیدا کردیم و خیلی اذیتم می‌کرد؛ اما حالا اختلافاتمان حل شده و مشکلی نداریم.

من اکنون ۱۸ ساله هستم. امسال موفق به قبولی در کنکور نشدم (البته این اصلاً ضربه‌ای به من وارد نکرد و برای سال آینده دارم خودم را آماده می‌کنم). مسوولیت کار خانه را با همکاری پدرم به عهده داریم. از ظاهر خودم نیز راضی هستم.

و حالا مشکل من:

از زمانی که به خاطر دارم، هنگام قرار گرفتن در جمع، انگشتانم به شدت می‌لرزید. هنگام خواندن انشا، دفتر در دستم می‌لرزید و قلبم بشدت می‌تپید و این همیشه باعث خجالت کشیدن من می‌شد. حتی گاهی آنقدر هول می‌شوم که صدایم نیز تغییر می‌کند و حالت بغض آلودی پیدا می‌کند و تازگیها حتی موقع حرف زدن با دوستانم لبهایم نیز می‌لرزد. نمی‌دانم که مساله را برای خودم بزرگ کرده‌ام و براثر تلقین خودم، مشکلم حادتر شده و یا واقعاً مشکل بزرگی است.

مساله این است که می‌دانم عصبانی نیستم. حتی گاهی احساس می‌کنم موجود آرامی نیز هستم. در جمع‌هایی که من را نمی‌شناسند، غالباً خوب ظاهر می‌شوم و حتی بسیار اجتماعی نیز برخورد می‌کنم. ممکن است که بخواهم به جایی زنگ بزنم، اما اگر اعضای خانواده کنار تلفن باشند، راحت نیستم. من فکر می‌کنم که همه اینها به اعتماد به نفس مربوط باشد. اما اکثر دخترها به نظر من کمی کمبود اعتماد به نفس دارند و چرا دیگران مثل من وقتی که هول می‌شوند دستهایشان این‌طور نمی‌لرزد؟ مواقعی که تنها هستم، انگشتانم به آن شدت نمی‌لرزند (خیلی کم، که فکر می‌کنم طبیعی باشد) و مشکل من از زمانی خودش را به رخ کشید که به کلاس مورد علاقه‌ام - ویلن - رفتم؛ اما چون آرشه در دستم خیلی می‌لرزید و در نتیجه کنترلی روی ویلن نداشتم، این ساز را ول کردم و به دنبال سنتور رفتم اما باز هم مجبور شدم این ساز را رها کنم. وقتی دوره کلاس آغاز می‌شد و مرا درگیر این مشکل می‌کرد، مشکلم نیز تشدید می‌شد.

فقط می‌دانم که نمی‌خواهم تسلیم شوم و بقیه عمرم را نیز با این مشکل سپری کنم. باید حل شود، چون من با تمام وجود می‌خواهم.

با تشکر فراوان - بینا - ح - مشهد

پاسخ ویژه:

خروج از حقارت

○ واکنشهای غیرمنتظره

در ابتدای نامه خود از دو مشکل صحبت کرده‌اید که البته گویا در ظاهر اکنون اثری بر روحیه شما ندارند؛ یکی درگذشت مادرتان که ۱۶ سالگی اتفاق افتاد و دیگری مشاجره‌های پدر و مادرتان که با اینکه به نظر عادی می‌آمده. اما از آنجا که شما ذاتاً دختر حساسی بودید و اکنون هم می‌باشید، امکان دارد در پس‌زمینه ذهنی‌تان باقی مانده باشد. معمول این است که بچه‌های حساس در برابر ناملایمت‌های به ظاهر معمولی در زندگی، واکنش‌های غیرعادی هم نشان می‌دهند. ضمن آنکه شما یک مورد سوم هم داشته‌اید و آن اختلافهای شدید با برادرتان بوده که خوشبختانه اکنون رفع شده است. طبیعتاً برای یک دختر حساس، چنین مشکلاتی در زمان وقوع می‌تواند به نحو پایدارتری تاثیر بگذارد و در آینده در مقاطع مختلف و بسته به جریاناتی که در زندگی پدید می‌آید، واکنش‌هایی نسبت به آن از قسمت‌های دیگر ذهن تراوش کند.

○ علائم

علائمی که شما از آنها نام برده‌اید، از کمبود اعتماد به نفس ساده، شدیدتر به‌نظر می‌رسند. احساس ناراحتی در جمع، لرزش دستان و انگشتان در هنگام انجام عمل و یا سخن گفتن و تلفن کردن در برابر دیگران، اینها علائم کلاسیک عقدهٔ حقارت می‌باشند. البته نگران نشوید. عقده حقارت یک ناهنجاری زشت و کوچک کننده نیست، بلکه بیشتر یک حالت ذهنی است. اصولاً شما تاکنون در کارها و یا اعمالی که باعث غرورتان باشد، کمتر اقبال داشته‌اید و این گناه شما نیست، بلکه شرایط زندگی شما تاکنون بیشتر وقایع منفی را در برابرتان قرار داده است. اما نکته‌ای که شاید برایتان جالب باشد و به شما کمک کند، این است که با همه مشکلاتی که برایتان پدید آمده، با قدرت ذهنی و زیبایی هرچه تمامتر با آنها برخورد کرده‌اید و مسائل را حداقل در ذهن خود حل کرده‌اید. البته آثار ناخودآگاه آنها در شما باقی مانده؛ اما همین مصائب که شما آنقدر ساده با آنها روبرو شدید، برای بسیاری دیگر ممکن بود فاجعه‌آمیز جلوه کند و ناهنجاریهای شدیدتری را باعث شود.

نکته مهم برای من این است که شما هیچ‌گاه دست از امید برنداشته‌اید و همواره حرکت رو به جلو داشته‌اید و تنها به این کار هم بسنده نکردید، بلکه به دنبال راه چاره هم افتاده‌اید و وارد کلاسهای موسیقی شدید. این واکنش‌ها از جانب یک دختر ۱۸ ساله با آن هم محدودیتها و مشکلاتی که از نظر اجتماعی وجود دارد، تقریباً به معجزه بیشتر می‌ماند و شما به آن دست یافته‌اید و این دستاورد کمی نیست.

○ ادامه راه

بر همین مبنا من معتقدم که شما باید به راه خود ادامه دهید. اتفاقاً پیشنهاد من نیز همین است که برای مبارزه با لرزش دست به دو پدیده نیاز دارید، یکی استحکام ذهنی و امید که آن را دارید و دیگری برخورد تکنیکی که اتفاقاً همان کلاس موسیقی بویژه ویلن، سنتور و حتی پیانو می‌تواند کاملاً مؤثر باشد. حتی من معتقدم به آن هم بسنده نکنید و کاری مثل بافندگی را در منزل شروع کنید؛ چرا که بافندگی چندان ذهن شما را به‌خود اختصاص نمی‌دهد و فقط یک عمل مکانیکی برای دستهاست و در همان حال می‌توانید مطالعه کنید، تلویزیون تماشا کنید و یا در اجتماع ظاهر شوید و با مردم صحبت کنید. در مورد صحبت کردن در جمع یا تلفن کردن در حضور دیگران، اتفاقاً باید به همان کاری دست بزنید که از آن واهمه دارید، یعنی مخصوصاً در میان جمع صحبت کنید و مخصوصاً تلفن‌های خود را درحضور افراد انجام دهید و این کارها را تکرار کنید. تکرار، عادت می‌آورد و عادت ختم مشکل شما را رقم می‌زند.

O عامل مهم

یکی از مهمترین عواملی که باید به آن دست یابید و حلقه گمشده در معمای ذهن شماست، این است که باید در انجام اموری به موفقیت برسد. باید بسازید و از ساخته خود لذت ببرید. باید مطالعه کنید و خود را برای کنکور آماده نمایید. موفقیت در کنکور، حقارت شما را نابود می‌کند. بکوشید از خود ابتکار نشان دهید. آهنگ بنوازید. لباس بدوزید. خلاصه هر نوع سازندگی ممکن را باید بتوانید از خود بروز دهید. باید به جایگاهی دست یابید که باعث غرور و افتخارتان شود.

شما به قرصهای آرامبخش اصلاً نیاز ندارید. آنچه که نیاز دارید، انگیزه است و حرکت. نیم راه را با ذهن قوی و امیدوارکننده خود طی کرده‌اید. و حتماً در انجام نیم دیگر نیز موفق خواهید شد. به این بسنده نکنید که یک دختر معمولی مانند دخترهای دیگر باشید، سعی کنید بیشتر و بهتر باشید و شما می‌توانید؛ چرا که زمینه آن را دارید.

باز هم می‌گویم که آنچه شما پشت سر گذاشته‌اید، کم نیست و قدرت خارق‌العاده ذهنی می‌خواهد که شما داشته‌اید. شما در اوج نوجوانی از وجود مادر بی‌بهره بوده‌اید. فکر می کنید برای یک دختر ۱۶ ساله این یک اتفاق ساده است؟ اما شما درنهایت قدرت برای آن جانشین پیدا کردید. این ذهن شما بود که برادرتان را جای مادرتان گذاشت و از منطقی‌ترین جریان ممکن یک روند مثبت ساخت. همین طرز تلقی از زندگی مرا امیدوار می‌سازد که بر مشکلات نسبتاً ساده خود غلبه می کنید. حقارت یا خودکم‌بینی شما به دلیل اتفاقهای پیش‌آمده بسیار معمول و قابل انتظار و پیش‌بینی است؛ اما راه غلبه بر آن را نیز دقیق و صحیح یافته‌اید. در ضمن با دوستانی معاشرت کنید که پرانگیزه و سرشار از زندگی باشند.

یک نکته کوچک دیگر آنکه به سنی رسیده‌اید که مورد توجه قرار خواهید گرفت. حتی اگر هم‌اکنون قصد ازدواج ندارید، حتماً خواستگارها را بپذیرید و با آنها صحبت کنید؛ چون اولاً تجربه گرانبهایی از همین راه عاید شما خواهد شد و ثانیاً این خود راهی برای مبارزه با شرمگین بودن شما خواهد بود. لازم نیست او را بپسندید و یا اصولاً قصد ازدواج داشته باشید، بلکه مهم درگیر شدن شما با اجتماع است که مراسم خواستگاری هم نوعی درگیری با اجتماع می‌باشد.

بر من کاملاً روشن است که شما در مبارزه با مشکلات خود موفق خواهید شد. شاد و پیروز باشید.

O ارادتمند: دکتر بهمن بهروزی

■

O قابل توجه خوانندگان گرامی

آن دسته از عزیزانی که استطاعت مالی اندکی دارند و قادر به گذاشتن دندانهای مصنوعی نمی‌باشند، می‌توانند با دفتر روابط عمومی مجله هماهنگی فرمایند تا اقدامات لازم انجام شود.

مشاوره تحصیلی

رشته‌های کاردانی پیوسته فنی و حرفه‌ای

● دیپلم فنی و حرفه‌ای نظام قدیم و ۲۵ ساله هستم و شغل آزاد دارم. فردی را به عنوان شریک زندگی انتخاب کرده‌ام که دانشجوست. ما هر دو به هم علاقه‌مندیم، ولی والدین او با این وصلت مخالفند و دلیل اصلی مخالفتشان هم اختلاف سطح تحصیلی من و دخترشان است و آنها یکی از شرایط عقد را قبولی در دانشگاه می‌دانند. البته خودم هم علاقه زیادی به ادامه تحصیل دارم؛ شرایط گذشته‌ام طوری بود که فرصت زیادی برای درس خواندن نداشتم و پس از گرفتن دیپلم و انجام خدمت سربازی مشغول به کار شدم. می‌دانم که در کنکور سراسری می‌توانم در گروه ریاضی فیزیک هم شرکت کنم، اما با توجه به وقفه چندین ساله امید موفقیت در آن گروه بسیار ناچیز است. فکر می کنم راه دیگر هم شرکت در آزمونهای کاردانی پیوسته آموزشکده‌های فنی و حرفه‌ای است. آیا می‌توانم با توجه به دیپلم نظام قدیم که دارم در این آزمون شرکت کنم؟

O شما اکنون شرایط مناسبی برای ادامه تحصیل دارید. ضمن اینکه به همترازی تحصیلی با همسر آینده‌تان نیز دست می‌یابید و می‌توانید رضایت خانواده فرد موردنظر را نیز به دست آورید. این فرصت مناسبی برای ساختن آینده‌ای بهتر است. رسیدن به مدارج تحصیلی بالاتر و قدم گذاشتن در دنیای علم و دانش و فن و صعود از پله‌های آگاهی و دانایی همیشه مطلوب و مفید است. بنابراین گام برداشتن در این راه از هر نظر به صلاح شماست.

شما می‌توانید با دیپلم فنی و حرفه‌ای نظام قدیم فقط در رشته‌های کاردانی متناسب با دیپلم‌تان در آزمون کاردانی پیوسته فنی و حرفه‌ای ثبت‌نام نمایید و امتحان بدهید.

● در آن صورت آیا باید دروس سه ساله فنی و حرفه‌ای نظام جدید را بخوانم؟

O بله. دروس سه ساله فنی و حرفه‌ای نظام جدید را که در دفترچه راهنمای آزمون مربوطه تعیین شده می‌بایست مطالعه کنید؛ چون سؤالات امتحانی از دروس و کتابهای نظام جدید طرح می‌شوند.

● با توجه به اینکه اکنون در ماه بهمن هستیم. آیا فرصتی برای مطالعه همه کتابها می‌ماند؟ و این آزمون معمولاً در چه زمانی برگزار می‌شود؟

O آزمون کاردانی پیوسته فنی و حرفه‌ای معمولاً در اواخر مرداد برگزار می‌شود و تاریخ ثبت‌نام آن نیز دهه اول تیرماه می‌باشد. شما فرصت مناسبی دارید و می‌توانید بدون اتلاف وقت، مطالعه درسی را شروع کنید. در تصمیم خودتان تردید نداشته باشید و با عزمی راسخ خودتان را برای این آزمون آماده نمایید.

● راه ادامه تحصیل تا کارشناسی باز است؟

O بله در آن صورت شما در آزمون کارشناسی ناپیوسته (کاردانی به کارشناسی) شرکت خواهید کرد.

■

آیا فرزندم طبیعی است؟

سهیلا خاضعی

O پنج سالگی

درباره چه چیز فکر می‌کند؟ او هنوز نباید تفاوت بین درست و غلط را تشخیص دهد. اینها چیزهایی هستند که در این دوره احتمالاً شما به آن فکر می‌کنید و درباره‌اش نگران هستید.

خیلی وقتها در طی این سال از کودک اعمالی سر می‌زند که به نظر می‌رسد غیرمنطقی و حتی خطرناک است. تا زمانی که کودک پنج ساله شما به‌طور قابل توجهی قوانین ساده را به خاطر بسپارد، این مشکل وجود دارد. البته او می‌داند که در بعضی چیزها باید شریک باشد و یا نباید به وسط خیابان بدود؛ اما گاهی بعضی از انگیزه‌های آنی و زودگذر بر او غالب می‌شوند و کودک اقدام به عمل می‌نماید.

ممکن است چند سالی به طول بکشد - همراه با صحبت و پند و اندرز - تا کودک کاملاً تفاوت خوب را از بد و کار درست را از غلط به‌صورت پایدار در خود ایجاد نماید. همین‌طور اگرچه کودک اولین احساسهای همدلی با دیگران را در این دوره بروز می‌دهد، ولی راه درازی برای شروع واقعی این احساس و قرار دادن خودش به جای دیگران درپیش دارد. درواقع برای کودکان در این سن انتقال احساس خودشان به دیگران به اندازه درک احساس دیگران قابل اهمیت است و در این باره دچار نوعی کشمکش می‌شوند.

بنابراین هر وقت کودک پنج ساله شما اظهار دلداری یا همفکری با دیگران کرد، با تحسین و تمجید رفتارش را تایید کنید. همچنین درباره دنیایی که در آن زندگی می‌کنند، به آنها اطلاعات بدهید. کودکان از همان سنین پایین در معرض خطر قرار می‌گیرند. پس بهتر است با حقایق موجود آشنا شوند و تمام سؤالات آنها راجع به مسائل نگران‌کننده پاسخ داده شود. در این دوره کودک خردسالی را طی کرده و به صورت فردی مستقل با شخصیت خاص خودش ظاهر می‌شود. اما همه کودکان ویژگیهای اصلی مشابهی دارند. کودک در این دوره به ۱۱-۱۰ ساعت خواب نیاز دارد. به‌وضوح صحبت می‌کند و قادر است صدها کلمه را درک نماید و از زبانها و دستور زبان به خوبی استفاده کند.

■

بازگشت از کام مرگ

ماتادور

اثر: الیزابت گیلبرت

دکتر بهمن بهروزی

○ حماسه و اسطوره

در اسپانیا سنتهای بسیاری وجود دارد که کاملاً متفاوت با سایر جهان است و اگر در برخی از نقاط جهان سعی شده تا از این سنتها تقلید به عمل آید، کارشان با موفقیت مواجه نشده است. یکی از این سنتها که اتفاقاً در تمام جهان شناخته شده و حتی طرفدار هم دارد، اما هنوز از فرهنگ اسپانیایی پا فراتر نگذاشتند، همانا گاوبازی است. بسیاری بر این تصورند که گاوبازی یک ورزش است، به‌ویژه در چشم خارجیان. اما واقعیت این است که گاوبازی در فرهنگ اسپانیایی یک سنت مقدس است و کسانی که با این پدیده عملاً درگیر می‌شوند، مانند هندوها، مرتاضها و حتی صوفیان به نوعی تزکیه نفس و پرواز از درون خود می‌رسند که آنها را در اجتماع به عنوان مافوق انسان شناسایی می‌کنند. در نتیجه یک گاوباز (این واژه‌ای است که خارجیها روی فردی که درگیر این پدیده است گذاشته‌اند؛ اما اسپانیایی‌ها آنها را ماتادور یا قهرمان می‌نامند. م) فردی شناخته می‌شود که از همه چیز خود گذشته و خود را وقف گاوبازی کرده است. حتی حرکات یک گاوباز در هنگام عمل بیشتر شباهت به رقصهای عرفانی مانند رقص صوفیان یا دراویش دارد که صاحب وزن و زوایای خاصی می‌باشد که فقط منحصر به گاوبازی است. حال با ذکر این مقدمه در مورد گاوبازی به قصه یکی از حماسه‌های آن می‌پردازیم که از نظر واکنشهای رفتاری و آنچه بر آن گذشت، جذابیت خاص خود را دارد.

○ ال جولی

در اسپانیا همه درباره «ال‌جولی» (تلفظ این واژه باید چیزی میان ج و خ باشد) صحبت می‌کردند. او در جوانی در حد یک اسطوره شده بود و صحبت از این بود که در نیم قرن گذشته هیچ ماتادور جوانی با این خصوصیات و ارزشها در عرصه گاوبازی اسپانیا پیدا نشده بود. بعدازظهری که ال‌جولی در میدان گاوبازی شهر پدیدار می‌شد، تقریباً تمامی اسپانیا تعطیل می‌شد و همه می‌خواستند شاهد هنرنماییهای این ماتادور کاملاً جوان اما برجسته باشند. همه کسانی که در میدان گاوبازی به تماشا می‌آمدند، عموماً روی یک نکته اتفاق نظر داشتند: ال‌جولی پرنس واقعی گاوبازی است و او درخشانترین امید برای آینده گاوبازی به‌شمار می‌رود؛ اما چند پیر باتجربه سعی می‌کردند دیگران را قانع کنند که ال‌جولی هنوز بسیار جوان است و تجربه مبارزات سنگین با گاوهای وحشی خطرناک را ندارد. آنها معتقد بودند که ال‌جولی هنوز کنترل کامل روی احساسات خود به دست نیاورده و ممکن است در واکنشهایش اسیر شور جوانی شود.

○ جولیان لوپز

نام حقیقی ال‌جولی، جولیان لوپز است و اسپانیاییها او را «موتزارت گاوبازی» لقب داده‌اند. او تنها ۹ ساله بود که در آکادمی ملی آموزش گاوبازی به‌نام «ال‌پاتان» در مادرید نامنویسی کرد. او این عمل را علی‌رغم مخالفتهای پدرش انجام داده بود. پدر جولیان، گاوبازی شکست‌خورده بود که یک چشمش را هم در این راه از دست داده بود و تجربه وحشتناکی سبب شده بود که از حضور پسرش در میدانهای گاوبازی دچار ترس شدیدی شود؛ اما حتی او نیز به‌زودی دریافت که جولیان برای گاوبازی متولد شده است. در سال ۱۹۹۸ دقیقاً چند روز پس از شانزدهمین سالگرد تولدش، جولیان برای نخستین بار در میدان گاوبازی ظاهر شد و در همان نخستین مبارزه و چند مبارزه پس از آن، به جهان ثابت کرد که حماسه‌ای نو در گاوبازی تولد یافته است.

اکنون درحالی که ال‌جولی تنها ۲۰ سال داشت، پای به مشهورترین میدان گاوبازی می‌نهاد. گاوی که ال‌جولی باید با او نبرد می‌کرد، از مشهورترین نسلهای گاوهای تربیت شده برای این سنت بود. این نوع گاوها در مبارزه همان اندازه که ماتادورها اشتهار دارند، معروف و محبوب هستند و مردم احترامی خاص برایشان قائل می‌باشند، علی‌رغم چهره‌ای خشن شاخهای صیقل شده تیز و چشمان خون‌آلود. این گاوها به غایت زیبا و لطیف هستند. تغذیه آنها حتی از تغذیه انسان گرانتر تمام می‌شود و احترام و علاقه شدیدی از جانب مردم نسبت به این نوع گاوها ابراز می‌شود. اگر گاوی در میدانی بر ماتادور چیره شود و یا باعث فرار او از معرکه گردد، به همان اندازه مشهور و حماسه‌ای محسوب می‌شود.

در تاریخ گاوهایی بوده‌اند که از صد میدان پیروز خارج شده بودند و آنها را با مراسم ویژه‌ای بازنشسته می‌کردند و از آنها برای تولیدمثل گاوهای بهتر استفاده می‌کردند و اکنون در «پلازادوتوروز»ی مادرید یکی از مشهورترین گاوهای تاریخ در برابر ال‌جولی قرار می‌گرفت.

همگان به این میدان، نام مبارزه قرن را نهاده بودند و اکثر قریب به اتفاق هم با توجه به خصوصیات و ویژگیهای ال‌جولی، او را پیروز میدان می‌دانستند.

○ شروع مبارزه

در یک بعدازظهر تابستانی بیست و سه هزار نفر در میدان پلازا گرد آمده بودند تا شاهد بهترین نبرد تاریخ گاوبازی باشند. ال‌جولی مطابق معمول حرکات موزون و سنتی خود را آغاز کرد. او چند بار پارچه قرمزی را که گاوها را به‌شدت عصبی و خشن می‌کند، در برابر چشمان گاو حرکت داد. گاو پس از آنکه چند بار با چشمانی عصبانی ال‌جولی را برانداز کرد، ناگهان حمله خود را آغاز کرد؛ اما ال‌جولی با حرکتی که مهارت و زیبایی از آن می‌بارید، پارچه را آرام روی سر گاو عبور داد و خود درحالی که فقط سانتی‌متری با شاخهای خشن گاو فاصله داشت، از برابر او به کناری خرامید.

این حرکت چند بار ادامه یافت و هر بار گاو مذکور که برای چنین مبارزاتی تعلیم و پرورش یافته بود، بیشتر عصبانی می‌شد و حرکاتش را سریعتر و خشونت‌بارتر انجام می‌داد، نبرد اوج گرفت و ال‌جولی که توسط جمعیت به‌شدت تشویق می‌شد، هر بار سعی می‌کرد با نزدیکتر شدن به خطر هیجان مبارزه را افزایش دهد. او آهسته آهسته خود را آماده کرد و ناگهان شمشیر خود را از غلاف خارج کرد و آماده شد تا کار را تمام کند و در یکی از حملات خشمگینانه گاو، با نوک شمشیر خطی خونین میان دو شاخ او کشید. خون از سر گاو بیرون زد و برخی از قطرات آن روی لباس طلایی ماتادور جهید.

○ او را «ال‌جولی» می‌نامیدند، حماسه‌ای در ورزش سنتی اسپانیا (گاوبازی) که گرفتار رقص مرگ با یک گاو وحشی شد

ال‌جولی با غرور خاصی سینه خود را جلو داد تا قطرات خون را تماشاگران بهتر مشاهده کنند و جمعیت نیز با تشویق پرسروصدایی روی حرکات او صحه گذاشتند؛ اما گاو که از زخمی که برداشته بود به غایت به خشم آمده بود، از فرصت استفاده کرد و حمله‌ای برق‌آسا را به‌طرف پاهای ماتادور آغاز کرد. الی‌جولی مطابق معمول خواست تا با پارچه قرمزرنگ او را گمراه کند و به سویی دیگر منحرف نماید؛ اما این گاو که از چهارده قرن نسل گاوهای قهرمان بود، گول نخورد. او به طرف پارچه نرفت و در عوض شاخ تیز خود را در ران ال‌جولی فرو برد. تمام جمعیت آهی از سر حسرت کشیدند. بعد سکوت حکمفرما شد.

گاو که دیگر هدف خود را یافته بود، با شاخهای تیز خود زیر بدن ال‌جولی زد و او را از زمین بلند کرد و به هوا پرتاب کرد و این کار را چند بار تکرار کرد. صدای جیغ و ناله به‌ویژه از تماشاگران زن، میدان را از سکوت خارج ساخت. حمله فقط سی ثانیه طول کشید و آنگاه خدمه میدان به داخل ریختند و گاو را با ترفندهایی که می‌دانستند به طرف دیگر منحرف کردند. اما ال‌جولی ناگهان از زمین برخاست. گویی معجزه‌ای پدید آمده بود. جمعیت شروع به تشویق کردند. ال‌جولی دست خود را بلند کرد تا به تشویق آنها پاسخ دهد؛ اما ناگهان به زمین غلتید و در مدت کوتاهی خاک زرد اطراف از خون ال‌جولی گلگون شد. لباسش نیز همچون بدنش پاره پاره شده بود. برانکارد به سرعت آماده شد و جولیان را بر آن نهادند.

برادر جولیان که در کنار برانکارد حرکت می‌کرد، متوجه شد که از دهان برادر کوچکش خون خارج می‌شود و به سرعت انگشت خود را داخل دهان ال‌جولی کرد تا لوله تنفسی او را باز نگهدارد و او در خون خود خفه نشود. ال‌جولی را در آمبولانسی گذاشتند که به سرعت او را به‌سوی نزدیکترین بیمارستان می‌برد.

○ نبرد مرگ و زندگی

خبرها بد بود. زخمهای شدید و عمیق در ناحیه ران و شکم تا عمق ۲۰ سانتی‌متر با خطر شدید عفونت و خونریزی زیاد. ابتدا خون تزریق شد و سپس او را آماده عمل جراحی کردند. عمل باید تواماً در چند ناحیه انجام می‌شد.

شش ساعت بعد ال‌جولی را از اتاق عمل خارج کردند. اگرچه عمل موفقیت‌آمیز بود. اما پزشکان و جراحان امید چندانی نداشتند. او در چند ناحیه داخلی دچار تخریبهای شدید شده بود. جولیان به میدان نبردی پای گذاشته بود که حتی از گاوبازی بسی مشکل‌تر بود و آن نبرد مرگ و زندگی بود. در بیمارستان با وجود اینکه از آرامبخشهای قوی استفاده می‌شد. جولیان از شدت درد نمی‌توانست استراحت کافی داشته باشد. پس از ۴۸ ساعت خبرها بدتر شد. جولیان در دو ناحیه در داخل شکم دچار عفونت شده بود و جراحی دوباره باید صورت می‌گرفت. پزشکان به برادر و پدر جولیان هشدار دادند که ال‌جولی ممکن است توان کافی برای بیهوشی و عمل مجدد را نداشته باشد. هرچند که انجام جراحی به دلیل عفونت لازم است. درحقیقت آنها پدر و برادر جولیان را آماده شنیدن خبر مرگ او می‌کردند. پس از جراحی، ال‌جولی درحالت اغما به اتاقش بازگردانده شد و برادر، پدر و مادرش لحظه‌ای از مقابل او دور نمی‌شدند.

○ نیاز به انگیزه

یکی از روان‌شناسان بیمارستان به برادر جولیان گفت که در نبردهای مرگ و زندگی، بهترین کمکی که به بیمار می‌شود، این است که به او انگیزه‌ای شدید برای زندگی کردن بخشیده شود. انگیزه‌ای که بتواند او را به نبرد با مرگ تشویق کند و برایش روشنایی آینده را نشان دهد. این مشاور به برادر جولیان هشدار داد که شاید برادرش براثر این شکست نمی‌خواهد زنده بماند. شاید او روی دیدن مردم را نداشته باشد؛ آن هم مردمی که او را در حد پرستش تشویق می‌کردند و این افکار باید از ذهن او خارج شود و به‌جایش افقی جدید به زندگی نمایش داده شود.

برادر جولیان به مشاور گفت که: «برادرم از کودکی فقط خود را درگیر گاوبازی کرده و هیچ هیجان و علاقه‌ای به پدیده دیگری نشان نداده. او از ۹ سالگی به یک گاوباز حرفه‌ای تبدیل شد و هیچ مورد دیگری در زندگی‌اش وجود نداشت. پس من چگونه می‌توانم انگیزه‌ای غیر از آنچه که باعث شده جولیان به این حال و روز بیفتد، برایش ایجاد کنم؟»

مشاور در کمال سادگی به او گفت: «اگر انگیزه زندگی او گاوبازی بوده باز هم چنین بادا!»

برادر جولیان تازه متوجه پیام شد. برخی اوقات امید به پیروزی در عنصری که شکست را ایجاد کرده، می‌تواند انگیزه‌ای برای تلاش دوباره ایجاد نماید و شخص احساس کند که نه‌تنها انگیزه‌ای برای تحرک دوباره دارد، بلکه فرصتی هم برای جبران به دست می‌آورد. برادر جولیان به سرعت دست به کار شد. او پوستر بزرگی از گاوی که جولیان را شکست داده بود و به همین جهت صاحب گردن‌آویز گاو طلایی شده بود، تهیه کرد که در گوشه‌اش، عکس ال‌جولی قرار داشت و در بالای آن با حروفی بزرگ نوشته شده بود: «آیا ال‌جولی برای نبرد با این قهرمان باز خواهد گشت؟»

○ زندگی من

در یک فرصت کوتاه و مناسب که جولیان از تشنگی بسیار به هوش آمده بود و مادرش که نمی‌توانست به دلایل پزشکی به او آب زیادی بنوشاند، با دستمالی خیس لبهای چروکیده و خشک جولیان را خیس می‌کرد، برادرش پوستر را در برابر چشمان جولیان گرفت و به او گفت: «نگاه کن، همه منتظر تواند که این گردن‌آویز را از گاو بگیری!» جولیان با چشمانی نیمه‌باز نگاهی به پوستر انداخت و سپس دوباره به‌خواب رفت. چند روز بعد جولیان به هوش آمد. او خطر را پشت سر گذاشته بود و دوران بهبود آغاز شده بود.

او بعدها به برادرش گفت که: «در خواب فقط آن پوستر را در ذهن مرور می‌کردم.» چند روز بعد که حال عمومی او بهتر شد، چند خبرنگار برای دیدنش به بیمارستان آمدند. آنها براین تصور بودند که جولیان دیگر هرگز پا به میدان گاوبازی نخواهد گذاشت، بنابراین قصد تهیه مطلبی در مورد خداحافظی جولیان از دنیای گاوبازی را داشتند.

پس از پرسشهای گوناگون، نوبت سؤال اصلی رسید و یکی از خبرنگاران پرسید: «آینده برای ال‌جولی بزرگ در چه کاری نهفته است و این گاوباز بزرگ پیشین، می‌خواهد چه کار را در زندگی خود درپیش بگیرد و اصلاً چه مشغولیتی رضایت خاطر او را فراهم می‌آورد؟»

ال‌جولی چند ثانیه مکث کرد تا هیجان و انتظار برای پاسخش شدیدتر شود و بعد با خونسردی گفت: «اگر گاوبازی نکنم، زندگی برای من هیچ معنی و مفهومی نخواهد داشت!» من این بار آن گاو را شکست خواهم داد.

■

در پیچ و خم دادگاه

بر باد رفته

از: راشین مختاری

- همه چیز تمام شد. از امروز احساس آزادی می‌کنم. حمید هم خوشحال است. باید این کار را چند سال پیش انجام می‌دادیم؛ ولی پدر و مادرها نمی‌گذاشتند. همه فکر می‌کردند مشکلات ما آنقدر جدی نیست که لازم به جدایی باشد. همین که موضوع طلاق جدی شد، هر دو پیگیری کردیم. خیلی‌ها گفتند: «صبر کنید، به همدیگر فرصت بدهید». اما من قبول نکردم، تا اینکه امروز به دادگاه آمدیم که کار را تمام کنیم. قاضی حکم نهایی‌اش را داد. تا چند روز دیگر به محضر می‌رویم و رسماً برای همیشه از هم جدا می‌شویم.
- چند سال از ازدواجتان می‌گذرد؟
- حدود ۹ سال.
- چطور شد که با هم ازدواج کردید؟
- همکار بودیم و کم‌کم به هم علاقه‌مند شدیم، به‌طوری که در مقابل همه مشکلات ایستادیم تا با هم عروسی کنیم. مخالفت خانواده‌ها از یک طرف و مشکلات مالی از طرف دیگر موجب دردسر شده بود؛ اما ما ایستادیم. خیلی‌ها گفتند که: «شما دوتا به درد همدیگر نمی‌خورید»؛ ولی گوش ندادیم. آن موقع واقعاً عاشق بودیم.

قسم خورده بودم که اگر با حمید ازدواج نکنم، تا آخر عمر مجرد بمانم. همه چیزم او بود. وقتی خانواده‌ها سرسختی ما را دیدند، بالاخره نرم شدند و رضایت دادند.

جشن مختصری گرفتیم. به کمک یکی از دوستان مشترک توانستیم خانه کوچکی اجاره کنیم. زندگی پر از عشق و شوری بود. لحظه‌شماری می‌کردیم تا سر خانه و زندگی خودمان برویم. هر دو سخت کار می‌کردیم چون آرزوهای بزرگی در سر داشتیم و خدا هم با ما بود. شغل خیلی خوبی به حمید پیشنهاد شد. زندگی ما توی همان یک سال اول متحول شد. خوشحال بودم. ولی غافل از اینکه گرد سردی روی خانه ریخته شده بود. روابطمان روزبه‌روز سردتر می‌شد. بعضی از رفتارهای حمید برایم خوشایند نبود. احساس می‌کردم بیش از حد حسابگر است. در همه چیز محتاط بود. احساس بدبینی عجیبی به مردم و مخصوصاً به خانواده من پیدا کرده بود. اوایل سعی می‌کردم هیچ‌کدام از این خصوصیتها را به خانواده‌ام نگویم. آنها روزبه‌روز رفتار صمیمی‌تری با حمید پیدا می‌کردند. اصلاً ناراحتی‌هایم را بروز نمی‌دادم تا مبادا این روابط خدشه‌دار شود.

حمید هم خیلی راضی نبود. احساس می‌کرد من محبتم را از او دریغ می‌کنم. از توجه من به خانواده‌ام دلخور بود. تصور می‌کرد همیشه چیزی را از او پنهان می‌کنم. از بدخلقی‌های من خسته شده بود.

روزبه‌روز وضع مالی‌مان بهتر می‌شد، به‌طوری که دیگر نیازی به کار کردن من نبود. توی خانه ماندم و همین موضوع، اعصابم را بیشتر به‌هم ریخت. چند ماه که گذشت یکدفعه خودم را بی‌پشتوانه و دست خالی دیدم. هیچ درآمدی نداشتم. حمید مبلغ مختصری را برای هزینه‌های خانه به من می‌داد. بیشتر تصمیمات زندگی را خودش به‌تنهایی می‌گرفت. می‌خواستم هرطور شده معامله به مثل کنم. بیشتر روزها می‌رفتم خانه مادرم. کمتر می‌شد که سفری بدون پدر و مادرم بروم. حمید را وادار می‌کردم که اغلب شبها برای شام به خانه مادرم بیاید. او هم در عوض سعی کرد به خانواده‌اش کمکهای مالی بیشتری کند. کم‌کم احساس کردم دیگر به فکر پس‌انداز زندگی خودمان نیست. برایش پیشرفت خانواده‌اش مهمتر بود. باز خودم را بازنده دیدم. عملاً تمام قدرت در دست او بود. فاصله سنگینی بین ما افتاد. کمتر حوصله حرف زدن داشتیم و حتی دیگر جر و بحث هم نمی‌کردیم. مدام فکر می‌کردم اگر بچه‌ای داشتم، حتماً قدرت دراختیار من می‌افتد.

تصمیم گرفتم باردار شوم. این تنها اهرمی بود که می‌توانستم احساس قدرت کنم. می‌دانستم حمید عاشق بچه است و درست از همین نقطه ضعف بهره گرفتم. بچه که به دنیا آمد، زندگی طور دیگری شد. سعی می‌کردم بچه را قبل از آمدن حمید به خانه بخوابانم. کمتر اجازه می‌دادم حمید با بچه بازی کند. تمام تلاشم این بود که بچه فقط مال خودم باشد. حمید درآمدش روزبه‌روز بهتر می‌شد؛ ولی من دیگر حتی ذره‌ای از آن پول را برای خودم نمی‌خواستم. بچه روزبه‌روز بزرگتر می‌شد و با پدرش غریبه‌تر. حمید دیگر مجبور بود که بپذیرد بچه مال من است و در قلب کوچک فرزندمان جایی ندارد. این موضوع خیلی رنجش می‌داد. اما چاره‌ای جز تحمل نداشت.

چهار سال از ازدواجمان می‌گذشت. از آن عشق و علاقه روزهای اول چیزی باقی نمانده بود. انتظار روزی را می‌کشیدم که به هر دلیلی از او جدا شوم. به خاطر مادرم نمی‌خواستم از حمید جدا شوم. می‌دانستم که از غصه مثل شمع آب می‌شود. آنها دلشان خوش بود که من یکی میان بچه‌هایشان زندگی راحت و خوبی دارم. آنها کاملاً غافل از دردها و رنجهای من بودند.

حمید حسابی کلافه بود. نمی‌توانست این وضع را تحمل کند. خیلی تلاش کرد که محبت من را به خودش جلب کند. ولی فایده‌ای نداشت. من حتی حاضر نبودم با او به سفری یک روزه بروم. نه مسافرت، نه میهمانی و نه هیچ چیز دیگری...

حمید خودش را غرق کار کرد و من غرق بچه‌داری بودم. روزبه‌روز بیشتر به فکر جمع کردن پول بود. تصمیم گرفت خانه را عوض کنیم و به خانه بزرگتری نقل مکان کنیم. با آرامش تمام مخالفت کردم. می‌خواست ماشین بخرد. اظهارنظری نکردم. شبها دیر یا زود به خانه می‌آمد و هیچ وقت سؤال و جوابی از من نمی‌شنید. با خانواده‌اش به سفر می‌رفت. حتی یک بار هم اعتراض نکردم. حالا بچه دیگر مال من بود. حتی با پدرش غریبی هم می‌کرد و اصلاً با او بازی نمی‌کرد.

می‌توانم بگویم از دو سال قبل عملاً زندگی ما از هم پاشیده بود. هیچ حرفی برای گفتن نداشتیم و از اینکه مجبور بودیم در جمع خانواده و یا دوستان، نقش زن و شوهر خوشبخت را بازی کنیم، خسته بودیم. مادرم فوت کرد و تا آخرین لحظه متوجه عمق

مشکلات من. نشد. کم‌کم به زبان آمدم. به پدرم گفتم که می‌خواهم از حمید جدا شوم. هیچ کس نمی‌توانست باور کند. ولی بالاخره همه چیز را گفتیم.

حمید بهترین امکانات را برای خانواده‌اش مهیا کرده بود. خرج جهیزیه خواهرهایش را داد. خانه خوبی برای پدر و مادرش خرید. شاید در اوایل از انجام این کارها احساس رضایت می‌کرد؛ ولی به یکباره متوجه شد بچه‌اش را از او گرفته‌ام. خیلی تلاش کرد که بچه را هم از من بگیرد. ولی دیگر دیر شده بود. خودش بارها گفت که بازنده اصلی اوست. سعی کردم راضی‌اش کنم که راهی جز طلاق وجود ندارد. نمی‌خواست باور کند. ولی بالاخره امروز همه چیز تمام شد. در این لحظه هر دو به این باور رسیده بودیم که جدایی به هر دوی ما آرامش می‌دهد.

- تکلیف بچه چه می‌شود؟

- بچه را به من داد. چون می‌دانست بدون بچه تن به هیچ کاری نمی‌دهم. حالا فرصتی پیدا کرده تا زندگی دیگری را شروع کند.

- شما چه برنامه‌ای برای خودتان دارید؟

- پسرم را بزرگ می‌کنم. این قشنگ‌ترین کاری است که آرزویش را دارم.

- شوهرتان چه می‌کند؟

- نمی‌دانم. شاید ازدواج مجدد بکند. شاید هم دوباره به فکر پول درآوردن بیفتد. هرچند که دیگر پول برایش بی‌ارزش شده.

- شما چه؟ به فکر ازدواج دیگری نیستید؟

- نه. من و پسرم با هم زندگی خواهیم کرد. دیگر حوصله آدم غریبه‌ای را ندارم که در جمع ما دو نفر وارد شود.

- پسرتان چه احساسی دارد؟

- در زندگی او چیزی تغییر نمی‌کند. قبلاً هم کمتر پدرش را می‌دید و بود و نبود او را احساس نمی‌کرد. پدرش از هیچ چیز او خبر نداشت. نمی‌دانست کدام مدرسه می‌رود. اسم معلمش چیست. به چه چیزی علاقه دارد و حتی تا به‌حال چه بیماریهایی گرفته.

- بی‌شک در آینده نیاز به پدر داشتن را احساس خواهد کرد.

زن سرش را پایین انداخت و آرام گفت:

- شاید. اما من پدرش را از او گرفتم. از همان روز اول تولد. شاید ظاهراً خودخواهی باشد. ولی نمی‌خواستم او را هم به پدرش بسپارم. حمید همه چیز را از من گرفته بود. حتی احساس و عشقم را. توی خانه او دربند بودم و برای رهایی چاره‌ای جز این نداشتم...

- اینها را روزی برای پسرتان تعریف خواهید کرد؟

- نه. واقعیت را بگویم؟ جز بدی چیزی راجع به پدرش به او نخواهم گفت. نمی‌خواهم حتی لحظه‌ای ترس از بازگشت او نزد پدرش را داشته باشم!

زن از من خداحافظی کرد و رفت و راهروی دادگاه پر شد از سکوتی گنگ و بی‌معنا...

■

آنچه والدین باید رعایت کنند

○ ترجمه: محمدتقی صالحی

برخی پدر و مادرها وقتی فرزندشان اشتباهی می‌کند، طوری با او برخورد می‌کنند و تحقیرش می‌نمایند که در روحیه کودک اثر نامطلوبی به جا می‌گذارد. این آثار و خاطرات ممکن است در تمام عمر برای آنها باقی بماند. غافل از اینکه شخصیت فرد در خانه شکل می‌گیرد و رفتار و گفته‌های پدر و مادر در روحیه کودک و چگونگی رفتارش با دیگران اثر فراوان می‌گذارد.

یکی از روان‌شناسان به پدر و مادرها توصیه کرده که در رفتار با کودکان هفت نکته زیر را در نظر داشته باشند تا بتوانند مشوق آنها در خوشرفتاری باشند:

۱- توأم کردن تشویق با راهنمایی:

اگر کودک کاری را به خوبی و به قدر توان خود انجام داد بهتر است او را تشویق کنید و از انتقاد و حتی راهنمایی‌اش بپرهیزید تا به احساسات او لطمه وارد نیاید. تشویق کردن کودک در روحیه او اثر مطلوب می‌گذارد و باعث پیشرفتش می‌شود. چنانچه کودک نتوانست کاری را به خوبی انجام دهد، از انتقاد و تحقیر باید پرهیز کرد و مانند یک دوست موضوع را با او مطرح ساخت و ضمن تبادل نظر، راهنمایی‌اش کنید.

۲- پرهیز از تمسخر کردن:

اگر پدر و مادر با مسخره کردن کودک از او انتقاد کنند، بدترین اثر را در روحیه او می‌گذارند. تمسخر کردن روحیه بچه‌ها را خراب می‌کند و اعتماد به نفس آنها را مختل می‌سازد. زیرا متوجه نمی‌شوند که موضوع تا چه حد جنبه شوخی دارد. اغلب اوقات این عدم اعتماد به خود و احساس کمبود در آنها باقی می‌ماند. مثلاً اگر فرزند شما چاق است، او را به خمره تشبیه نکنید. این طرز رفتار ضربه روحی به آنها وارد می‌کند و عوارض آن باقی می‌ماند.

۳- توجه به احساسات بچه:

گاهی اوقات کودکان احساسات و نظر خود را درباره موضوعی بیان می‌کنند. اگر پدر و مادر فوراً درصدد تصحیح آنها برآیند و گفته‌هایشان جنبه انتقادی داشته باشد، موجب می‌شود که کودک دیگر با آنها صحبت نکند و احساسات خود را مخفی نگهدارد و در اشتباهات احتمالی خود باقی بماند. بهتر است با دقت به گفته‌های آنها توجه کرد و به درد دلشان گوش فرا داد، بدین ترتیب آنها یاد می‌گیرند که به گفته دیگران گوش بدهند و با قطع صحبت افراد دیگر یا بی‌اعتنایی کردن، آنان را از خود نرنجانند.

نباید همواره برای گفته‌های آنها جواب آماده‌ای داشت. بلکه بهتر است گاهی با آنها همدردی یا هماهنگی نشان داد و برای گفته‌هایشان ارزش قائل شد. با تبادل نظر آنها به اشتباهاتشان پی می‌برند و خودشان راه‌حل مشکلات را می‌یابند.

۴- پرهیز از تعریف کردن بی‌اندازه:

برخی والدین به عنوان تشویق فرزند خود بیش از حد لازم و اندازه واقعی از او تعریف می‌کنند و این تعریف را به حدی می‌رسانند که به تدریج کودک متوجه می‌شود که او شایسته آن اندازه تعریف و تمجید نیست. این موضوع به اعتماد به نفس او لطمه وارد می‌کند.

همانطور که انتقاد و تضعیف روحیه بچه‌ها آنها را ناراحت می‌سازد تعریف بسیار زیاد نیز آنها را متوجه واقعیات می‌کند و در نتیجه به گفته‌های پدر و مادر بی‌اعتماد می‌شوند. بنابراین رعایت حد اعتدال و توجه به واقعیات در این باره ضرورت دارد.

۵- خودداری از توهین:

عده‌ای وقتی می‌بینند فرزندشان پرتحرک است و آرام و قرار ندارد، او را وحشی می‌نامند یا به یکی از حیوانات تشبیه می‌کنند. اینگونه بچه‌ها وقتی بزرگتر می‌شوند، ممکن است حرکات وحشیانه و ناهنجار از خود نشان دهند. زیرا اغلب بچه‌ها گفته پدر و مادرشان را باور دارند.

اگر آنها را تنبل خطاب کنند، این احساس در آنها باقی می‌ماند و وقتی در کاری موفق نمی‌شوند، آن گفته را به یاد می‌آورند. حتی اگر موفقیتی هم به دست بیاورند، آن را نتیجه خوش‌شانسی می‌شمارند. یا آنکه اگر آنها را دروغگو خطاب کنند احساس عدم شخصیت می‌کنند.

۶- اجتناب از تهدیدهای توخالی:

اگر پدر و مادر هنگامی که فرزندشان نافرمانی می‌کند یا خطایی مرتکب می‌شود، او را به کتک یا تنبیه دیگری تهدید کنند و بعد انجامش ندهند، موجب می‌شود که او دیگر برای گفته آنها ارزش قائل نشود و به جسارت و نافرمانی بیشتری کشانده شود. بهتر است از تهدید کردن به تنبیه‌هایی که مناسب نیست، خودداری شود و در مواقع لازم والدین به گفته خود عمل کنند.

۷- نداشتن فرصت

برخی‌ها وقتی فرزندشان می‌خواهد نمره خوب یا نقاشی یا کار دیگری را که انجام داده به آنهانشان دهد بی‌حوصلگی می‌کنند و می‌گویند: «حالا وقت ندارم.»

البته ممکن است گاهی فرصت کافی برای توجه به اینگونه درخواستها وجود نداشته باشد. اما اگر این کار تکرار شود و کودک مورد بی‌اعتنایی قرار گیرد، در روحیه‌اش اثر نامطلوب می‌گذارد. باید به گفته بچه‌ها توجه کرد و این امر را در نظر داشت که رفتار با کودکان امری است که اهمیت و حساسیت خاصی دارد. تشویق و ترغیب آنها را خوشحال می‌کند و به راه پیشرفت می‌کشاند و سرزنش و انتقاد بی‌جا آنان را افسرده و ناراحت می‌سازد.

■

روانکاوی نقاشی کودکان

دکتر بهمن بهروزی

یک توضیح برای خانواده‌ها : سعی شود نقاشیهایی که برای این صفحه فرستاده می‌شود، بی‌هیچ راهنمایی و مساعدتی، حاصل فکر و ذوق خود کودک باشد تا تحلیل روان شناسی نقاشی، درست‌تر مطرح شود.

○ در قفس

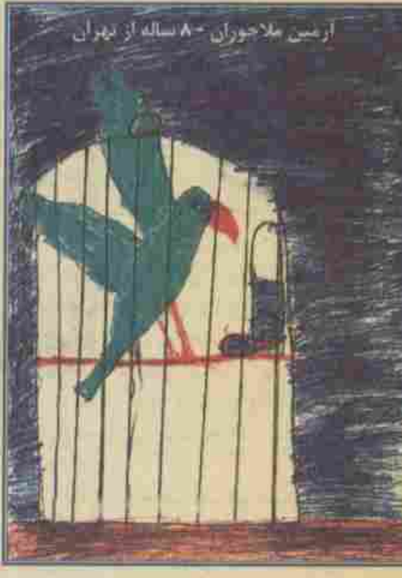

آرمین ملاجوران - ۸ ساله از تهران

آرمین یکی از احساسی‌ترین نقاشیهایی را که تاکنون از کودکان دیده‌ام، ارائه کرده است: پرنده‌ای در قفس با تمامی شرایط همراه با آن را کاملاً گویا و تفهیم‌کننده به تصویر کشیده شده. موردی که به نظر من کاملاً مشهود آمد، این است که آرمین خود با تمام وجود رنجهای یک پرنده در قفس را احساس کرده است و این رنج را از دریچه چشم پرنده به انسان القاء می‌کند و این دستاورد کمی برای یک بچه هشت ساله نیست. فضای اطراف قفس نیز از دید پرنده محبوس رنگ‌آمیزی شده است: تیره و تار و پرتلاطم! البته باید توجه شود که آرمین افسرده و یا غمگین نیست، بلکه کودکی پرانرژی و شاد می‌باشد. اما توانایی درک وضعیت یک پرنده در قفس خود می‌تواند ویژگی چشمگیری باشد. آرمین با حساسیتی که به نمایش گذاشته، بدون تردید می‌تواند یک پزشک دلسوز از کار درآید، چرا که احساس و نظم را در کنار هم در خود دارد. خانواده‌دوستی آرمین را نیز می‌توان در آینده در مقوله‌هایی چون مشاور حقوقی و یا مشاور و مددکار اجتماعی، در تجلی دید.

○ صبحگاهان

پونه خانه‌ای را در هنگام طلوع آفتاب به تصویر کشیده که اعضای آن درحال چشم باز کردن از خواب می‌باشند. برای پونه رنگها خود صاحب شخصیت

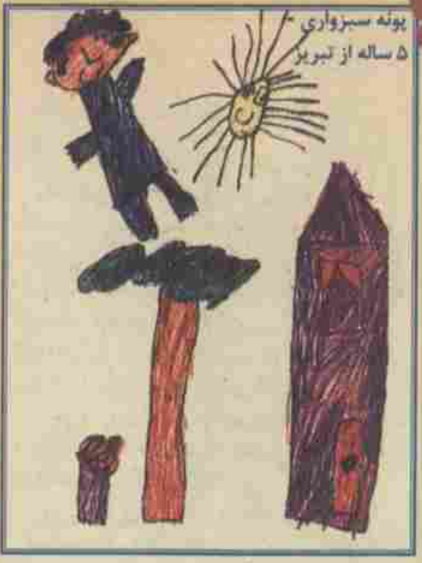

پونه سبزواری - ۵ ساله از تبریز

می‌باشند و درخشش آنها خیره‌کننده، جلوه کرده است. علاقه پونه به طبیعت نیز در درخت و گل و گلدان در کنار آن نشان داده شده است. هرچند به عنوان یک پنج ساله پونه از قواعد پرسپکتیوی استفاده نکرده، اما صحبت در محیط خانه و محتوای کار او حکایت از شخصیتی انسان‌دوستانه و مهربان می‌کند که حتی برای خورشید نیز در صبحگاهان لبخندی زیبا قائل شده است. استفاده پونه از رنگ بنفش کاملاً هنرمندانه و زیباست، ضمن آنکه رنگ آبی نیز آرامش ذهنی او را به نمایش گذاشته است. خوش سلیقه‌گی پونه و مهربانی شخصیت او می‌تواند از وی یک مدرس دانشگاه بسازد، ضمن آنکه جامعه‌شناسی و روان‌شناسی در دایره استعدادهای او قرار دارند. پونه در ادبیات و زبانهای خارجی نیز می‌تواند دستی داشته باشد. نویسندگی قصه‌های کودکان نیز دور از توانمندی او نیست.

○ بنفشه گیسو

جسیکا با اینکه پنج سال بیشتر ندارد، به‌شکل غافلگیرکننده‌ای چستی و چالاکیهای یک دختر (احتمالاً خودش) خردسال را به نمایش گذاشته است.

جسیکا اهل کار و فعالیت و صاحب ذهنی است که طبق آن بقا در دنیا را با زرنگی و درک شرایط

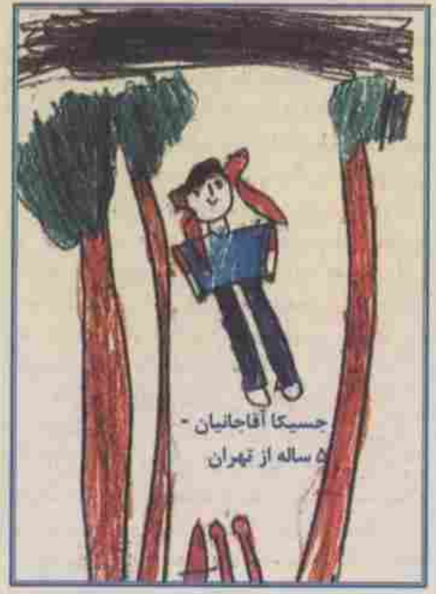

جسیکا آقاجانیان - ۵ ساله از تهران

امکان‌پذیر ساخته است و این از یک پنج ساله کاملاً غیرمنتظره است. رنگها برای او جنبه تزئینی ندارد، بلکه او با رنگهایش نیز صحبت می‌کند. به‌ویژه با قهوه‌ای و قرمز. جسیکا طبیعت را بکر و دست‌نخورده دوست دارد و این ویژگی بزرگی در او خواهد بود. ضمناً جسیکا از کسانی است که انسان می‌تواند در شرایط بحرانی به او پشتگرم باشد. درواقع او می‌تواند تکیه‌گاهی برای افراد باشد. این ویژگیها می‌تواند از جسیکا یک مدیری موفق در بخشهای گوناگون اعم از اداری و مالی بسازد. در اموری مانند بانکداری و حتی کسب و تجارت شخصی و خصوصی نیز جسیکا می‌تواند موفق جلوه کند. در علوم رشته‌ای چون شیمی و علوم پزشکی نیز می‌توانند برای او زمینه لازم را ایجاد نمایند.

○ اشکها و لبخندها

فاطمه به‌شکل غافلگیرکننده‌ای طنز و درام را توانسته در نقاشی خود دخالت دهد و حتی جلوه‌هایی از آهنگی موزون را در کارش نمایان سازد. ضمن آنکه از طبیعت و زندگی خانوادگی نیز آثاری در نقاشی‌اش دیده

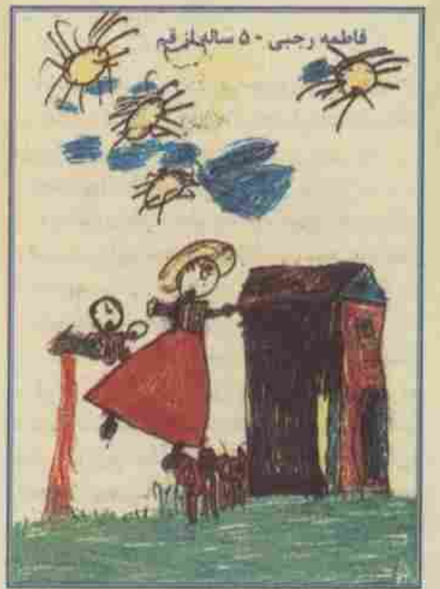

فاطمه رجبی - ۵ ساله از قم

می‌شود. فاطمه دارای زبان نقاشی است و این ویژگی مهمی است که کمتر پنج ساله‌ای از آن برخوردار است. او می‌تواند با ترسیم کردن حالات مختلف، چهره و ذهنی را به آدمی القاء کند. فاطمه هر کجا که توانسته عاشقانه از رنگهای گوناگون استفاده کرده است و این خبر از طبعی تنوع‌پسند می‌دهد که در بزرگسالی صبر و تاملش را افزایش خواهد داد. مشخص است که فاطمه روی اجزای نقاشی خود فکر کرده و این امری است که ما از کودکان انتظار داریم و خوشحال می‌شویم که مشاهده کنیم آنها فکرشان را به‌کار برده باشند. ویژگیهای فاطمه خبر از قدرت ذهنی او در علوم می‌دهد. فیزیک و شیمی و علوم آزمایشگاهی و همچنین ریاضیات جدید و رشته‌های مهندسی دور از دسترس او نیستند. بویژه معماری که می‌تواند تواناییهای فاطمه را بسط و گسترش دهد.

■

بقیه از صفحه ۱۱

گزارش پزشکی

همه چیز درباره ...

فرم دیگر بیماری دریچه قلب که اکتسابی هم هست، آن است که برخی افراد به جای آنکه دریچه آئورت آنها «سه لت» داشته باشد، «دو لت» دارد. به همین علت شاید آنها در آینده دور یا نزدیک دچار مشکل شوند و شاید هم اصلاً چنین نشوند. از آنجا که این دریچه‌ها دائم کار می‌کنند، یعنی اگر قلب ۷۰ مرتبه بزند، دریچه‌ها ۷۰ مرتبه عقب و جلو می‌روند، و به خاطر این کار زیاد، ممکن است روی دریچه‌ها کلسیم بنشیند که در سنین بالا، فرد مبتلا نیاز به ترمیم، پاک کردن و در مورد حاد تعویض داشته باشد.

فرم آخر بیماری دریچه‌ها آن است که دریچه‌ای به‌طور مادرزاد تنگ باشد، یعنی به جای آنکه گشادی دریچه شش سانت باشد، یک و یا دو سانت است. بنابراین هر مرتبه قلب بخواهد بتپد، دچار مشکل می‌شود و این باعث کلفتی بطن و درنهایت نارسایی قلب می‌شود.

سه عامل مهم و خطرآفرین

□ بعد از دریچه‌ها، کدام قسمت قلب را باید مورد بررسی قرار داد؟

□□ در اینجا باید به عروق قلب اشاره کنیم. البته به نوعی عروق قلب به عضله قلب مرتبط است، چرا که این عروق در عضله قرار دارند و کار تغذیه و رساندن اکسیژن به قلب را برعهده دارند.

اصولاً شایع‌ترین بیماری که امروزه ممالک صنعتی را تهدید می‌کند، بیماری رگهای قلب است. اما چه عواملی باعث ناراحتی عروق قلب می‌شوند. امروزه ثابت شده حدود سیصد عامل وجود دارد که می‌توانند در رگهای قلب ناراحتی ایجاد کرده و آن را تنگ کنند و باعث کاهش جریان خون در آنها شوند.

به این عوامل، «عوامل خطر» می‌گویند. در اصل عوامل خطر باعث انسداد نسبی و یا کامل عروقی که وظیفه رساندن غذا و اکسیژن و بردن مواد زائد را دارند، می‌شوند و در نتیجه شخص در پشت جناق سینه احساس سنگینی، سوزش، تپش و تنگی نفس می‌کند. در این موارد باید خیلی سریع عمل کرد چرا که اگر زمان از دست برود، عضله قلب از بین رفته و فرد دچار سکته قلبی می‌شود.

از سیصد عامل تهدیدکننده قلب، حدود ۱۵ عامل از عوامل اصلی خطر هستند و نسبت به اهمیت و خطری که ایجاد می‌کنند سه عامل بسیار مهم هستند:

این سه عامل به ترتیب: چربی خون بالا، فشار خون بالا و مصرف دخانیات است، که در اینجا در مورد آنها توضیح می‌دهیم:

۱) چربی خون بالا: چربیهایی که در خون وجود دارند، چند نوع هستند. یک نوع آن کلسترول نام دارد که میزان بالای آن می‌تواند برای انسان بیماری ایجاد کند. نوع دیگری نیز وجود دارد که به خطرناکی کلسترول نیست. نوع سوم چربیهایی هستند که جز پروتئین‌ها هستند. البته با تراکم کم و نوع چهارم پروتئین با تراکم خیلی کم و درنهایت نوع مفیدی از چربی است که هرچه میزان آن در خون بیشتر باشد، احتمال ابتلا به سکته قلبی کمتر می‌شود.

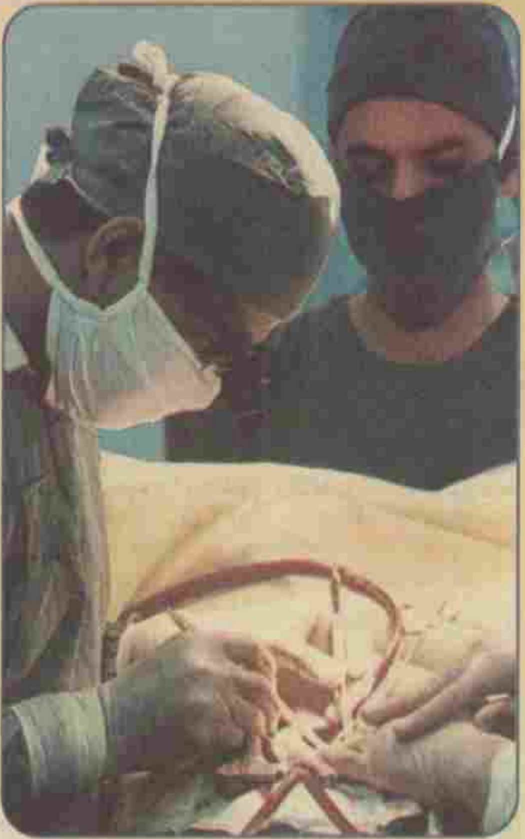

چربیها به دو صورت در انسان ایجاد بیماری می‌کند: الف) به صورت ارثی و مادرزادی که می‌توان آن را با رژیم غذایی، دارو و درنهایت پیوند کبد تحت کنترل درآورد.

ب) نوع دیگر چربی خون که به علت خوردن بیش از حد مواد چربی در بدن ایجاد می‌شود و به آن فرم اکتسابی می‌گویند.

در این نوع فرد مواد چربی حیوانی زیادی را از طریق مواد غذایی وارد خون خود می‌کند. این چربی بالا باعث تنگی رگها می‌شود و راه پیشگیری آن این است که افراد گوشت و چربیها و محصولات حیوانات خاک‌زی را از رژیم غذایی خود حذف کنند. یعنی گوشت گوسفند، گوساله، گاو، بز، شتر، مرغ و محصولات آنها یعنی شیر، خامه، پنیر، کره، دوغ، ماست، تخم مرغ و غیره به هر شکلی که باشد، باید از رژیم غذایی فرد حذف شود.

۲) فشار خون بالا: به فشاری که قلب در هنگام پمپاژ خون به دیواره رگها وارد می‌کند، فشار خون می‌گویند.

فشار خون طبیعی بین ۷/۵ تا ۱۲/۵ است. اما حدود ۳۰ تا ۴۰ درصد مردم به بیماری فشارخون بالا مبتلا هستند و متأسفانه با بالا رفتن سن افراد، فشارخون آنها هم بالا می‌رود. فشارخون به دو علت ارثی و اکتسابی ایجاد می‌شود. فشارخون اکتسابی به علت مصرف زیاد از حد چربی و نمک ایجاد می‌شود که ابتدا با حذف این مواد و سپس مصرف دارو می‌توان آن را کنترل کرد. اما فشارخون ارثی به دلیل مصرف این مواد به وجود نمی‌آید و حتی با قطع نمک و چربی فشارخون فرد همچنان درحالت غیرطبیعی قرار دارد که باید با دارو کنترل شود.

بیماری که دچار فشارخون است باید دائماً دارو مصرف کند چرا که با قطع دارو شاید تنها ۲۴ ساعت فشارش متعادل باشد و دوباره به‌تدریج فشار او بالا برود. در نتیجه به‌تدریج قلب کلفت شده و دیگر نمی‌تواند کار کند و نارسا می‌شود و فرد دچار تنگی نفس و ورم می‌شود.

علاوه بر قلب، فشارخون روی کلیه، مغز و چشم و هر کجا که رگ باشد اثر مخرب می‌گذارد. به هرحال بیمار دچار فشار خون باید با مراجعه به پزشک به علت فشارخون پی برده و عامل آن را از بین ببرد.

۳) مصرف دخانیات: سومین عامل خطر، مصرف دخانیات به هر نوع آن است. سیگار، سیگارت، چپق، پیپ، قلیان و غیره برای انسان و حتی موش آزمایشگاهی هم مضر است و نه‌تنها باعث سکته که باعث سرطان هم می‌شود.

کسانی که سیگار مصرف می‌کنند تمام تار و پود ریه خود را از بین برده و به سرفه، تنگی نفس، خلط و غیره مبتلا می‌شوند.

سکته در سن پایین به علت مصرف سیگار از مهمترین عوارض آن است.

مصرف سیگار حتی به اندازه یک پک برای فرد مضر است، بخصوص فردی که مقداری از رگ قلبش بسته باشد. **اما امروزه ثابت شده دو نوع عوارض ناشی از سیگار داریم: اول «اکتیواسپوکر» یعنی کسی که سیگار می‌کشد و تمام عوارض ناشی از سیگار را می‌گیرد. دوم «پسیواسپوکر» یعنی کسانی که سیگاری نیستند، اما دود سیگار را تنفس می‌کنند، به این ترتیب آنها نیز مانند یک سیگاری به تمام بیماریهایی که یک فرد سیگاری ممکن است به آن مبتلا شود، دچار می‌شوند.**

امروزه دنیای طب دیگر راجع به سیگاریها صحبت نمی‌کند اما راجع به پسیواسپوکرها بحث دارد. یعنی کسانی که به علت خودخواهی و تجاوز دیگران به حقوقشان دچار بیماریهایی مثل سکته و انواع سرطانها می‌شوند. مثل زنی که به علت سیگاری بودن شوهرش به سرطان رحم مبتلا می‌شود و یا بچه‌ای که به علت سیگاری بودن پدرش در نوجوانی سکته می‌کند و...

در شماره بعدی گزارش پزشکی پیرامون جراحی قلب صحبت می‌کنیم.

■

خاطرات کلانتر- (۷۹)

متهم یا مظلوم ...!

براساس خاطرات سرهنگ بازنشسته: فروزش

مشغول خواندن گزارش توقیف یک «باند جیب‌بری» بودم که سه روز قبل پرونده‌اش بسته و به دادسرا اعزام شده بود. افسر پرونده: محسن بود و «همو» خیلی اصرار داشت تا گزارش را بخوانم. می‌گفت:

- نوع جیب‌بری‌شان خیلی منحصر به فرد بود کلانتر...

این بود که پرونده را خواندم. حق با محسن بود: اعضای این گروه چهار نفر بودند. دو زن، دو مرد. که یکی از مردها خود را به نابینایی می‌زد و در محلی که از قبل تعیین شده بود. منتظر طعمه‌ای می‌ایستاد که از قبل شناخته شده بود - و قرار بود در آن روز از بانک پول زیادی بگیرد - و بعد. موقعی که طعمه نزدیک می‌شد. آن شخص «نابینانما» مخصوصاً جلوی او خودش را داخل چاله‌های خیابان و یا جوی آب عمیق می‌انداخت. در این لحظه آن دو زن همدست گروه با دلسوزی خود را به فرد نابینا می‌رساندند تا مثلاً کمکش کنند. اما شخص نابینا به این بهانه که آنها زن هستند و نامحرم! کمکشان را رد می‌کرد و سپس آن زنها رو به جماعت عابران می‌کردند و - خصوصاً رو به شخص طعمه - و با عتاب از آنها می‌خواستند به مرد نابینا کمک کنند. در این لحظه نفر چهارم باند که خود را یک عابر پیاده جا می‌زد. نقشش شروع می‌شد؛ که رو به طعمه می‌کرد و او را توی «رودربایستی» می‌انداخت تا به کمک مرد نابینا بیاید و اوج نقشه اینجا بود که مرد «نابینانما» وقتی دست «طعمه» را می‌گرفت. به کمک «مرد دوم» به گونه‌ای عمل می‌کرد که به‌جای بالا آمدن از چاله یا جوی آب، طعمه را پایین بکشد، ولی در عوض مرد دوم، به بهانه کمک کردن به طعمه که داخل چاله نیفتد. سعی می‌کرد کمر اوْ را بگیرد و بالا بکشد و... و اینجا مأموریت تمام بود! چرا که در همان لحظات یا «نابینانما» یا «مرد دوم» در کمتر از چند ثانیه تمام پولها و محتویات جیب طعمه را زده بود! بقیه قضیه هم که معلوم بود؛ یا طعمه می‌رفت و زمانی متوجه بردن پولهایش می‌شد که اعضای آن باند رفته بودند. یا اگر هم همان لحظه متوجه می‌شد. یک ماشین آماده بود تا اعضای چهار نفره باند را به سرعت سوار کرده و از مهلکه بگریزند!

مشغول خواندن بازپرسیهای محسن از آن چهار نفر بودم که زنگ تلفن روی میزم به صدا درآمد. گوشی را که برداشتم و گفتم «بفرمایین... اینجا کلانتری است». صدای مردی آنسوی سیم با فریاد گفت:

- آقا به دادم برسین... توی روز روشن به ناموس آدم نظر دارند و برای خواستگارهای دخترم چاقو می‌کشند... امنیت دیگه توی مملکت نیست و...

- آقا سروصدا نکن و فقط آدرس‌رو بده...

این را که گفتم، مرد آنسوی سیم کوتاه آمد و فقط آدرس را داد. گوشی را گذاشتم و محسن را خبر کردم و سوار ماشین شدیم.

O

O

سر کوچه غلغله بود. خانه‌ای که آدرسش را داشتیم در کمرکش کوچه بود. در دوسوی خانه، جمعیت مانند دیوار گوشتی کنار هم صف کشیده بودند. درست مانند یک رینگ شده بود که وسط این رینگ! به جای دو بوکسور، پنج - شش نفر ایستاده بودند؛ که دست هیچ کدامشان دستکش بوکس نبود و فقط یکنفرشان آن میان، پنج - شش نفر دیگر را کنار دیوار نشانده بود و خودش با آن قد و قامتش - که شبیه وزنه‌برداران قوی هیکل بود - عرض کوچه را بالا و پایین می‌کرد. ظاهراً آن کسی که باید چاقو کشیده باشد. همین مرد جوان بود!

جمعیت را پس زدم و از دیوار آدمها گذشتم و داخل رینگ شدم. با حضور من و محسن، سکوت همه‌جا را پر کرد و همین سکوت باعث شد که نفرات وسط رینگ نیز متوجه ما شوند. و بعد. همان مرد جوان قوی اندام ما را دید و با لحنی محترمانه گفت:

- بفرمایین جناب کلانتر... بفرمایین، منتظرتون بودم!

قدم اول را که به‌طرف او برداشتم، صدایی دیگر - همان صدایی که تلفن کرده بود و چون لحن تودماغی داشت صدایش را شناختم - از بالای سرمان به گوش رسید:

- کلانتر نرو جلو... به زن و بچه‌هات رحم کنم... این آدم مسلحه... آدمکشه.. خطرناکه... اینطوری نیا جلو... لااقل اسلحه‌ات‌رو به طرفش بگیر... می‌کشنت کلانتر... مراقب باش...

ناخودآگاه ایستادم، محسن نیز! و بعد هر دو سر بالا کردیم تا صاحب صدا را ببینیم، نه روی پشت‌بامها بود و نه توی پنجره‌ها...

- اینجا هستم کلانتر...

این را همان مرد گفت. ولی من باز ندیدمش. تا اینکه محسن، وقتی کاملاً گردن چرخاند. دستش را به طرف نوک یک درخت اشاره رفت و به آرامی در گوش من گفت:

- اوناهاش کلانتر... بالای درخته... خدا به خیر کنه...

کمی نگاهش کردم و گفتم:

- پدرجان واسه چی رفتی اون بالا؟ بیا پایین...

- نه کلانتر... من تامین جونی ندارم... این آدم خطرناکه... منو می‌کشه... الان هم که شمارو دید چاقوش‌رو پنهان کرد... تا این قاتل بالفطره‌رو به زندان نبرین من نمیام پایین...

نگاهم به مرد بالای درخت بود که همین‌طور داشت حرف می‌زد که آن مرد جوان قوی اندام، با لحنی آرامش‌بخش گفت:

- بفرمایین جناب کلانتر... من در خدمتتون هستم... به حرفهای این دیوونه کاری نداشته باشین... من ناخنگیر هم ندارم، چه برسه به چاقو...! من به او کاری ندارم کلانتر... حتی به این خانمها و آقایان هم - اشاره به چند مرد و زن نشسته کنار دیوار کرد - اگر انصاف داشته باشند و راستش‌رو بگویند، کاری نداشتم... با این حال حاضرم تا منو دستبند بزنین و ببرین... ولی قبل از بازداشت کردنم، این آقای بالای درخت فقط باید به یک سؤال من جواب بده...

اینها را مرد جوان گفت. من و محسن هم به‌طرفش راه افتادیم. به او که رسیدیم، مرد بالای درخت دوباره شروع کرد:

- کلانتر مواظب باش چاقورو نکنه توی شکمت...

با این حرفش، مرد جوان به خنده افتاد. با اینکه به نظر می‌آمد حرفهای مرد بالای درخت کمی اغراق‌آمیز است - و غیرطبیعی - اما با این حال احتیاط شرط بود. به محسن اشاره کردم تا آن جوان را بگردد. محسن این کار را کرد و تمام بدنش را جستجو کرد و سرانجام رو به من گفت:

- هیچی همراهش نیست کلانتر...

رو کردم به آن چند نفر که کنار دیوار نشسته بودند:

- شما خانمها و آقایان چی؟ ایشان با چاقو تهدیدتان نکرد؟

پیرمردی که بزرگتر جمع بود. درحالی که از جا برمی‌خاست. گره کراواتش را کمی شل کرد و رو به من گفت:

- نخیر... چاقو نکشید... ولی یکساعته بی‌دلیل مارو اینجا معطل کرده... [و بعد سر بالا کرد و رو به مرد بالای درخت کرد و گفت:] تکلیف ما چیه آقای محترم؟ آبروی مارو که بردی؟ اصلاً خر ما از کرگی دم نداشت. ما اگر از شما دختر نخواهیم باید چه کسی‌رو ببینیم؟ مردحسابی دوساعته مارو اینجا اسیر کردی، جلوی مردم سکه یک پولمان کردی و...

مرد بالای درخت حرفش را قطع کرد و گفت:

- این حرفها چیه مهندس جان؟ تقصیر من چیه که یک دیوونه مزاحم شما شده... بچه‌ها توی خونه

منتظرتون هستند و...

مرد جوان دندان غروچه‌ای کرد و صدایش را فرستاد بالا:

- یک دیوونه‌ای بهت نشان بدهم که اون سرش ناپیدا...!

مناظره‌شان تمام شدنی نبود، این بود که رو به جوان کردم و ابتدا به او گفتم:

- شما از این لحظه تا ازت سؤال نشده حق نداری حرف بزنی... ملتفت شدی؟

جوان با لحنی معصومانه «چشم» گفت که باعث شد بدون هیچ دلیل و منطقی احساس کنم که او آدم شروری نیست! و سپس رو به مردی که بالای درخت چنار بود، گفتم:

- شما هم بیا پایین و تعریف کن ببینم قضیه چیه؟

- نه کلانتر... من تأمین جانی ندارم... تا این ناصر قاتل‌رو از اینجا نبرین و...

حرفش را قطع کردم و با عصبانیت فریاد زدم:

- اگر دست از این مسخره‌بازی درنیاری، قبل از اینکه این جوان‌رو بازداشت کنم، خودم میام بالا و دستبندزده میارمت پایین!

این را که گفتم، محسن که نقشش را خوب وارد بود، به‌اصطلاح ادای آماده شدن برای رفتن بالای درخت را درآورد و دستبند را از کمرش باز کرد و حتی یک گام هم از درخت بالا رفت که مرد از آن بالا گفت:

- چشم کلانتر... دارم میام... فقط شما مواظب آن دیوانه باش...

ناصر خندید و سری تکان داد، مرد وقتی پایین رسید، ابتدا رو به آن چند مرد و زن کرد و گفت:

- شما بفرمایین داخل منزل، تا من تکلیف این دیوانه‌رو روشن کنم و خودم هم بیام توی خونه...

از سوی دیگر، زنی پنجاه ساله که هم همسر مرد بود، از خانه‌ای که روبروی درخت بود بیرون آمد و با تعارف زیاد و اصرار زیادتر آنها را به داخل کشاند. اما در میان آنها، پسر جوانی که یک سبد گل دستش بود و ظاهرش به «خواستگار»ها می‌خورد! رو به پیرمرد گفت:

- پدرجان شما بفرمایین داخل، من چند دقیقه‌ای اینجا هستم و با آقای «مهراب» میام داخل...

آقامهراب - مردی که بالای درخت بود - سعی کرد پسر جوان را داخل بفرستد. اما او نپذیرفت و اصرار به ماندن داشت، وقتی من دستور دادم که او هم برود، پسر جوان با کمال احترام گفت:

- جناب کلانتر اجازه بدهید من اینجا باشم... من خواستگار دختر این خانواده هستم... اما با حرفهایی که این آقا زد [ناصر را نشان داد و به ادامه گفت:] لازم است که من هم بفهمم اصل قضیه چیه... خواهش می‌کنم کلانتر...

ظاهراً قضیه خیلی پیچیده بود، پذیرفتم و او هم ماند. حالا من بودم و مرد بالای درخت و پسر جوان خواستگار و جوان قوی هیکل و محسن که داشت جمعیت را متفرق می‌کرد.

کوچه کمی که خلوت شد، محسن هم برگشت و سپس من از «آقامهراب» - که دست و پایش بابت تماس با درخت خراشیده شده بود - پرسیدم:

- خب آقای محترم... شما تلفن زدین و شکایت کردین... حالا بدون اینکه به این شاخه و آن شاخه بپری، فقط شکایتت‌رو مطرح کن.

آقامهراب سینه‌ای صاف کرد و گفت:

- اصل قضیه اینه که، این آقافریبرز - جوان گل به دست - خواستگار دختر منه، و قرار بود امروز با خانواده‌اش که الان رفتن توی خونه، برای مراسم خواستگاری به منزلمان بیایند، اما یکمرتبه این «غول بیابونی» [که چند مرتبه آمده خواستگاری نازنین - دخترم - و من بهش «نه» گفتم] جلوی در خانه پیداش شد و سد راه این خانواده محترم شد و بعد که من بهش معترض شدم، با چاقو می‌خواست منو بکشه که...

- عجب دروغگوی نامردی هستی آقامهراب...

این را ناصر، جوان قوی هیکل گفت! من ابتدا مؤاخذه‌اش کردم که چرا قبل از سؤال کردن، حرف زده! ولی بعد از او خواستم که ماجرا را توضیح دهد که گفت:

- کلانتر به ارواح خاک مادرم همه حرفهایی که این آقامهراب گفت، تمامش دروغه... این آدم نه‌تنها نامرد و بی‌وفا و فرصت‌طلب است، بلکه با این دروغهایی که داره میگه، فهمیدم «خدانشناس» هم هست! کلانتر به خدا قسم دروغ میگه... من کجا چاقو کشیدم؟ من کی این پسر جوان و خانواده‌اش‌رو تهدید کردم؟ تمامش دروغه...

سری تکان دادم و گفتم:

- بسیار خب، دروغ میگه؟ تو راستش‌رو بگو، فقط یادت باشه اگر یک کلمه دروغ بگی، پرونده‌ات سنگین‌تر میشه!

ناصر آهی از بن سینه کشید و گفت:

- قضیه برمی‌گرده به حدود دو سال قبل، من اون موقع توی آژانس ماشین کار می‌کردم، یعنی دوتا ماشین داشتم که یکی از ماشین‌هارو داده بودم دست راننده و خودم نیز روی دومی کار می‌کردم، تا اینکه یکروز، در یکی از «تریپ»ها با این آقامهراب آشنا شدم، بعد از آن، چند مرتبه که ایشان ماشین می‌خواست اسم منو می‌برد و اینطوری کم‌کم با هم آشنا و دوست شدیم، طوری که چندبار توی منزلشان هم رفتم، تا اینکه یکروز خود آقامهراب، وقتی توی خونه‌شون بودم، سر صحبت را باز کرد و از من پرسید: «چرا ازدواج نمی‌کنی؟» و من هم جواب سربالا دادم، اما اون خیلی رک و صریح گفت من یک دختر خوب و نجیب دارم، حاضرم بدمش به تو [که در طول این دو سال تنها حقیقتی که ازش شنیدم در مورد خوب بودن و نجیب بودن دخترشان، نازنین بود] من هم چون نازنین‌رو دیده بودم، قبول کردم و قرار شد من کارهام‌رو آماده کنم و با پدرم و دوتا خواهرام بیام خواستگاری، اما آقامهراب یکروز پیشنهاد خوبی داد و گفت:

«تو پس‌فردا که با دختر من ازدواج کنی می‌خوای اجاره‌نشین بشی؟ خب بیا یکی از ماشینهات‌رو بفروش و پولش‌رو سرمایه کن و من که قراره با یک غریبه، این خونه یک طبقه‌رو دو طبقه کنم، با تو شریک میشم و چشم که به هم بزنی صاحب سه دانگ از یک طبقه خانه میشی و اونطوری، نازنین هم کنار خودمانه»! خب، پیشنهاد خوبی بود و من پذیرفتم و یکی از ماشین‌هارو فروختم و پولش‌رو دادم به آقامهراب، کار که شروع شد و شش ماه گذشت، آقامهراب پیشنهاد داد اگر مقداری دیگه پول داشتی، می‌تونستیم خونه‌رو سه طبقه بسازیم و در عوض سه دانگ از یک آپارتمان، یک طبقه‌اش می‌شد مال تو! من باز هم پذیرفتم و ماشین دوم را هم فروختم و با مقداری از پولش یک ماشین مدل پایین خریدم که بیکار نباشم، و بقیه پول‌رو ریختم توی ساختمان! البته در تمام این مدت، من هر وقت با نازنین در مورد آینده حرف می‌زدم، احساس می‌کردم زیاد راضی نیست! ولی قضیه‌رو جدی نگرفتم تا بالاخره پس از حدود دو سال و سه ماه، یعنی دو ماه قبل، خانه ساخته شد و آقامهراب به‌جای آن خانه یک طبقه، یک خانه سه طبقه صاحب شد، من هم داشتم خودم‌رو آماده می‌کردم که یکروز آقامهراب آمد تمام پولی‌رو که بهش داده بودم، به اضافه پنج درصد سود بهم برگرداند و گفت:

- نازنین میگه اگر ناصر به‌خاطر من به شما کمک کرده، نباید انتظار داشته باشه یک طبقه خونه‌رو صاحب بشه...!

و بعد آقامهراب منو راضی کرد که پس از ازدواج توی یک طبقه بنشینیم و اجاره ندهیم! البته اینطوری مغبون می‌شدم - کمااینکه قیمت ماشین‌های فروخته شده توسط من، خیلی بیشتر از آن پنج درصد سود بالا رفته بود! ولی گفتم عیبی نداره، عوضش زن آینده‌ام راضی میشه! این بود که حرفی نزدم و منتظر روز «بله و برون» ماندم، تا اینکه دیدم آقامهراب داره «دست دست» می‌کنه و هی بهانه می‌گیره، حس کردم یک خبرهایی شده، ولی باورم نشد! تا اینکه دیروز خواست منو بفرسته دنبال نخودسیاه، به این بهانه که من یک هفته بروم بندرعباس و کاری برای او انجام بدهم!

بقیه در صفحه۳۱

خواندنیهای تاریخی

فرق میان ابراهیم ادهم و نظام‌الدوله!

میرزاعلی محمدخان نظام‌الدوله، پسر عبدالله‌خان امین‌الدوله اصفهانی، داماد فتحعلی شاه، مردی مالدوست و تنگ‌نظر بود. وقتی عباس میرزای نایب‌السلطنه نسبت به پدرش دلگیر بود، او از ترس جان، قصد جلای وطن و مسافرت به عراق را کرد و به‌تدریج هرچه جنس منقول داشت، به بغداد فرستاد و در آخرین روز اقامتش در کاشان، به منشی خود میرزا ابوالحسن یغمای جندقی شاعر معروف، گفت:

- داماد شاه هستم، پسر امین‌الدوله حاکم کاشان هم هستم. اگر بمانم حتماً صدراعظم می‌شوم با این همه با رضایت خاطر از تمام این مناصب و مقامات و مزایا چشم می‌پوشم، همان‌طور که ابراهیم ادهم از سلطنت و تجملات آن چشم پوشید و به عالم درویشی روی آورد. آیا میان من و او فرقی هست؟

یغما در جواب او گفت:

- آری، یک فرق هست و آن اینکه ابراهیم به صدق و ارادت از پادشاهی و خزانه‌های بسیارش چشم پوشید و به راه درویشان رفت و تو آنچه را داشتی همه را جمع کردی و به‌تدریج فرستادی!

نظام‌الدوله از این جواب دندان‌شکن شرمسار شد و با پنجاه سوار جنگ آزموده که همه از طایفه مادرش بودند از فین کاشان روانه بغداد شد و بیست و پنج منزل فاصله میان این دو را از ترس در هفت روز پشت سر گذاشت!

نفاق سلاطین آل‌مظفر و چیرگی تیمور

سلاطین آل‌مظفر، بعد از مرگ امیر مبارزالدین سخت به جان هم افتادند، یعنی شاه یحیی در یزد و سلطان احمد در کرمان و ابواسحاق در سیرجان و شاه زین‌العابدین در شیراز و شاه منصور در خوزستان و نیز چند تن دیگر از شاهزادگان مظفری، هر روز برای جنگ با یکدیگر لشکر می‌کشیدند و شبی نبود که مردم شیراز از دست شاه منصور خواب خوش داشته باشند یا لشکریان یزد به جان مردم کرمان نیفتند و در نتیجه همین زد و خوردهای مداوم و بی‌امان بود که ناگاه تیمورلنگ مقتدر و سخت‌کوش از ماوراءالنهر به ایران تاخت و اصفهان و فارس و خوزستان و یزد و کرمان را فتح کرد و همه شاهزادگان مظفری ناچار به تسلیم شدند و او همه را با سپاه خود همراه کرد و از طریق قمشه، عازم اصفهان شد.

در قمشه، تیمورلنگ یک میهمانی به افتخار این شاهزادگان مظفری ترتیب داد و به قول یکی از مورخان، روزی حضرت خاقان (مقصود تیمورلنگ) فرمود هر هفت پادشاه شاهزادگان عراق را (مقصود اصفهان و یزد و سایر شهرهای مرکزی است) در یک زیلوچه (یعنی بر روی یک گلیم) نشانیدند و در یک سفره غذا خوردند، حضرت جهانگشای از شاه یحیی و سلطان ابواسحاق پرسید که: «شما هرگز این‌چنین در یک سفره طعام خورده‌اید؟ و یک جا نشسته‌اید؟» سؤال تیمور واقعاً جالب بود، زیرا خوب می‌دانست که اینها شب و روز همدیگر را می‌کوفتند و دنیا را بر خود و بر رعیت خودشان تنگ آورده بودند. یکی از شاهزادگان جواب عجیبی داده است که عیناً از تاریخ نقل می‌شود:

وقتی تیمور آن سؤال را پرسید، سلطان ابواسحاق گفت:

- اگر ما این اتحاد را داشتیم، حضرت خاقان چگونه وارد این شهر می‌شدی؟

به تعبیری دیگر سلطان ابواسحاق که قبلاً حاکم سیرجان بوده، به تیمور چنین فهماند که اگر ما با هم متحد بودیم و نمی‌جنگیدیم و در یک سفره غذا می‌خوردیم، شما چطور می‌توانستید از جیحون عبور کنید و به سرزمین ایران قدم بگذارید؟

البته تیمور از این سخن خشمگین شد و در نتیجه سفره نان خاقان به سفره جلاد و دژخیم تبدیل شد و به قول صاحب تاریخ: «خرد و بزرگ ایشان را به یاسا رسانیدند و به ولایات نیز فرمان قتل رسید.»

خصوصیات شاه اسماعیل صفوی

اولین پادشاه ایرانی که بعد از فتنه مغول درصدد برآمد کشور را دارای مرکزیت کند تا تمام ایالات و ولایات از یک مرکز اطاعت نماید و برای حصول این منظور تا روزی که زنده بود جنگید، شاه اسماعیل صفوی بود. شاه اسماعیل در ۱۳ سالگی وارد زندگی سیاسی و ماجراهای جنگی شد و در ۱۴ سالگی سلطنت خود را اعلام کرد و در ظرف ۲۴ سال سلطنت حتی یک سال هم به‌طور کامل استراحت نکرد و اگر نیمی از سال را در تبریز یا شمال رود ارس به‌سر می‌برد، نیم دیگر را در میدان جنگ بود.

بازرگان انگلیسی موسوم به هکلیوت که در دوره سلطنت شاه اسماعیل به ایران مسافرت کرده و او را دیده بود، در سفرنامه خود می‌نویسد: «ایرانیان شاه اسماعیل را مردی دلیر و جنگجو می‌دانند و همیشه اسم او را به نیکی بر زبان می‌آورند. عنوان رسمی شاه اسماعیل در ایران پادشاه شیعیان (یا شاه شیعیان) است و با اینکه شاه دارای عیوب اخلاقی است، ولی نمی‌توان منکر استعداد جنگی وی شد. شاه شیعیان در میدان جنگ بین سربازان خود به سر می‌برد و از غذای آنها می‌خورد و دوست دارد که در پیکار شرکت نماید و با اینکه شیعه مذهب است ولی در امور مذهبی تعصب زیادی ندارد. در میدان جنگ سربازانش با او مثل یکی از هم‌قطارهای خود رفتار می‌کنند و طوری بین سربازان محبوبیت دارد که اگر دستور دهد تمام سربازان او، خود را از کوه پرتاب نمایند و یا شمشیرهای خود را در شکم خویش فرو برند، یک نفر هم دچار تردید نخواهد شد.»

همچنین آنجلیکو بازرگان ایتالیایی می‌نویسد:

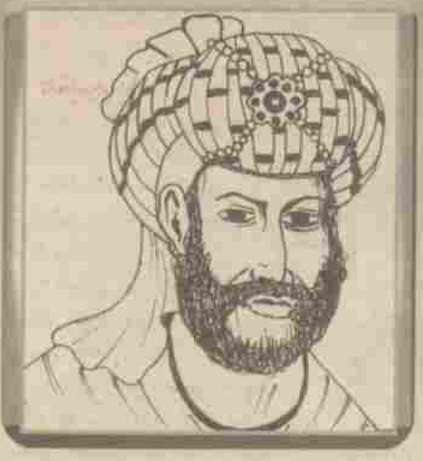

«شاه اسماعیل از ۱۳ سالگی در جنگ شرکت کرده و از آن موقع تا امروز پیوسته در جنگ بوده و فرماندهی جنگها را به عهده داشته است. کسی که وصف شاه اسماعیل را شنیده منتظر است او را مردی عبوس و وحشت‌انگیز ببیند، ولی وقتی به او می‌رسد، مشاهده می‌کند مردی است بذله‌گو و خنده‌رو... و محبت وی را در دل بیننده جا می‌دهد. صدای وی اما خشن و درشت است. از صفات جنگی شاه خونسردی او درحین جنگهاست، چرا که در خطرناکترین دقایق جنگ وحشت و اضطرابی بر او چیره نمی‌شود و اوامر را از روی بیم صادر نمی‌کند، بلکه در آغاز نتیجه هر دستور جنگی را مورد مطالعه قرار می‌دهد و سپس آن دستور را صادر می‌کند و به همین دلیل است که سرداران جنگی و سالخورده ایران لیاقت وی را برای اداره جنگ بیشتر از خود می‌دانند و با میل و رغبت اوامر او را به اجرا می‌گذارند.»

فرستنده: مصطفی سلیمانیان میمندی از تهران

غرور سلطنت

عبدالملک بن مروان (پنجمین خلیفه اموی) قبل از آنکه بر مسند خلافت بنشیند، همواره در مسجد بود و با قرآن و دعا سروکار داشت، به گونه‌ای که او را «حمامة‌المسجد» (کبوتر مسجد) می‌نامیدند. وقتی که پس از مرگ پدرش، خلافت به او رسید، در مسجد مشغول قرائت قرآن بود که خبر مقام خلافت را به او دادند. او قرآن را به دست گرفت و به آن خطاب کرد و گفت: خداحافظ، اکنون زمان جدایی بین من و تو است.

غرور سلطنت آنچنان او را مسخ و غافل کرد که شراب می‌خورد. یکی از استاندارانش، «حجاج» بود که صدها هزار نفر از مسلمانان را کشت. خودش می‌گفت: «من قبل از سلطنت از کشتن مورچه‌ای ابا داشتم ولی اکنون که حجاج برای من نوشته صدها نفر را کشته‌ام این خبر در من هیچ اثر نمی‌کند.» روزی یکی از دانشمندان زمان به او گفت: «شنیده‌ام شراب می‌نوشی؟» گفت: «آری، خون مردم را هم می‌نوشم!»

■

خاطرات کلانتر

متهم یا ...

بقیه از صفحه ۲۹

اینجا بود که شک کردم و وقتی پیگیر شدم، فهمیدم نامرد می‌خواد در همین یک هفته دخترش‌رو عروس بکنه و بعد هم منو آواره کنه! این بود که امروز، وقتی این خانواده محترم و این جوان باشخصیت خواستند بروند داخل منزل آقامهراب، جلویشان را گرفتم و خیلی محترمانه گفتم «اجازه بدین من از آقامهراب یک سؤال بپرسم و بعد شما بروید خواستگاری»! این آقا فریبرز هم که خواستگار نامزد منه! قبول کرد، اما آقامهراب که می‌دانست اگر من حرف بزنم آبروش میره، یکدفعه «الم شنگه» به‌پا کرد و با این بهانه که من قصد جانش‌رو دارم، به شما تلفن کرد و... بقیه ماجرارو هم که خودتان شاهد بودید!

حرفهای ناصر که تمام شد، کمی فکر کردم و سپس از فریبرز پرسیدم:

- جوان خوب گوش کن بعد جواب بده، هر پاسخی الان بدی، به سرنوشت این آدم - ناصر - ارتباط داره! پس ابتدا خدارو درنظر بگیر و بعد بگو، حرفهایی که آقاناصر در مورد برخوردش با شما و خانواده‌تان زد، دروغ بود یا حقیقت؟

- آقاناصر به کلانتر بگو که با چاقو تهدیدت کرد و...

این را آقامهراب گفت که یکمرتبه پرید وسط حرف! با آرامش به او گفتم:

- آقامهراب اگر یکمرتبه دیگه بدون اجازه بپری وسط حرف کسی، بلافاصله بازداشتت می کنم!

رنگ از روی مرد پرید، فریبرز اما، لبش را گزید و گفت:

- نه کلانتر... آقاناصر هیچ دروغی نگفت... هرچی در مورد برخوردش با ما گفت عین حقیقت بود و...

- دستت درد نکنه آقا فریبرز... اینطوری می‌خوای داماد من بشی!

این را آقامهراب گفت و من از او پرسیدم:

- این از آقا فریبرز، خب آقامهراب، در مورد ادعای آقاناصر در مورد خواستگاری او از دختر شما و شراکتش توی ساختن خانه شما، نظرتان چیه؟

- دروغ میگه کلانتر... در هر دو مورد دروغ میگه؛ یعنی در مورد ساختن خانه، قرارمان این بود که او مقداری پول به من قرض بده که داد، ولی من هم سودش‌رو بهش دادم! و در مورد دخترم نیز، مگه من مغز خر خوردم که دختر لیسانسیه خودم‌رو بدهم به یک راننده چهارکلاس سواد!

ناصر سرش را پایین انداخت، از او پرسیدم:

- آقاناصر اگر مدرکی نداشته باشی که حرفهات‌رو ثابت کنه، اون وقت دستت به هیچ جا بند نیست!

- نه کلانتر... شاهد ندارم... شاهد من فقط خدا بود، که این آقامهراب اون شاهدرو نمی‌شناسه! وگرنه من دیوونه نبودم که دو سال عمرم و پولم‌رو هدر کنم و...

- راست میگه کلانتر... تمام حرفهای ناصر حقیقت داره!

جا خوردم، صدای یکدختر بود، دختر جوانی که از پنجره طبقه اول خانه آقامهراب داشت حرف می‌زد، آقامهراب با عصبانیت سرش داد زد:

- نازنین این فضولی‌ها به تو نیامده... برو توی اتاقت...

وقتی فهمیدم او نازنین است، دست گذاشتم روی دهان آقامهراب، و نازنین که منظورم را فهمید ادامه داد:

- ناصر راست میگه کلانتر... البته من هرگز دلم نمی‌خواست با اون عروسی کنم، من یک مهندس شیمی هستم و در یک کارخانه مشغول کار می‌باشم و همیشه دوست داشتم تحصیلات شوهرم از من بالاتر باشه، ولی ناصر یک دیپلمه است و این تفاوت فرهنگی برای من قابل قبول نبود! اما با این حال، حرفهاش حقیقته! یعنی تمام حرفهاش در مورد شراکتش با پدرم توی ساختن خانه، و خواستگاری کردن از من و جواب مثبت پدرم به اون - بدون مشورت کردن با من - حقیقت داره... جناب کلانتر درسته که من قصد ازدواج با ناصر را نداشتم، اما او جوان باشرفیه که...

گریه نازنین دیگر نگذاشت حرف بزند و از توی پنجره محو شد!

فریبرز - جوان خواستگار - سری تکان داد و همراه خانواده‌اش که بیرون آمده بودند، راه افتاد و در آخرین لحظه با ناصر دست داد و به من گفت:

- کلانتر من و خانواده‌ام از آقاناصر هیچ شکایتی نداریم...

کوچه که خلوت شد، آقامهراب را دیدم که به درخت تکیه داده و دارد اشک می‌ریزد و خودگویی می کند: «من هر کاری کردم برای سعادت دخترم و خانواده‌ام بود». ناصر نگاهی به او انداخت و به‌طرفش رفت و او را از روی زمین بلند کرد و گفت:

- خوب نیست جلوی مردم اینطوری گریه کنی آقامهراب...

آن دو داشتند با هم گپ می‌زدند که نازنین دوباره توی پنجره پیدایش شد، خواستم حرفی بزنم که محسن پیشدستی کرد و از او پرسید:

- نازنین خانم... فکر می کنی این آقاناصر، آدم باشرفیه یا نه؟ [نازنین جواب مثبت داد و محسن به ادامه گفت:] پس حسابی فکر کن و بعداً تصمیم بگیر... این به نفع خودته!

نازنین دوباره گریست، اما این بار به ناصر خیره شد!

چند دقیقه‌ای سکوت بود تا سرانجام رو به محسن کردم و گفتم:

- خب آقای «مشاور خانواده»، فکر می کنی اینجا کاری داشته باشیم؟

محسن که منظورم را فهمید، رفت و با ناصر خداحافظی کرد و آمد سوار ماشین شد، راه که افتادیم گفت:

- کلانتر... خیلی دلم می‌خواد ناصر و نازنین با هم ازدواج کنند!

به حرفش پاسخ ندادم اما، در دلم برای ناصر دعا کرد!

■

تفسیر سیاسی

افغانستان و ...

بقیه از صفحه ۹

حکایت از این واقعیت دارد که اوضاع از نظر امنیتی در افغانستان چندان امیدوارکننده نیست و اگر این روند ادامه یابد، علاوه بر اینکه درگیریها تشدید خواهد شد، زمینه برای فعالیت مجدد طالبان و قدرت گرفتن این گروه هموار می گردد.

این وضعیت حکایت از آن دارد که برخی افغانها از تجربه تلخ دو دهه گذشته خصوصاً از زمان دولت موقت صبغت‌الله مجددی تا دولت موقت حامد کرزای عبرت نگرفته و بر سر عقل نیامده‌اند.

دولت کرزای با دو مشکل اساسی در راه برقراری نظم و امنیت مواجه است که اگر آنها را برطرف نکند، اوضاع روزبه‌روز بحرانی‌تر خواهد شد. این مسائل و مشکلات عبارتند از:

۱- برکناری جنگ‌سالاران در استانها و ایالات مختلف که توجهی به خواسته‌های دولت مرکزی ندارند و آن‌گونه که مایلند، این مناطق را اداره می کنند. جنگ‌سالاران که دارای ارتباطاتی با کشورهای همسایه هستند، از ضعف دولت مرکزی استفاده می کنند و با قلع و قمع مخالفان، سعی دارند مناطق تحت کنترل خود را به مناطق آزاد تبدیل کنند.

۲- خلع سلاح گروهها و افراد مسلح که در سرتاسر این کشور پراکنده‌اند، امنیت را به خطر انداخته و زمینه‌های نظامی را فراهم ساخته است. در این سرزمین هر کسی سلاحی در دست داشته و با اتکا به آن، آنگونه که مایل است با دیگران برخورد می کند. وجود انواع و اقسام سلاح در دست افراد و گروهها علاوه بر اینکه امنیت افراد را به خطر انداخته ممکن است زمینه‌ساز تجزیه‌ای کشور هم شود.

بسیاری از کسانی که سلاح در دست دارند، عامل تشنج و درگیری در افغانستان بوده و توجهی به فرامین دولت مرکزی ندارند. این امور سبب گردید یک دولت مقتدر و فراگیری طی ۲۰ سال گذشته در افغانستان استقرار نیابد و درپی خلاء قدرت، طالبان روی کار بیایند که خطری برای صلح و امنیت جهانی بود.

زمانی که کرزای خواستار استقرار نیروهای پاسدار صلح در سرتاسر کشورش می‌شود، برای پایان دادن به سلطه جنگ‌سالاران و افرادی است که با دردست داشتن سلاح به یکه‌تازی مشغولند، بروز درگیری در هرات، مزارشریف و پکتیا باید زنگهای خطر را برای دولت موقت و کسانی که از صلح و آرامش در افغانستان حمایت می کنند به‌صدا درآورد؛ زیرا چه‌بسا این درگیریهای محدود منجر به جنگ داخلی شود و اوضاع را دگرگون سازد.

چاپ و انتشار این سلسله مطالب به منزله
صحت و تأیید موارد مطرح شده در آن نیست.

«هان ای دل عبرت بین ...»

آرامش در هیاهو

قسمت اول

با تشکر از همکاری قوه قضاییه، ریاست محترم ندامتگاههای اوین و قصر، روابط عمومی سازمان زندانها و روابط عمومی دادگستری کل استان تهران و تمامی عزیزانی که در تهیه این گزارش ما را یاری دادند.

تهیه: مجید شادمان نژاد

تنظیم و نگارش:
سیده فریبا زواره‌ای

این هفته: زندان اوین

طبق معمول چند متهم و مجرم - و این بار از بند زنان - را برای مصاحبه آورده بودند. از همان ابتدا خانم مددکار گفت که یکی از مجرمان بنابه دلایلی نمی‌خواهد در حضور دیگران صحبت کند و گفته وقتی همه رفتند، با او صحبت کنیم. من هم پذیرفتم. بعد از اینکه با آن چند نفر صحبت کردیم و آنها رفتند، نوبت به او رسید. زنی بود ریزنقش، کوچک اندام و کوتاه قد، سبزه‌رو بود. صورتش را کاملاً در چادر زندان پوشانده بود. وقتی شروع به صحبت کرد، متوجه شدم تشویشی در درون دارد؛ چرا که از برخورد نگاههایمان می‌ترسید و مدام صورتش را پنهان می‌کرد. خیلی خوش زبان بود. اما این خوش‌زبانی برای من مفهوم دیگری داشت. خیلی زود قصه‌اش را شروع کرد و گفت چون موضوع خانوادگی بود، نمی‌خواسته دیگران بدانند و بعد ادامه داد:

• بیست و نه سال دارم. تا سوم راهنمایی بیشتر درس نخواندم؛ چون زمانی که تنها دوازده سال داشتم، پدر و مادرم از هم جدا شدند و من و برادر ۹ ساله‌ام مجبور شدیم با پدرمان که مجدداً ازدواج کرد، زندگی کنیم. دو سال بعد یعنی وقتی ۱۴ ساله بودم، ازدواج کردم. شوهرم هم مثل خودم فرزند طلاق بود. سالها قبل پدر و مادرش از هم جدا شده و هر کدام مجدداً تشکیل زندگی داده بودند. برحسب اتفاق مادر او در همان ساختمانی که ما سکونت داشتیم، زندگی می‌کرد. مادرش با دیدن من و مشکلات زندگی با ناپدری، مرا به پسرش معرفی کرد. او ده سال از من بزرگتر بود؛ اما با این حال من که در شرایط بدی قرار داشتم، پذیرفتم و در عرض کمتر از شش ماه ازدواج کردیم و از تهران به همدان رفتیم. اوایل با شوهرم کمی مشکل داشتم، چون سنم کم بود و نسبت به زندگی مشترک ناآگاه بودم؛ اما شوهرم مردی منطقی و فهمیده بود و با صبر و درایت او به‌تدریج مشکلات اولیه زندگی‌مان برطرف شد.

دو سال بعد پدرم به همراه برادرم برای عیددیدنی به منزل ما آمدند. در همان مدت کوتاه، برادرم برایم گفت که بعد از ازدواج من، زندگی برای او در آن خانه چقدر مشکل شده و زن بابایم چقدر او را اذیت می‌کند و باعث ناراحتی و عذاب او می‌شود. من که شدیداً به برادرم علاقه داشتم، با شنیدن درددلهای او، خیلی ناراحت شدم و تصمیم گرفتم او را پیش خودم نگه دارم؛ اما آنچه باعث شد من برای ماندن او نزد خودم شدیداً مصر شوم، این بود که برادرم برایم گفت که یک روز صبح چون دیر از خواب بیدار شده بود، فرصت نکرده بود صبحانه بخورد. به همین خاطر رفته بود تا از یخچال یک خوشه انگور بردارد که ناگهان زن‌بابا سر رسیده بود و چنان گازی از پشت او گرفته بود که نه‌تنها پوست که تکه‌ای از گوشت او را هم کنده بود! و این برای من غیرقابل تحمل بود؛ چرا که ما هیچ وقت مشکل مالی و مادی و کمبودی در زندگی نداشتیم و اصلاً نمی‌توانستم درک کنم که چرا زن بابایم به خاطر یک خوشه انگور باید چنان بلایی بر سر برادرم بیاورد. از طرف دیگر آنقدر مغرور بودم که دلم نمی‌خواست برادرم با مادرم زندگی کند؛ چون شوهر مادرم غریبه بود و نمی‌خواستم برادرم سر سفره آنها بنشیند. از طرفی چون شوهرم هم فرزند طلاق بود، وضعیت من و برادرم را درک می‌کرد و خودش پیشنهاد کرد تا برادرم با ما زندگی کند و به این ترتیب برادرم وقتی به کلاس سوم راهنمایی رفت، در خانه من مستقر شد.

زندگی آرامی داشتیم. به فاصله دو سال خدا به ما دو پسر داد و زندگی ما دیگر هیچ کم نداشت تا پنج سال قبل که مشکلات ما شروع شد. شوهرم کارهای ساختمانی انجام می‌داد. یعنی به صورت قراردادی برای شرکتهای مختلف کار می‌کرد. طبعاً زمانی که زمستان می‌آمد در شهرستانها کارشان کمتر می‌شد و گاه حتی مجبور بودیم مقداری از دیگران پول بگیریم. از طرفی چون هیچ‌کدام خانواده واقعی نداشتیم، نمی‌توانستیم مثلاً ده روز به تهران بیاییم تا او کار مناسبی پیدا کند. من که خانه پدرم بیش از دو روز نمی‌ماندم. خانه مادرم هم اصلاً نمی‌رفتم. شوهرم هم مثل من. تا اینکه تصمیم گرفتیم دیگر ما همراه او از این شهر به شهر نرویم، بلکه در تهران ساکن شویم تا او بتواند با آزادی بیشتری دنبال کار برود. از طرف دیگر بچه‌های ما مدرسه‌ای شده بودند و نیاز داشتند تا در یک جای ثابت زندگی کنند. به همین دلیل به تهران آمدیم. اما متأسفانه همان زمان شوهرم بیکار شد و یک عمل جراحی هم برای فرزندم پیش آمد و دچار بحران مالی شدیم و به ناچار دو اتاق در منطقه نه‌چندان مناسبی اجاره کردیم. مدتی بعد، شوهرم در شرکتی در سمیرم اصفهان مشغول به‌کار شد و با حقوق اول و دومی که گرفت، خانه را عوض کردیم و در یک منطقه دیگر زیرزمینی اجاره کردیم و مستقر شدیم.

○ با اینکه آن زمان پولی نداشتیم، با قرض و وام مقداری پول جور کردیم و شوهرم در رباط کریم تکه زمینی دید و با مشارکت برادرم آن را خرید

آن زمان برادرم هم از سربازی آمده و در شرکتی مشغول کار شده بود و شوهرم کاملاً خیالش راحت بود که مردی بالای سرمان هست و هر دو هفته، سه هفته یکبار به خانه می‌آمد تا اینکه چند ماه بعد، دوباره بیکار شد.

در همان زمان، یکی از اقوام به او پیشنهاد کرد که یک تکه زمین بخرد و به عنوان پشتوانه مالی داشته باشد تا اگر زمانی به مشکلی برخورد، پس‌اندازی داشته باشد.

با آنکه آن زمان پولی هم در بساط نداشتیم، شوهرم با قرض و قوله مقداری پول جور کرد و در رباط کریم جاده ساوه زمینی را دید به مبلغ یک میلیون و پانصد هزار تومان. اما ما فقط یک میلیون و صد هزار تومان جور کرده بودیم. برادرم از حقوق خودش حدود چهارصد هزار تومان پس‌انداز کرده بود که آن را به شوهرم داد و به اتفاق آن زمین را خریدند که البته سند کاملش به نام شوهرم بود. مدتی بعد شوهرم به مشهد رفت و با حق مأموریت آن سفر و حقوق چند ماهه‌اش توانستیم قرضهایمان را بدهیم.

چندی بعد، تصمیم گرفتیم نزدیک خانه پدر من، خانه‌ای اجاره کنیم. وقتی به آنجا نقل مکان کردیم، برادرم گفت که می‌خواهد مستقل شود. می‌گفت که خجالت می‌کشد که در خانه ما زندگی کند و سربار شوهر من باشد، آن هم وقتی که خانه پدرش دو کوچه با ما فاصله دارد. من که خودم زود ازدواج کرده بودم و مشکلات ازدواج زودهنگام را می‌دانستم، شدیداً با ازدواج او مخالف بودم. می‌دانستم که او هیچ پشتیبانی غیر از من ندارد و اگر با این سن کم - حدود ۲۳ سال - ازدواج کند و مشکلی برایش پیش بیاید، باز هم من درگیر خواهم شد.

○ من و شوهرم توقع نداشتیم برادری که از سیزده ـ چهارده سالگی بزرگش کرده بودیم، با ما این گونه برخورد کند. با شنیدن این حرف شوهرم از کوره در رفت و...

خیلی او را نصیحت کردم. از خودم گفتم و از مشکلات زندگی‌ام. از اینکه همیشه با خود فکر می‌کردم اگر پدر و مادرم از هم جدا نشده بودند، اگر من درسم را می‌خواندم. اگر پایگاه محکمی داشتم و... شاید موقعیت بهتری پیدا می‌کردم. اگرچه شوهرم مردی خوب و منطقی بود. اما گرایش او به موادمخدر باعث عذابم می‌شد. ضمن اینکه هر دوی ما بچه‌های طلاق بودیم و هر کدام با دو خانواده جداگانه و در کل با چهار خانواده درگیر بودیم. من با شوهرم مشکل اساسی نداشتم، چون بچه‌های طلاق همدیگر را درک می‌کنند و کمبودهای هم را جبران می‌کنند. اما همیشه حرف و حدیثهایی در زندگی‌شان وجود دارد. همان‌طور که همیشه در زندگی من بوده چون پدر و مادرم به عنوان پشتیبان محکمی در کنار من نبودند. همیشه توسری‌خور پدرشوهر و مادرشوهرم بودم، علی‌رغم اینکه بیشترین احترام را من به آنها می‌گذاشتم؛ اما عروسهای دیگر چون پدر و مادر داشتند، مورد احترام بیشتری واقع می‌شدند و اینها مرا آزار می‌داد. من می‌دیدم که فرزند طلاق باید تاوان جدایی پدر و مادرش را پس بدهد. در صورتی که می‌شد تمام این مشکلات وجود نداشته باشد.

اما برادرم هم مصر بود که ازدواج کند. او هم دلایل خودش را داشت و به همین خاطر ما مجبور شدیم برای او به خواستگاری برویم. برحسب اتفاق آن دختر هم فرزند طلاق بود! او بعد از طلاق پدر و مادرش، با مادرش که مجدداً ازدواج کرده بود، زندگی می‌کرد. بعد از چند جلسه خواستگاری، آنها موافقت خود را اعلام کردند و ما طی یک مراسم ساده آنها را عقد کردیم و قرار عروسی را برای دو ـ سه ماه آینده گذاشتیم. اما متاسفانه در همان زمان عقد بین برادرم و مادر همسرش اختلاف پیش آمد.

موضوع از این قرار بود که مادر عروس تصمیم داشت از شوهر دومش هم جدا شود و با برادرش که چند پسر بزرگ و مجرد داشت، زندگی کند. برادر من هم نسبت به این موضوع اعتراض داشت. او از مادرزنش خواهش کرد که تا چند ماه آینده صبر کند و بعد از ازدواج آنها، از همسرش جدا شود و با برادرم زندگی کند؛ اما او قبول نکرد. برادرم هم گفت که اجازه نمی‌دهد زنش به خانه‌ای که در آن چند پسر مجرد زندگی می‌کنند، برود. همین مساله باعث اختلاف و درگیری آنها شد. نهایتاً برادرم بلند شد و به حالت قهر از خانه بیرون آمد؛ اما پیش از بیرون آمدن به همسرش گفت که: «اگر می‌خواهی الان با من بیا، وگرنه دیگر هرگز مرا نخواهی دید!» همسرش هم که گویا دل خوشی از مادرش نداشت و راضی به رفتن به خانه دایی‌اش هم نبود، دنبال او آمد. چند روز بعد او پیغام داد که به دخترش بگویند هر کجا هست بماند که دیگر نمی‌خواهد او را ببیند و هیچ کمکی هم برای ازدواج آنها نمی‌کند.

من با او تماس گرفتم و خواهش کردم از لجبازی دست بردارد تا آنها ازدواج کنند. حتی با پدر عروس هم تماس گرفتم؛ اما آنها گفتند که برادر تو دختر ما را فرار داده و ما هم دیگر کاری به او نداریم. درحالی که دختر آنها زن عقدی برادرم بود و نه‌تنها برادرم او را فرار نداد که او با پای خودش آمده بود. خلاصه با شانه خالی کردن آنها از زیر بار مسوولیت، من با کمک پدر و مادرم و شوهرم برای عروس جهیزیه جور کردیم و برادرم هم خانه‌ای اجاره کرد و با هزار بدبختی آنها را به خانه خودشان فرستادیم.

مدتی بعد همسر برادرم باردار شد.“اما متاسفانه برادرم که حالا او نیز در کارهای ساختمانی فعالیت می‌کرد، بیکار شده و به لحاظ مالی دچار مشکل بود. همزمان با او شوهرم نیز که در شهرستان مشغول بود، بیکار شد و به تهران آمد. با بیکاری او، وضع ما هم به‌هم ریخت. من به شوهرم پیشنهاد کردم با توجه به بیکاری او و برادرم بهتر است زمینی را که چند سال قبل خریده و بلااستفاده مانده، به پول تبدیل کند تا مشکل هر دوی آنها حل شود. یا ماشین بخرند و یا خانه تا بتوانند کمی از مشکلات را حل کنند. چند روز بعد شوهرم رفت و خانه‌ای پیدا کرد و قرار شد زمین را بدهد و خانه را بخرد. البته ما باید مقداری هم سر می‌دادیم. خریدار زمین را به همان مبلغ یک میلیون و پانصد هزار تومان حساب کرد. قرار شد ما یک میلیون و هشتصد هزار تومان بدهیم و خانه را به نام بزنیم.

پدرشوهرم پانصد هزار تومان کمک کرد و سیصد هزار تومان هم در قرعه‌کشی صندوق محلی بردیم و جمعاً هشتصد هزار تومان به صاحبخانه دادیم و قرارداد بستیم و قولنامه را هم به نام شوهرم نوشتیم و قرار شد تا زمانی که ما یک میلیون تومان باقیمانده را بدهیم، آنها مستاجر ما باشند. بعد از پرداخت یک میلیون تومان آنها خانه را تخلیه کنند.

از سوی دیگر برادرم که بیکار بود و همسرش باردار و در شرایط بدی قرار گرفته بود، به منزل ما آمد و گفت با توجه به اینکه شوهرم زمین را فروخته، بهتر است چهارصد هزار تومان او را بدهیم. من برایش توضیح دادم که او هم شرایط خوبی ندارد و حدود یک میلیون بدهکار است و اجازه بدهد که ما دستمان باز شود و پول او را بدهیم؛ اما برادرم گفت که در شرایط بدی قرار گرفته و به پول نیاز دارد و کسی را هم ندارد تا از او قرض کند! من هرچه تلاش کردم تا او را مجاب کنم، قانع نشد و از همانجا اختلاف برادرم و شوهرم شروع شد! به تحریک یکی از اقوام، چند شب بعد که برادرم و خانواده عمویم میهمان ما بودند، برادرم رو به شوهرم کرد و گفت که: «پدر تو می‌تواند به تو کمک کند. اما من کسی را ندارم. حالا هم یا پولم را بده یا بهره آن را!»

من و شوهرم توقع نداشتیم برادری که از سیزده ـ چهارده سالگی بزرگش کرده بودیم، این‌گونه با ما برخورد کند. با شنیدن این حرف، شوهرم از کوره در رفت و...

دنباله ماجرا در شماره آینده

تحلیل کامل بنیاد جهانی جغرافیا از دنیای کنونی اسلام

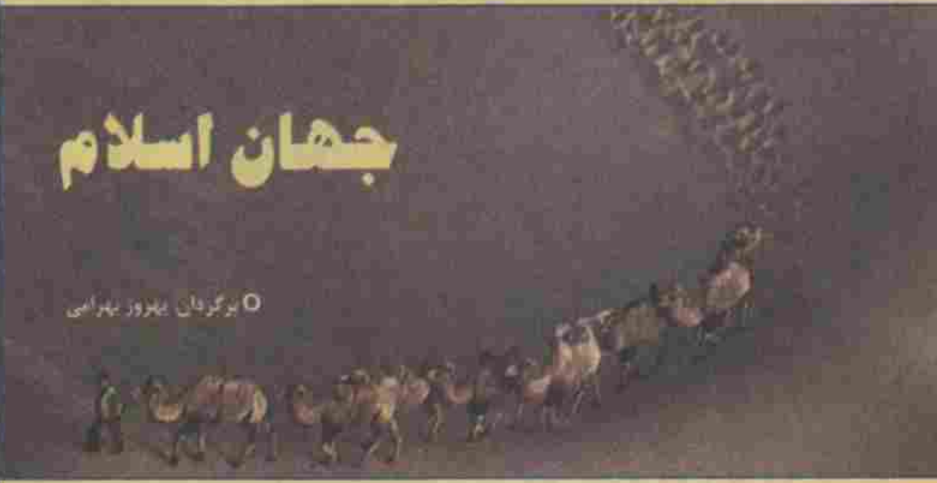

جهان اسلام

○ برگردان بهروز بهرامی

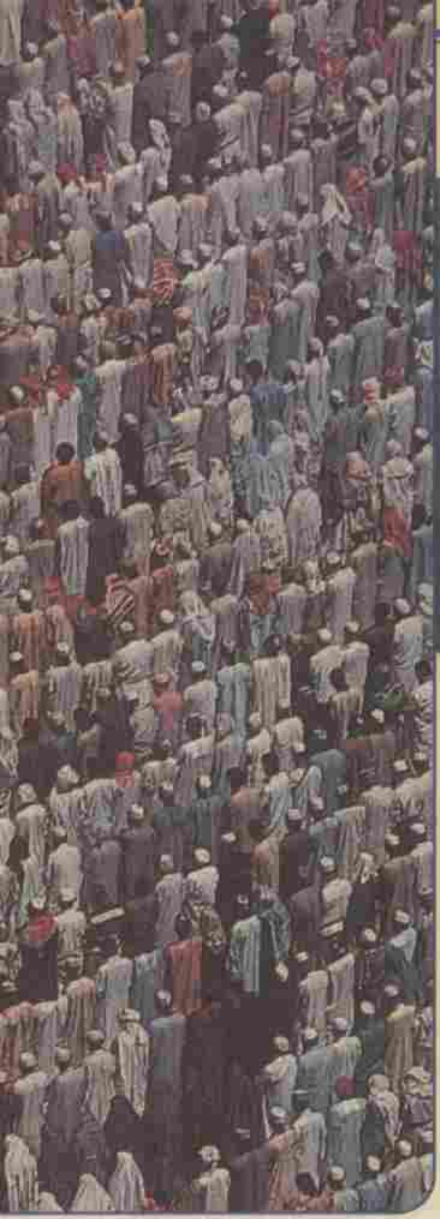

○ از شانگهای تا شیکاگو

پنج بار در طی شبانه‌روز مسلمانان در سراسر جهان از شانگهای در چین گرفته تا شیکاگو در آمریکا، و از جاکارتا در اندونزی گرفته تا تیم‌باکتو در قلب آفریقا، همراه با بانگ اذان مراسم نیایش خداوند و ستایش پیامبر خویش را به‌جای می‌آورند. فرقی نمی‌کند که اگر ندای اذان از پیشرفته‌ترین بلندگوی الکترونیک کار گذاشته شده در میدان شهری برآید و یا از میان لبهای پیرمردی سوار بر شتر؛ زیرا الفاظ و کلمات آن که به زبان عربی هم ادا می‌شود، یکسان و یکدل است. طی ۱۴۰۰ سال مسلمانان این ندا را با کلماتی که نیایش خالق جهان و انسان را دارد، آغاز می‌کنند: **الله اکبر، خداوند بزرگترین است.**

○ یک میلیارد و سیصد میلیون مسلمان

اکنون حدود یک میلیارد و سیصد میلیون مسلمان در جهان زندگی می‌کنند؛ به عبارت دیگر از هر پنج بشر روی کره خاکی یک نفر به اسلام معتقد است. آمار موجود حکایت از این دارد که دین اسلام درمیان ادیان الهی دارای سریعترین افزایش به گرایشهای دینی است و به همین دلیل هم اکنون هشتاد درصد مسلمانان از کشورها و مناطق غیرعرب می‌آیند. برای این مردم اسلام کوتاهترین فاصله برای برقراری ارتباط با خداوند است. همان خالقی که از نظر یهودیان و مسیحیان نیز به عنوان یگانه منبع نیروی مطلق و قوه محرکه بشریت و سایر مخلوقات شناخته شده است. اسلام، واژه‌ای عربی است، به معنای تسلیم بدون قید و شرط در برابر خداوند. ریشه این کلمه در «سلام» به معنای «صلح و آشتی» نهفته است و همین می‌تواند برای بسیاری از افراد غیرمسلمان که به غلط تروریسم را پدیده‌ای اسلامی تصور کرده‌اند، غافلگیرکننده باشد.

○ صلح و آرامش هسته مرکزی

شاهزاده حسن بن طلال برادر ملک حسین، شاه فقید اردن می‌گوید: «صلح و آرامش هسته مرکزی دین اسلام است و احترام و عشق به زندگی و زنده بودن و زنده گذاشتن، ستون اصلی و زیربنای اسلام را تشکیل می‌دهد.» حسن بن طلال که همانند برادرش گفته می‌شود با چند نسل فاصله به امام سجاد(ع) و از او به حضرت محمد(ص) پیامبر اسلام ارتباط می‌یابد، بنیانگذار کنفرانس جهانی دین و صلح می‌باشد. او توان خود را صرف برقراری پلهای ارتباط و تفاهم میان جهان اسلام و تمدنهای غربی کرده است. بن‌طلال معتقد است که احترام به زندگی مبنای ایمان است.

○ مرتبط با حضرت ابراهیم

مانند یهودیت و مسیحیت، اسلام نیز خود را به حضرت ابراهیم پیوند می‌دهد؛ شبانی از عصر مفرغ که خداوند او را به پیامبری برگزید و او مبدل به پیش‌زمینه‌ای شد که سه دین اصلی جهان برمبنای آن شکل گرفته است. مسلمانان به پیامبر یهودیان حضرت موسی(ع) با دیده احترام و تکریم می‌نگرند و او را فرستاده خدا می‌دانند و کتب عهد عتیق و عهد جدید (تورات و انجیل) را به عنوان کتابهای مقدس و آسمانی می‌پذیرند؛ تنها تفاوت قابل ذکر میان اسلام و مسیحیت این است که مسلمانان علی‌رغم اینکه حضرت عیسی(ع) را به عنوان فرستاده برحق خداوند پذیرفته‌اند، برای او وابستگی خویشاوندی با خداوند قائل نیستند.

○ ایمان و سیاست

نزدیک به هزار سال اسلام علی‌رغم تفاوتها و اختلاف‌نظرهای داخلی، توانست خود را به عنوان جایگاه عمده تمدن و فرهنگ در جهان تثبیت کند و حیطه نفوذ و باور به خود را از جهتی تا اقیانوس اطلس و از طرف دیگر تا اقیانوسهای هند و آرام گسترش دهد. از آغاز قرن چهاردهم میلادی پیشرفتهای حیرت‌انگیز تمدنهای غربی که نقطه عطف آن کشف دنیای جدید و یا قاره آمریکا توسط کریستف کلمب در سال ۱۴۹۲ م بود، آغاز شد. از همین زمانها بود که امپراتوریهای بزرگ اسلامی رو به ضعف نهادند و تمدن غرب در برابر افزایش حیطه نفوذ اسلام ایستادگی و مقاومت سرسختانه‌ای را آغاز کرد. تا اینکه آخرین آنها که همانا امپراتوری عثمانی بود که در پایان جنگ جهانی اول در آغاز قرن بیستم به اضمحلال کشیده شد. نتیجه پانصد سال فرسایش و سقوط قدرتهای اسلامی، به‌وجود آمدن کلنی‌ها و به بند کشیده شدن سرزمین‌های اسلامی توسط قدرتهای غربی بود.

○ پذیرش امپراتوری غربی

ادامه قرن بیستم شاهد پایان پذیرفتن کلنی گرایی توسط قدرتهای غربی بود که در پایان جنگ جهانی دوم بنابر جهات اقتصادی این امر شدت گرفت و به اوج خود رسید. سرزمینهای تازه استقلال یافته اسلامی در آغاز احیای مجدد خود مجبور به پذیرفتن

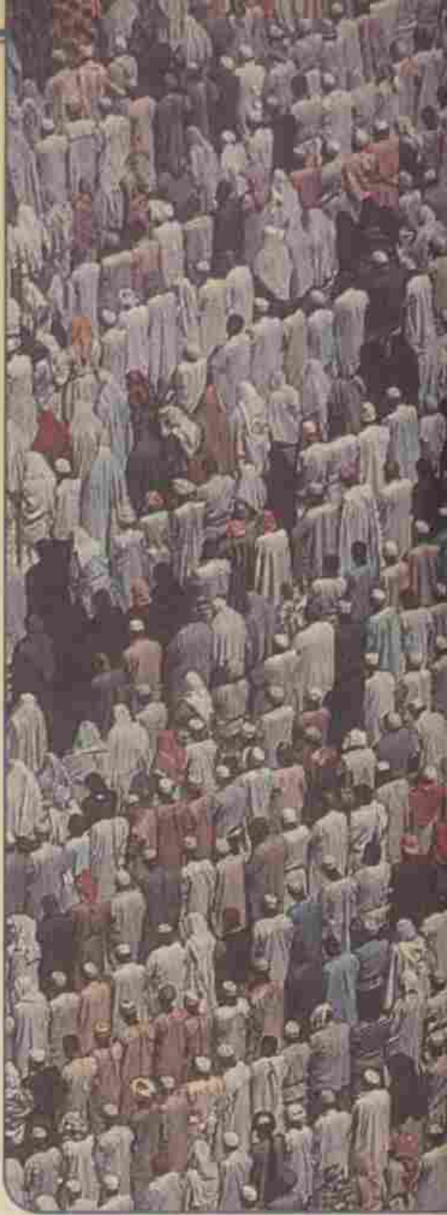

ایدئولوژیهای غربی که در آن زمان تنها ایدئولوژیهای سیاسی موجود بود، شدند. سوسیالیسم، کمونیزم، ملی‌گرایی سکولاریسم و حتی کاپیتالیسم با سرمایه‌داری از جمله ایدئولوژیهای پذیرفته شده توسط حکومتهای تازه ایجاد شده در کشورهای اسلامی تلقی می‌شد؛ اما با همه این احوال اغلب توده‌های مسلمان در این کشورها در فقر و تنگدستی به‌سر می‌بردند و حکومتهای آنها که توسط قدرتهای غربی حمایت می‌شد، سرشار از فساد و ظلم بود.

O به دنبال پاسخ

در اینجا بود که مسلمانان برای یافتن پاسخی برای این همه رنج و نابکاری، نگاههای خود را معطوف به دینشان کردند، که به نوبه خود به پدیده اسلام‌گرایی مبدل شد. البته باید اذعان کرد که اسلام‌گرایی در هر کدام از جوامع اسلامی شکل ویژه‌ای پیدا کرده بود، اما نگاه غربیها به همه این تفاوتها یکسان بود.

آنها به‌طور کلی ذهن خود را از تفکر بیشتر راحت کردند و همه جنبش‌های اسلامی را تحت عنوان بنیادگرایی (اصول‌گرایی) بردند و فرض را براین گذاشتند که تمام این جنبش‌ها مخالف پیشرفت و ترقی می‌باشند. درحالی که کوشش مسلمانان براین مبنا قرار داشته است که با حکمفرما کردن اصول اسلامی خود را از قید و بند نفوذ بخشهای منفی و ضداجتماعی فرهنگ و تمدن غرب رهایی بخشند. در آغاز دهه هفتاد زمانی که این‌گونه جنبش‌ها آغاز شد، طرفداران آنها منحصر به جوانان و قشر کم درآمد بود؛ اما امروزه اسلام‌گرایی به ایدئولوژیی تبدیل شده که اغلب مسلمانان آن را دنبال می کنند. و این حرکت با وقوع انقلاب اسلامی در سال ۱۹۷۹ در ایران امکان‌پذیر شد و چنین جنبش‌هایی در سایر ممالک اسلامی نیز طرفداران بسیاری پیدا کرد. البته نکته‌ای که غربیها بر آن انگشت می گذارند و آن را آغاز اختلاف اصلی و ایدئولوژیکی با اسلام‌گرایی و نقطه ضعف این‌گونه تفکر می‌دانند، رعایت حقوق بشر است که به‌زعم غربیها، در اسلام‌گرایی این پدیده به دست فراموشی سپرده شده است.

O ... یک‌پنجم نوع بشر مسلمان می‌باشند، سریعترین افزایش درمیان گرایشهای دینی به اسلام اختصاص دارد، اما بیشترین سوءتفاهم و برداشت اشتباه در دنیای غرب نیز نسبت به اسلام وجود دارد...

O آشنایی با کشورهای اسلامی

اسلام پس از مسیحیت صاحب دومین جمعیت درمیان گرایشهای مذهبی است و با میزانی که افزایش در دین‌گرایی نشان می‌دهد، به‌زودی از این حیث حتی از مسیحیت نیز پیشی خواهد گرفت. هم‌اکنون در جهان دو میلیارد نفر به مسیحیت اعتقاد دارند، درحالی که یک میلیارد و سیصد میلیون مسلمان در پهنه گیتی زندگی می کنند. نهصد میلیون نفر که اکثرشان در هند به‌سر می‌برند به هندوئیزم گرایش دارند و طرفداران بودا را پانصد میلیون نفر تخمین زده‌اند. ۲۰ درصد مسلمانان در کشورهای عربی زندگی می کنند و مسلمانان عرب خوانده می‌شوند و هشتاد درصد بقیه در کشورهای غیرعربی می باشند.

در میان مسلمانان ۸۳ درصد سنی، ۱۶ درصد شیعه و یک درصد هم پیرو سایر فرق اسلام می‌باشند. حال به اطلاعاتی پیرامون ممالک مسلمان توجه کنیم.

○ **الجزایر**: جمعیت الجزایر ۳۱ میلیون نفر است که پیرو مکتب اهل سنت تخمین زده شده‌اند. در سال ۱۹۹۲ نظامیان الجزایری ترجیح دادند که انتخابات آزاد بر این کشور را باطل کنند تا اینکه اجازه دهند جبهه آزادی و اسلام که برنده انتخابات بود، قدرت را به دست بگیرند. از آن زمان تاکنون یکصد هزار نفر از مردم بیگناه و مسلمان الجزایر جانشان را در مبارزه حکومت علیه اسلام‌گرایان از دست داده‌اند.

○ **نیجریه** : جمعیت مسلمان ۶۳ میلیون نفر است که از اهل تسنن می‌باشند. تقاضای عمومی باعث شد تا شریعت اسلامی در بیشتر مناطق شمالی نیجریه اجرا شود و در نتیجه جنایات را در این منطقه کاهش دهد. برخی از منتقدان براین اعتقادند که قوانین اسلامی بیشتر از آنچه لازم است به حکومت قدرت می بخشد. مسیحیان مناطق شمالی هم سر به شورش گذاشته‌اند.

○ **لیبی**: از جمعیت پنج میلیونی لیبی، تمامشان سنی می‌باشند. دولتهای غربی معتقدند که سرهنگ قذافی تنها یک نوع اسلام را می‌پذیرد که خود روی آن عنوان «راه سوم به سوسیالیزم اسلامی» نهاده است.

○ **سودان**: جمعیت مسلمان ۲۲ میلیونی با حکومتی اسلامی و اصول‌گرا در شمال کشور که اکثریت مطلق آنانرا را اعراب تشکیل می‌دهند. آفریقاییهای سیاه در جنوب سودان غالباً مسلمان نیستند و علیه شمال به مبارزه برخاسته‌اند که از طرف غرب نیز حمایت می‌شوند. این تضاد همان‌گونه که درباره مذهب صدق می‌کند، به نفت و سرزمین‌های حاصلخیز و مسائل اقتصادی وابسته است.

○ **مصر**: مصر ۶۶ میلیون مسلمان دارد که اکثرشان درصدشان سنی و مابقی پیرو سایر فرقه‌های اسلام هستند. اعضای حزب «اخوان المسلمین» حتی در مجلس هم عضویت دارند؛ اما دولت که به شدت توسط ارتش حمایت می‌شود، رسماً و به‌ظاهر این حزب را غیرقانونی اعلام کرده است. آنها اخوان‌المسلمین را با آنارشیست‌هایی که به توریست‌ها در مصر حمله می کنند، مرتبط می‌دانند.

○ **اردن**: ۹۹/۹ درصد از جمعیت پنج میلیونی و مسلمان اردن اهل سنت هستند و بقیه پیرو تشیع به‌شمار می‌روند. خاندان سلطنتی که خود را از نوادگان پیامبر اسلام می‌دانند، راهی سکولار را که از جانب غرب ترسیم شده طی می‌کنند. اما با سیاستمداری راه را برای انتخاب اسلام‌گرایان در مجلس نیز باز گذاشته‌اند.

○ **ترکیه**: ۶۶ میلیون مسلمان دارد که ۹۵ درصد سنی و پنج درصد شیعه هستند. ترکیه جدید در سال ۱۹۲۳ توسط کمال آتاتورک بنیانگذاری شد و از آن پس حکومت ترکیه به‌شکل لائیک غربی و دمکراسی توام با سکولاریسم شکل گرفت. ارتش در مورد هرگونه ظاهر اسلامی دخالت می کند. آنها دستور دارند تا روسری را از سر بانوان بردارند. ضمن آنکه اشتغال اسلام‌گرایان در ادارات فرهنگی و دانشگاهها عملاً منع شده است. به علاوه دانش‌آموزان و دانشجویان دختر حق استفاده از لباسهای اسلامی ندارند.

○ **سوریه**: ۱۵ میلیون مسلمان در سوریه زندگی می کنند که ۸۴ درصد سنی، ۱۲ درصد علوی [= با شیعه اشتباه نشود] و چهار درصد از فرقه‌های دیگر اسلام هستند. اقلیت علوی در این کشور حکومت را در دست دارند و با کنترل ارتش بر این مهم نائل آمده‌اند.

بقیه در صفحه ۶۱

حکایت امیر جوان‌بخت و سرزمین افسانه‌ها

قسمت بیستم

به روایت: مصطفی گلیاری

در قسمت‌های قبل خواندیم:

شهرزاد سرگرم گفتن قصه «حاتم» برای امیر جوان‌بخت بود که طلسم شد و از طرف «غوران» دختر «سام‌زرد» که امیر طلسمش بود مورد علاقه قرار گرفت. امیر پس از نجات از دست غوران، به قلمرو «مارزرد» وارد می‌شود. اما «مارزرد» با امیر قرار می‌گذارد که به عنوان آشپز به قلعه شوهرش «اژدهای آتش‌خوار» برود و برای او «قلم قولوم» بپزد تا از کشتن امیر صرفنظر می‌کند. امیر به دلیل علاقه و وراجی یا کنیزک زرین گیسو نمی‌تواند قلم قولوم بپزد و از ترس «مار زرد» به اتفاق زرین‌گیسو و کنیزکان او از قصر فرار می‌کند. اما زرین گیسو که دلباخته «اژدها» شده، به قصر بازمی‌گردد و امیر در «دره خونیان» به قصر زرین‌گیسو مهرگسل می‌رسد و متوجه میشود همگی زن هستند. زرین گیسو مهرگسل از امیر در کارهای سخت مثل رختشویی و آشپزی و کارگری شبانه‌روزی استفاده می‌کند. امیر که در اثر کار زیاد به‌مرگ خود راضی شده با دیوزادی به نام «زلوم» طرح دوستی می‌ریزد و «زلوم» با یاد دادن سحر باطل زندان سنگ به امیر از قصر می‌گریزد و پس از کشتن قاضی گیاهخوار و طرفدارانش قصد بازگشت به دره خونیان و کشتن زرین گیسو مهرگسل و سایر زنان را دارد. زرین گیسو از امیر کمک می‌خواهد و امیر به نیت کشتن «زلوم» با کرکس راهی کشور او می‌شود. در غیبت کرکس، دختر به‌غایت زیبایی در غار بر امیر ظاهر می‌شود و می‌گوید: من قاضی گیاهخوارم و این انگشتری نشان درستی حرفم و برای کشتن «زلوم» به کمک تو احتیاج دارم. امیر پس از کشتن «زلوم»، در راه بازگشت با «زاما» دختر سلطان گلها مواجه می‌شود و برای نجات از دست او و نابودی‌اش نقشه‌ای طرح می‌کند. اما «زاما» به‌شرطی که امیر سلطان بادها را راضی کند مسیر ابرهای باران‌زا را به کشورش برگرداند حاضر است با او ازدواج کند. امیر با رفتن به کوه سبز و دیدار سلطان بادها باعث ریزش باران و سبز و خرمی کشور گلها می‌شود. ولی «زاما» به عهد خود وفا نمی‌کند و امیر سرخورده به راه خود می‌رود تا اینکه به قصری بدون دروازه می‌رسد. از راه آب به درون قصر می‌رود و پس از سیر کردن شکم خود در گوشه‌ای می‌خوابد و...

اینک ادامه ماجرا از زبان شهرزاد:

امیر پرسید:

- چه شده است؟ این صدای چه بود؟ چرا بوی گوگرد و موی سوخته می‌آید؟

دختر آرزوها شتابان دوید و از پله‌ها بالا رفت. امیر نیز به آهستگی راه افتاد. هنوز به میانه پله‌ها نرسیده بود که صدای فریاد دختر آرزوها را شنید و در خود نیرویی احساس کرد و شتابان از پله‌های زیر زمین بالا رفت و دختر آرزوها را دید که با وحشت ایستاده بود و به توده‌ای خاکستر سیاه نگاه می‌کرد. امیر با نگرانی پرسید:

- حالت خوب است؟ چرا فریاد کشیدی؟ این خاکستر سیاه چیست؟

دختر آرزوها با اندوه گفت:

- افسوس بر غلام نادان تو. به او گفته بودم که نباید تاج را بر سر و انگشتر را به دست کند. گوش نکرد و به این روز افتاد.

- به من هم بگو چه شده است.

- من انگشتر و تاج پدرم را به او دادم و گفتم آن را در صندوق بگذارد تا با خواندن وردی مخصوص، جادویش را خنثی کنم زیرا پدرم در آن جادویی گذاشته بود که اگر کسی آن را دزدید، نتواند از آن استفاده کند. غلام تو شتاب کرد و تاج بر سر گذاشت و انگشتر را به انگشت کرد و سوخت و خاکستر شد. اشکالی ندارد. به سزای دروغگویی و ستمی که به تو کرده بود، رسید.

امیر با اندوه به خاکستر سیاه نگاه کرد و گفت:

- دلم برایش سوخت. سزاوار چنین مرگی نبود.

دختر آرزوها تاج و انگشتر را از زمین برداشت و آن را در صندوق نهاد و گفت:

- اینک بهتر است تو را درمان کنم.

سپس به اتاقی رفت و شربتی سبز رنگ و غلیظ آورد و جرعه‌ای به امیر داد. به زودی امیر به خواب رفت و یک هفته تمام خوابید. هنگامی که بیدار شد، نیروی از دست رفته‌اش را باز یافت و بسیار گرسنه بود. دختر آرزوها برایش طعامی گوارا مهیا کرد و امیر با اشتهای کامل آن را خورد. سپس به گرمابه رفت و جامه‌ای فاخر پوشید و نزد دختر آرزوها رفت و گفت:

- خوشبختانه بهبود یافته‌ام و نیروی از دست رفته‌ام را به دست آورده‌ام. من سلامتی خود را مدیون تو می‌دانم.

- من نیز زندگی دوباره خود را مدیون تو هستم و در حق تو هر کاری که بکنم، باز هم کم است. نمی‌دانم محبت‌های تو را چگونه جبران کنم.

امیر به قد و بالای دختر آرزوها نگاه کرد و لبخندی زد و گفت:

- همین قدر که می‌خواهی همسر من شوی و تاج هفت اقلیم و انگشتر آرزوها را به من بدهی، کافیست.

دختر آرزوها سرش را به زیر افکند و گفت:

- شرمم می‌شود که حقیقت را به تو بگویم ولی چاره‌ای ندارم و باید بگویم که من دیگر نمی‌توانم همسر تو شوم و انگشتر و تاج را به تو بدهم.

- چه گفتی؟ نمی‌توانی؟ آخر چرا؟ چگونه است که می‌توانستی همسر غلام شوی و انگشتر و تاج را به او بدهی. اما نوبت به من که رسید، می‌گویی نمی‌توانی؟

- مگر نشنیده‌ای که می‌گویند: کار را که کرد؟ آن که تمام کرد؟ چون او بود که کار را تمام کرد و آخرین سوزن‌ها را از تن من بیرون کشید، پس می‌توانست شوهر من شود و انگشتر و تاج را تصاحب کند ولی تو . . .

امیر با خشم سخن دختر را برید و گفت:

- کافیست. دیگر چیزی نگو. نفرین بر من که آن غلام نابه‌کار را خریدم و خودم را از تو و تاج و انگشتر محروم کردم.

دختر آرزوها با مهربانی گفت:

- غصه نخور. کاری است که شده و دیگر چاره‌ای ندارد. به جای چیزهایی که از دست داده‌ای، هر اندازه که گوهر و مروارید و زر و سیم که می‌خواهی، از قصر من بردار و با ثروتی که به دست می‌آوری، صد کنیز بخر و به سرزمین خود برو.

- من به زر و سیم و گوهرهای تو نیازی ندارم. مگر نمی‌دانی که من امیری جوان‌بختم و سلطان بزرگی هستم که صدها برابر ثروتی که در این قصر نهفته است، زر و سیم و الماس و لعل و یاقوت و چیزهای دیگر دارم؟

- چه فایده؟ اینک که به آنها دسترسی نداری و در طلسم سرزمین قصه‌ها زندگی می‌کنی.

امیر گفت:

- آری، ولی سرانجام این طلسم را باطل خواهم کرد و به سرزمین خویش بازخواهم گشت.

- به سلامتی. آیا می‌خواهی به انگشترم بگویم دیوزادی در اختیار تو بگذارد تا تو را به هر جا که بخواهی ببرد؟

امیر دستی به سبیلش کشید و گفت:

- سپاسگزارم. آیا نمی‌شود به‌جای دیوزاد، یک پریزاد در اختیارم بگذاری؟

دختر آرزوها به نرمی خندید و گفت:

- این انگشتر فقط دیوزاد دارد. بگو کجا می‌خواهی بروی تا یکی از دیوزادهای انگشتر را به تو بدهم.

امیر آهی کشید و به بخت بد خود نفرین کرد و گفت:

- می‌خواهم به دره خونیان بروم و دختر زرین گیسو را خواستگاری کنم.

- به سلامتی. اینک به انگشترم فرمان می‌دهم تا دیوزادی تیز پرواز به تو بدهد. ای انگشتر آرزوها! از تو می‌خواهم که دیوزادی تیز پرواز به این امیر جوان‌بخت بدهی تا او را به دره خونیان ببرد.

انگشتر درخشید و نوری زرد از آن بیرون تراوید و به سخن آمد و گفت:

- درود بر دختر آرزوها. پدرت سلام می‌رساند و می‌گوید سه روز پیش، زمین لرزه‌ای مهیب، دره خونیان را با خاک یک‌سان کرد و اینک چنین جایی وجود ندارد.

امیر بر سر کوفت و گفت:

- ویران شد؟ افسوس بر من. ای دختر آرزوها! بپرس و ببین حال دختر زرین گیسو چگونه است و اینک کجاست؟

دختر آرزوها گفت:

- شنیدی ای انگشتر آرزوها؟ پاسخ او را بده.

انگشتر دوباره درخشید و گفت:

- دختر زرین گیسو در همان زمین لرزه زیر آوار رفت و مرد.

دست و پای امیر سست شد و برازمین نشست و با اندوه و بغض گفت:

- مرده است؟ تو انگشتر آرزوهایی یا جغدی؟ این چه خبرهاییست که به من می‌دهی؟ اینک بگو که من بیچاره چه باید بکنم؟

انگشتر آرزوها گفت:

- امیر جوان‌بخت بیچاره باید سه من قند در کیسه‌ای بگذارد و به غار سرخ برود و آنجا بنشیند تا اژدهای سرخ بیاید و او را ببلعد.

امیر با حیرت گفت:

- مرا ببلعد؟ اگر مشاوری چون داشتم تا کنون هفت کفن پوسانده بودم. این دیگر چگونه پیشنهادی است که به من می‌کنی؟

انگشتر آرزوها گفت:

- ای دختر آرزوها، بگو حرف مرا قطع نکند. او باید کاری کند تا اژدهای سرخ، او را ببلعد. سپس سنگ زرد رنگی را که در شکم اژدهاست، بردارد و نیمی قندها را در شکم اژدها بریزد. اژدهای سرخ، از طعم شیرین بیزار است و می‌کوشد قندها را از شکم خود بیرون بریزد. امیر نیز همراه قندها بیرون خواهد افتاد. پس از این که بیرون آمد، سنگ زرد را کنار رودخانه سبز ببرد و آن قدر در آب بشوید تا رنگ زرد آن پاک شود و نام خود را ببیند که روی آن سنگ نوشته شده است. او باید نام خود را پاک کند و نام کس دیگری را روی سنگ بنویسد و دوباره به غار سرخ باز گردد و صبر کند تا اژدهای سرخ، او را ببلعد. وقتی که به شکم اژدها رسید، سنگ را سر جایش بگذارد و بقیه قندها را به شکم اژدها بریزد تا دوباره از شکم اژدها بیرون بیاید. هنگامی که بیرون آمد، طلسمش باطل شده است و خود را بر تخت حکومت خویش خواهد دید. امیر باید زود برود و همه این کارها را بی‌درنگ انجام دهد. زیرا اژدهای سرخ، تا سه روز در غار می‌ماند و پس از آن به زیر زمین می‌رود و پانزده سال بعد بیرون می‌آید.

امیر به دختر آرزوها گفت:

- آیا راست می‌گوید؟

- آری، تو باید همین اینک به غار سرخ بروی. راهش نزدیک است. از قصر من که بیرون رفتی، به سوی کوهی برو که روبه‌روی توست. پس از ساعتی به غار سرخ خواهی رسید. فراموش نکن که فقط سه روز وقت داری.

امیر با شادی گفت:

- سپاسگزارم. سپاسگزارم. اینک دوان دوان به غار سرخ خواهم رفت و همین که به آن جا رسیدم، همه کارها را در کمتر از ساعتی انجام خواهم داد. خدایا شکر. خدایا شکر. من رفتم.

دختر آرزوها خندید و گفت:

- کجا با این شتاب؟ بدون قند که نمی‌توانی بروی. بیا با هم به سرداب برویم تا به تو قند بدهم.

- چه حواس پرتی دارم. امیدوارم در غار سرخ و شکم اژدها، حواسم جمع باشد و خطایی نکنم.

امیر و دختر آرزوها به سرداب رفتند. هنگامی که دختر آرزوها داشت قندها را در کیسه می‌ریخت، امیر به او نگاه کرد و گفت:

- ای دختر آرزوها، آیا می‌توانی مرا به یکی از آرزوهایم برسانی؟

دختر کیسه را به امیر داد و گفت:

- تا آرزویت چه باشد.

- آرزویم، چیزی نیست که تو نتوانی آن را انجام ندهی. من دلم می‌خواهد تو را نیز با خود به سرزمین خود ببرم. نمی‌دانی چقدر مبتلای تو شده‌ام.

دختر آرزوها سرخ شد و سرش را زیر انداخت و گفت:

- باور کن که نمی‌توانم با تو بیایم وگرنه حرفت را می‌پذیرفتم. سرنوشت من این بود که کسی که آخرین سوزن را از تنم بیرون می‌کشید، همسرش شوم. حال که چنین نشد، ناچارم در قصرم بمانم تا مردی را بیابم که مانند من به طلسم سوزن فرو رفته باشد و چهل شبانه روز نخوابم و سوزن‌هایش را بیرون بکشم و وقتی که بیدار شد، همسرش شوم.

امیر آهی کشید و چیز دیگری نگفت و به راه افتاد. او ساعتی راه رفت تا به غار سرخ رسید و داخل شد ولی اژدهای سرخ را ندید. کمی انتظار کشید و با خود گفت:

- عجب غار ترسناکی است. چه تاریک و سرد است. پس این اژدها چرا نمی‌آید؟ بهتر است چشمانم را ببندم تا وقتی که آمد، نترسم.

سپس چشمانش را بست و منتظر آمدن اژدها شد. پس از دقایقی صدای زن جوانی را شنید که می‌گفت:

- این کیست که چشمانش را به روی زیبایی‌های جهان بسته است؟

امیر با چشمان بسته گفت:

- تو . . . تو کیستی؟ آیا اژدهای سرخی؟

زن با خنده‌ای شیرین گفت:

- اژدهای سرخ؟ به من می‌آید که اژدهای سرخ باشم؟

امیر چشمانش را باز کرد و گفت:

- نه، به تو نمی‌آید. تو . . . تو زنی بسیار زیبا هستی. نامت چیست؟ نه، تمنا می‌کنم نامت را نگو. التماس می‌کنم که هر چه زودتر از این جا برو. من نباید با تو سخن بگویم و نباید وقتم را تلف کنم.

- بروم؟ از چه می‌ترسی؟ از من؟ مگر من ترسناکم؟ من زنی تنها هستم که چهار ماه پیش شوهرم مرد و اینک از خانه بیرون آمده‌ام تا کسی را پیدا کنم و کنیزش شوم. آخر می‌دانی چیست؟ ثروت زیادی از شوهرم به جا مانده است و من بلد نیستم از آن استفاده کنم. کسی چون تو باید بیاید و کارهای مرا مرتب کند.

امیر به قد و بالای زن جوان نگاه کرد و گفت:

- کسی چون من؟ خانه‌ات کجاست؟

زن کرشمه‌ای نثار کرد و گفت:

- قصرم پشت این تپه است. من زر تار هستم. شب‌ها گیسوانم زرین می‌شوند و آنها را شانه می‌کنم و آن چه که از گیسویم لای شانه گیر کند، به بازار می‌برم و می‌فروشم . . . آه، من چه سخنان بیهوده‌ای می‌زنم. به جای این که از تو بپرسم که آیا گرسنه یا تشنه نیستی، دارم از خودم حرف می‌زنم. گمان کنم که تو گرسنه باشی. بیا به قصر من برویم تا تو را سیر کنم. نمی‌دانی چه غذاهای گوارایی می‌پزم.

امیر نفس خود را از عطر گیسوان زرتار پر کرد و گفت:

- آری، گرسنه‌ام. از غذاهای گوارا نیز بسیار خوشم می‌آید. از این جا تا خانه تو چقدر راه است؟

- گفتم که، پشت این تپه است. اگر اینک برویم، پس از ساعتی به قصر من خواهیم رسید.

امیر با خود گفت:

- با او می‌روم و دو روز، نه، یک روز پیشش می‌مانم و طعامی گوارا می‌خورم. آن گاه باز می‌گردم و منتظر اژدهای سرخ می‌شوم.

زن جوان پرسید:

- با خودت چه می‌گویی؟ شاید تو منتظر اژدهای سرخ هستی؟ درست می‌گویم؟ اگر چنین است، می‌توانی با من نیایی. می‌روم و کس دیگری را پیدا می‌کنم. ولی کاش کار نداشتی و با من می‌آمدی.

ادامه دارد

شکرخند

۴۲۸

دعاش باید کرد

صبح تا شب تلاش باید کرد
بهر کسب معاش باید کرد
از گرانی بلرزه هیکل ما
رفع این ارتعاش باید کرد
حقه‌های وطن‌فروشان را
آشکارا و فاش باید کرد
پول این مُلک و خلق مستضعف
تا به کی ریخت و پاش باید کرد
نکنید جمله خرج در تهران
فکر بمپور و خاش باید کرد
کار بهر مناطق محروم
مثل لار و گراش باید کرد
چاره وضع برق بشدر را
که شده دلخراش باید کرد
درد افراد پیر و بی‌دندان
چاره با سوپ و آش باید کرد
حاضر از بهر جامه مردم
نخ و پشم و قماش باید کرد
هر که خدمت کند به این کشور
صبح تا شب دعاش باید کرد
تا که ایران‌زمین بُوَد جاوید
جان خود را فداش باید کرد

O محمد عمادی - دبی

گفتگوی کار، با سرمایه

گفت روزی کار، با سرمایه‌ای یار قدیم
دوری تو باعث رنجوری ما می‌شود
مثل بسم‌الله، هر جایی که پایم می‌رسد
همچو جن از من نهان آن روی زیبا می‌شود
من چنان جسمم تو جانی، این نمی‌دانی مگر
گر بیایی زندگی در من شکوفا می‌شود
نیستم من بی‌تو در دنیا، خدا را رحمتی
درد بیکاران از این وحدت مداوا می‌شود

ooo

در جوابش گفت سرمایه، به‌حق گفتی، ولی
رنجها حاصل از این همیاری ما می‌شود
هر کجا من با تو در تولید، همکاری کنم
از عوارض یک صفی فی‌الفور برپا می‌شود
یک عوارض بابت راه و یکی هم بهر چاه
بس عوارضهای دیگر هم که پیدا می‌شود
عمر نوح و صبر ایوبی به پایان می‌رسد
تا که تسهیلات بانکی نوبت ما می‌شود
زانکه استهلاک و قسط و وام و وجه‌بیمه‌ها
هر یکی از گوشه‌ای کم‌کم هویدا می‌شود
سود در بازار آزاد است و در دلالی است
گنج بی‌رنج عاید سرمایه آنجا می‌شود
حاصل این گفتگو را هیچ می‌دانی که چیست؟
خیل بیکاران تو را و گنج از ما می‌شود

خدامراد جلیلوند - تویسرکان

O دوست عزیز با تشکر از التفات شما نسبت به سروده‌های مخلص، لطفاً به جای شعر طولانی «مناظره با دو قاضی» سروده‌هایی کوتاهتر با سوژه‌های جالبتری بفرستید.

O با آرزوی موفقیت بیشتر شما «وکیل‌باشی»

شما چی؟

ندارم حال خندیدن، شما چی؟
ز تهران هم فراریدن، شما چی؟
ز دست نرخ هر دمبیل ارزاق
سرم افتد به چرخیدن، شما چی؟
برای بنده دیگر گوشت و میوه
نباشد قابل خوردن، شما چی؟
از آن ترسم که انگور و گلابی
شود نرخش هزار تومن، شما چی؟
به پیش چشم من کاسب در این شهر
شده مانند اهریمن، شما چی؟
که از بس خون مردم را مکیده
منم با صنف او دشمن، شما چی؟
جوانان از گرانی‌های خانه
نمیرن زیر بار زن، شما چی؟
خلاصه از گرانی گشته نزدیک
به قمصوری فزرت من، شما چی؟

O «ی.و.وکیل‌باشی»

بند تنبان دروغ!

جسم و جانم لرزد از سوز زمستان دروغ
روز و شب سرگشته‌ام، در برف و بوران دروغ
کاش بودی دستگاهی کار آن افشاگری
تا کند رسوای عالم، دکه‌داران دروغ
برخی از همشهریان، در پرتو نیرنگ خویش
جمله با حرص و ولع، از جیره‌خواران دروغ
مرد و زن، پیر و جوان، تسلیم بی‌چون و چرا
خاضعانه می‌برد فرمان ز شیطان دروغ
ترسم آخر سیلی آید، پرغریو و پرخروش
عالمی ویران کند از باد و باران دروغ
سست‌تر از تارهای عنکبوت است هر ریا
پاره گردد عاقبت هر بند تنبان دروغ
بشکند هم گردن و هم پای نیرنگ و فریب
قطع از هر اجتماعی باد شریان دروغ
گرچه هر پندی بُود چون میخ بر سندان جهل
ننگ و رسوایی‌ست در هرحال پایان دروغ
هر کسی اندر تلاش و درپی کسب معاش
سفره‌اش رنگین، ولی افسوس با نان دروغ
هر که نانی چرب خواهد، اندرین دارفریب
ناگزیر افتد به دام حرص و دامان دروغ
با رفیقی همنشینم کاو اسیر حقه‌هاست
خواستم گردد رها شاید ز زندان دروغ
دادمش پندی فراوان، تا صداقت آورد
صد دلیل و مدرک آوردم ز خسران دروغ
کای فلان، این ننگ و بدنامی ز دامانت بشوی
آبرویت می‌برد، سیل خروشان دروغ
عهد و پیمان را شکستی، گفتی از ناچاری است
گرچه از اول تو بستی، عهد و پیمان دروغ
پس بیا جان «هدایت» راستی را پیشه کن
گفت، نه جان شما، جان من و جان دروغ

هدایت‌الله راوند - جهرم

O دوست محترم و معلم ارجمند، ورود شما را به محفل همطنزیان شکرخند خوش‌آمد گفته، همکاری مستمر و توفیق روزافزون شما را از ایزد منان آرزومندم.

O «وکیل‌باشی»

فرهنگ مردم

زیر نظر : ف ـ گویش

داستان شیرین یک ضرب‌المثل

این هفته :

بادمجان دور قاب چین

معمولاً افراد چاپلوس را به این نام و نشانی می‌خوانند و به این وسیله از آنان و رفتارشان انتقاد می‌کنند. اما ریشه تاریخی آن:

در زمان فتحعلی شاه آشپزی دربار تشریفات خاصی داشت و در عهد ناصرالدین شاه به حد اعلای خود رسید. مخصوصاً در مراسم «آشپزان» سرخه حصار که بسیار قابل توجه بود و برای شناخت متملقان و چاپلوسان ریاکار که در هر عصر و زمان به شکل و هیاءتی خودنمایی می‌کنند، آموزندگی داشت. موضوع سبزی پاک کردن و بادمجان دور قاب چیدن از طرف وزرا و امرا و رجال قوم بود که با این عمل و رفتار خود تملق و چاپلوسی را به آخرین حد خود می‌رسانیدند. اما بادمجان دور قاب چین‌ها که بودند؟ کسانی که در امر آشپزی مطلقاً چیزی نمی‌دانستند و کاری از آنها ساخته نبود و در راسشان صدراعظم قرار داشت. در سرخه حصار دو وظیفه برعهده داشتند: یکی آنکه چهار زانو بر زمین بنشینند و مثل خدمه‌های آشپزخانه، بادمجانها را پوست بکنند و دیگر آنکه بعد از پخته شدن در دور و اطراف قابهای آش و خورشت بچینند. این آقایان رجال و بزرگان کشور طوری حساب کار را داشتند که بادمجانها را موقعی که شاه سری به چادر آنها می‌زد، دور قاب می‌چیدند و مخصوصاً دقت و سلیقه به کار می‌بردند تا مسرت خاطر ناصرالدین شاه فراهم آید و نسبت به مراتب اخلاص و چاکری آنان اظهار تفقد و عنایت فرماید...

و از آن تاریخ بادمجان دور قاب‌چین ناظر بر افراد متملق و چاپلوس شد و رفته رفته به صورت ضرب‌المثل درآمد.

ترانه ترکمنی

سیاهــدان غارا گوز لــری
شیــریندن داتلی ســوُز لزی
قیلــلا دا آچــیق یوزلــری
بیر عاجاییب جانان گور وندی
ماهی جووان ترکمن غیــزی
مون گلنــه دگــه ر بیــر ناری
ســاز لاینــبَ آجیــق آوازی
بیــر عاجاییــب گول گوروندی

برگردان: چشمانش سیاهتر از سیاه بود / و سخنانش شیرین‌تر از شیرین / و رخسارش رخشانتر از طلا / عجب گلی دلنشین بود / ماه جوان، دختر ترکمن / که یک نازش از هزاران عروس دلرباتر است / صدایش رسیده و زیباست / وه! چه گلی دلنشین است.

راوی از گنبدکاووس: عبدالهادی هلاکویی

گردآورنده از روستای کوشه بردسکن: حسن چراغیان

ضرب‌المثل لامردی

○ مو بگم، تو نشنوی شر دنگ دنگن.
برگردان: من بگویم، تو نشنوی، همه چیز پاره پاره است.
○ پشه چنن که و خشش چه بو.
برگردان: پشه چیست که عطسه‌اش باشد!

فرستنده: لیلا راستی از لامرد فارس

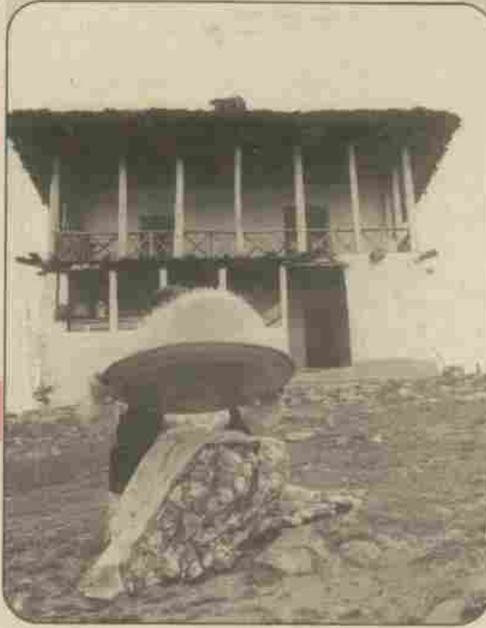

باورهای عامیانه مردم خطیر کوه

مردم این شهر معتقدند که:

- در مراسم سوگواری نباید کفشهای شرکت‌کنندگان را جفت و ردیف کرد؛ چراکه دوباره حادثه ناگواری اتفاق می‌افتد.

- اگر کسی ناخن دستش را بجود، بین او و یکی از نزدیکانش دعوا خواهد شد.

- اگر هنگام بردن عروس به خانه بخت، آینه یا چراغی بشکند موجب مرگ یکی از آنها - عروس یا داماد - خواهد شد.

- بر بالای سر زن زائو و چله‌نشین، چاقو یا قیچی به همراه قرآن می‌گذارند ؛ زیرا معتقدند در این صورت جنها به مادر و نوزاد صدمه نمی‌زنند.

راوی: فاطمه محمدی

فرستنده: فهیمه ذوالفقاری از فریدونکنار

واژه‌نامه شهرضایی

عشنات: کم / مجلاق: عنبر نصارا (پهن الاغ) / دوشک: تشک / وژوژک: پزمجه / چارؤا: الاغ / کپ کردن: خمیدن / ناغاقلک: ناگهان / گرن: گره / کاردونک: عنکبوت / جعده: جاده / خاله باقور: قورباغه / یازی: درد / پخته: یک خرده / مشربه: تشت حمام / حسوم: مرخصی / جلنگ: آفتاب داغ / شلنگ: قدم تند / تیک: خار / چوله: کنج / درشیدن: لرزیدن.

فرستنده: غلامعلی قاضی شهرضا از شهرضا

مجلس حجله واکن

در اکثر روستاهای فیروزآباد فارس رسم است که چند روز بعد از عروسی برخی از اقوام نزدیک عروس و داماد در خانه داماد جمع می‌شوند و به اتاق حجله می‌روند و کسانی که هدایای خود را در شب عروسی به عروس و داماد نداده‌اند، هدایای خود را به آنها می‌دهند. به این مجلس، مجلس «حجله واکن» می‌گویند.

فرستنده: یاسر شاکری از فیروزآباد فارس

ضرب‌المثل کردی

○ تا منال نگریوی، دالک ممک ده گپی نینی.
برگردان: تا بچه گریه نکند، مادر پستان به دهانش نمی‌گذارد.
○ اقه بیا و بچو قریت نچو.
برگردان: این‌قدر بیا و برو که ارزشت کم نشود.

فرستنده: هادی نظری از بیشه‌دراز ایلام

پاسخ به نامه‌ها

آقای عبدالله الفتی از اسلام‌آباد غرب

مطلبی را که تحت عنوان بهلول عاقل و بهلول دیوانه فرستادید، ضرب‌المثل نیست، بلکه فقط یک داستان است. منتظر دیگر آثار شما هستیم.

خانم زهرا سرلک از الیگودرز

پرسیده‌اید که چرا همچون گذشته زیر و زبر کلمات را بر روی واژگان محلی نمی‌گذاریم؟ با توجه به اینکه از خوانندگان همیشگی مجله هستید، پاسخ کامل را در جواب خانم سودابه سرلک در مجله شماره ۳۰۱۱ مورخ ۲۸ شهریور می‌توانید بخوانید.

آقای اسفندیار کاظمی از نیریز فارس

درخواست همیشگی ما این بود که خوانندگان گرامی از درهم‌نویسی پرهیز کنند؛ لطفاً رعایت کنید. با این حال مطلب ارسالی شما مورد استفاده قرار خواهد گرفت.

نامه‌های شما رسید

مجید کاظمی نوغابی از نوغاب گناباد (دو نامه) - حسین مهدوی از کرج (سه نامه) - نورعلی آل‌مردان از دزفول - محسن ذوالفقاری از ساوه - جعفر سلمان‌نژاد از آستارا - یاسر شاکری از روستای ضامنی نورآباد ممسنی - علی محمدپور از اشکنان (فارس) - سعید امامداد از دزفول - اعظم حسندوست از دهستان چهارده گیلان - هاشم عسگرنژاد فراغه از فراغه - حسن بابایی از روستای زیزگان قم - اقدس عباس‌نژاد از الیگودرز - داوود خامنه‌ای از تهران - ر.ص از جزیره کیش.

■

انتقام

قسمت آخر

نوشته: داشیل هامت
ترجمه: یگانه

O پیش از این خواندید:

سرپاسبان میکی فیلیپس و زنش کتی در خانه خود مورد سوء قصد دو ناشناس قرار می‌گیرند. کتی کشته می‌شود و میکی نجات یافته شخصاً به جستجوی قاتل می‌پردازد.

میکی با جستجو در آرشیو عکس و مشخصات جنایتکاران، عکس یکی از دو جانی را پیدا کرده در می‌یابد که او «لورانزلو» نام دارد و قبلاً در شیکاگو به سر می‌برده است.

میکی به شیکاگو رفته به نام «جومارین» در خانه‌ای که محل سکونت لو بوده ساکن می‌شود و با ایرن که سابقه آشنایی با لو داشته، آشنا شده و توسط او پی می‌برد که لو در لورل فلاتز با زن مهمانخانه‌داری زندگی می‌کند.

میکی شخصاً به آنجا رفته و لو را تنها در مهمانخانه گرفتار می‌کند و در جریان زد و خورد وحشت‌انگیزی او را به قتل می‌رساند. ولی لو پیش از مرگ اعتراف می‌کند که همدست دیگر او، مردی به نام «فرنچی وبستر» بوده که در «ویستادل سول» مهمانخانه دارد. همچنین می‌گوید در قتل زن میکی فقط دستیار فرنچی بوده از علت آن هم اطلاعی ندارد زیرا فرنچی را هم شخص دیگری برای قتل کتی اجیر کرده بوده است.

میکی پس از پنهان کردن جنازه لو به شهر بر می‌گردد و ایرن را به لاس‌وگاس می‌فرستد و خود به ویستادل سول رفته در مهمانخانه‌ای که لو آدرس داده بود، اتاقی اجاره می‌کند و از زن صاحبخانه می‌شنود که شوهرش در آنجا نیست.

میکی با زن فرنچی وبستر ازدواج می‌کند چرا که خبر می‌یابد وبستر کشته شده است و همچنین متوجه می‌شود که صاحب مهمانخانه و مالک بزرگ دهکده یعنی تلر نیز در قتل وی دست داشته است.

مارگاریتا همان زن فرنچی عکس کتی را در اختیار میکی می‌گذارد، و در این هنگام میکی با آندریوز همکار قدیمی خود برخورد می‌کند و حدس می‌زند که قتل وبستر شایعه‌ای بیش نیست و میکی و آندریوز به اتفاق مارگاریتا عازم مهمانخانه فرنچی وبستر می‌شوند و...

و حالا ادامهٔ ماجرا!

میکی خود را به روی اسلحه انداخت، اما هنگامی توانست تپانچه را به چنگ آورد که حریف به طرف او حمله کرده بود و لذا میکی همین اندازه فرصت پیدا کرد که به سوی او برگردد و با دسته تپانچه ضربه سنگینی به صورتش بکوبد

وقتی به اتاق نشیمن برگشت، راهزن جنایتکار دوم را دید که زانویش را روی شکم کاپیتان گذاشته و دسته اسلحه را برای کوبیدن بر سر او بلند کرده بود.

میکی چنان با شدت به طرف مرد پرید که خود نیز بر زمین افتاد و کاپیتان را همراه خود بر زمین غلتاند در این جریان سر میکی به شدت به دیوار خورد. اما در همان حال دسته اسلحه را طوری به مچ حریف کوبید که سلاح از دست او روی زمین افتاد... با این حال هنوز نیرویی در بدن راهزن باقی مانده بود و هر دو روی زمین غلتیدند. میکی پس از آن که دستهای خود را آزاد کرد. گلوی مرد را گرفت و انگشتانش را در حلقوم او فرو برد. مرد به سکسکه افتاد و سپس به پهلو غلتید.

میکی برخاست و در آن حین که کاپیتان با صورت خون آلود تپانچه حریف خود را از زمین برمی‌داشت. به طرف اتاق رفت و کمر حریف اول خود را که می‌خواست از جا برخیزد گرفت و کشان کشان به اتاق نشیمن برد و آنجا در زیر نور چراغها، چشمها را به هم زد.

جنایتکاران را به دیوار تکیه دادند. کاپیتان خون روی صورتش را پاک کرد و عاقبت گفت

- من افسر پلیس هستم. کافی است نفس بکشید تا مثل سگ بکشمتان - این عمل قانوناً دفاع مشروع در حین خدمت خواهد بود.

سپس رو به میکی‌فیلیپس کرد و گفت خوب میکی، اگر چیزی داری می‌توانی از اینها بپرسی؟

- بله، سؤالهایی دارم..

بگویید ببینم تلر و وبستر کجا هستند؟

هر دو مرد خاموش ماندند. کاپیتان نگاه خشونت‌باری به آنان انداخت و گفت:

- گوش بدهید! از نظر پلیس. تا اینجا، غیر از غصب عنوان افسری و تجاوز مسلحانه، هیچ گناه دیگری ندارید. وبستر و تلر به جرم قتل تحت تعقیب هستند. اگر حرف بزنید، کاری از دستشان برنخواهد آمد که به عنوان انتقام علیه شما انجام بدهند!

میکی از حرفهای کاپیتان استفاده کرد و گفت:

- مگر اینکه دست خالی به نزد آنها برگردید و بگویید که در این مأموریت شکست خورده‌اید. پس بفرمایید! اگر اهلش هستید، در باز است، می‌توانید بروید...

بعد هم در را باز کرد. گریبان مردی را که خپله‌تر بود گرفت و به طرف در هل داد. کاپیتان نیز همین کار را با همکار او انجام داد. اما هر دو مرد نومیدانه مقاومت کردند.

میکی آنها را به داخل کشاند و در را با پای خود بست و گفت:

- بسیار خوب. حالا می‌توانید بیایید سر میز بنشینید!

مرد خپله که تمایل فراوانی به حرف زدن داشت، گفت:

- در باره آن زن چیزی نمی‌دانم. فقط به او گفته بودند او را به چنگ بیاوریم و از خانه بیرون ببریم... همین و بس.

کاپیتان پرسید:

- قرار بود او را از کدام طرف ببرید؟

مرد سمت چپ را نشان داد... میکی تا جایی که به خاطر داشت در آن طرف، زمین بایر وسیعی دیده بود و حتی به یاد آورد فاضلاب رو بازی در آنجا وجود داشت که برای عبور و مرور مردم پلی روی آن ساخته نشده بود... و پس از آن، دیگر تا جایی که چشم کار می‌کرد بیابان بود...

غرش کنان پرسید:

- تلر و وبستر الان کجا هستند؟

مرد خپله گفت:

- نمی‌دانم... باور کنید حقیقت را می‌گویم!

میکی کشیده جانانه‌ای با پشت دست خود به صورت او زد. مرد تکرار کرد:

- باور کنید! راست می‌گویم!... فقط به ما گفتند که او را به چنگ بیاوریم و به طرف فاضلاب ببریم!

میکی با اشاره کاپیتان، کلاههای نمدی آن دو نفر را از زمین برداشت و با فشار دست درستشان کرد بعد کلاهها را بر سر آن دو نهاد و تا گلویشان پایین کشید. سپس در را باز کرد و هر دو را به بیرون انداخت. کاپیتان همچنان هر دو مرد را چون دو اسیر تحت فرمان خود داشت.

- خب، منتظر چه هستید؟ آیا حرف دیگری هم دارید که به ما بگویید!

- نه، نه، دیگر چیزی نمی‌دانیم...

- پس... بروید بیرون گردش کنید تا مغزتان خنک شود...

و با یک حمله، مردی را که خپله‌تر از دیگری بود، به خیابان انداخت و سپس همکار او را نیز به بیرون پرتاب کرد. هر دو مرد، مدتی سرگردان ماندند. میکی در را پشت سر آنان بست و چفت آن

را انداخت.

- خوب، جناب سروان! حالا اجازه بده بازی خود را شروع کنم... تو به تنهایی مراقب مارگاریتا باش... او در حمام است

و بعد بطرف آشپزخانه رفت. آهسته در عقب را باز کرد، از خانه بیرون آمد و قدم روی علف مرطوب گذاشت. هیچکس در حیاط نبود. در گوشه ساختمان ایستاد و نظری به جلو انداخت. دو آدمکش هنوز وسط خیابان بودند... میکی به سادگی حدس زد که از قرار معلوم، به جز نصف ، مزدی که به آنها وعده داده شده است چیزی نگرفته‌اند و برای نصف دیگر ناگزیرند [illegible] را با خود ببرند... از این گذشته تلر، ترتیب کار را طوری داده بود که آن دو به جز پاهای خود، هیچ وسیله‌ای برای فرار نداشته باشند.

بارانی که از ناودانها می‌ریخت در گردنش می‌رفت و تپانچه‌اش که خیس شده بود، از دستش لیز می‌خورد و مدام می‌بایست آن را پاک کند و از دستی به دست دیگر بدهد. عاقبت آن دو مرد تصمیم گرفتند که تا انتهای پیاده‌رو بروند. سپس نظر سریعی به طرف فاضلاب انداختند و به سرعت به سمت دیگر، یعنی به طرف مرکز شهر روی آوردند. میکی با خود گفت:

- هنوز لحظاتی وقت دارند...

و در این حال، همچنان که خود را در سایه خانه‌ها پنهان می‌ساخت، روی علفهای خیس به راه افتاد، اما هنوز چند قدمی راه نرفته بود که صدای حرکت ماشینی را پشت سر خود شنید. آن دو مرد هم این صدا را شنیده بودند، زیرا که سر برگرداندند و به سرعت گریختند. ماشین بسیار آهسته می‌رفت و همه چراغهای آن خاموش بود. میکی به سرعت پشت بوته‌ای پنهان شد. اما چند لحظه بعد، چراغهای ماشین روشن شد و آن دو نفر که پا به فرار گذاشته بودند، توقف کردند... سپس به کوچه‌ای پیچیدند اما از بخت بد، در آن تاریکی به این نکته پی نبردند که این کوچه بن‌بست است و نردهٔ بلندی راه خروج را سد کرده. هنوز چندان دور نشده بودند که ماشین با سرعت به طرف پیاده‌رو پیچید. نور چراغها، آن دو را به نرده میخکوب کرد و پس از آن خاموش شد. میکی ماشین تلر را شناخت. در همان لحظه، هر دو در جلوی ماشین باز شد. ابتدا تلر بیرون آمد و با انعطاف حیرت‌آوری در حرکاتش که از مرد گوشتالود و چاقی مانند او بعید می‌نمود، به طرف نرده راه افتاد.

ویستر نیز از ماشین پیاده شد و میکی مشاهده کرد که هنوز کلاه بره خود را به سر دارد و عینک شیشه کلفتش را به چشم زده است.

میکی در پناه بوته‌ها، روی علف‌های خیس آهسته آهسته به طرف محلی که دو جنایتکار ماشین خود را نگه داشته بودند پیش رفت. در این موقع ویستر و تلر، به آن دو مزدور رسیده بودند و با صدایی آهسته با یکدیگر حرف می‌زدند.

میکی، روی صندلی جلو ماشین که درهای آن باز مانده بود، لغزید و در همان حال که هنوز یکی از پاهایش روی زمین بود، کلید چراغهای آن را پیدا کرد و به سرعت چراغها را خاموش کرد، بعد از ماشین بیرون آمد و کوشید تا در سایه آن پنهان شود. تلر و ویستر سر برگرداندند. تلر دو قدمی به سوی او برداشت. میکی گفت:

- هیچ کس از جایش تکان نخورد وگرنه بی‌چون و چرا آتش خواهم کرد!

صدایی در دل تاریکی گفت:

- مستر مارین... تو هستی؟

جواب این سؤال، همچون رعد در تاریکی منفجر شد:

- اسم من میکی فیلیپس است!

ویستر خواست دست به جیب بغل خود ببرد که میکی فریاد زد:

- حرکت موقوف!... و حالا هر چهار نفر پشت سر هم راه بیفتید. تلر جلوی صف!... و هر وقت دستور دادم، بایستید! هر کس از صف بیرون بیاید بدون معطلی کشته خواهد شد... به پیش!...

و چون آنها طبق سلیقه خود صف بسته بودند، ماشه را فشرد و گلوله‌ای که شلیک شده بود، زیر پای آن چهار نفر که از وحشت خشکشان زده بود، فرو رفت.

تلر، جلوی همه در صف ایستاد... سپس دو مزدور به صف ایستادند... ویستر کمی دور از صف مانده بود. میکی فریاد زد:

- امروز یا فردا؟

نور چراغ از پنجره‌های نزدیک‌ترین خانه‌ها بیرون جست. مرد و زنی در لباس خواب، جلوی در پدیدار شدند که به زبان اسپانیولی و با حرارت بسیار صحبت می‌کردند.

میکی فریاد کشید:

- پلیس! زود به پلیس خبر بدهید!

صفی که از چهار مرد تشکیل یافته بود، ناگهان پراکنده شد. تلر به تندی به طرف ماشین خود پرید و حال آنکه آن دو قاتل مزدور به سوی شهر می‌گریختند. میکی که به دقت نشانه رفته بود، تیری به شکم تلر شلیک کرد. مرد غول‌پیکر روی پاهای خود لرزید و میان علفها افتاد. ویستر، چاقو به دست، از بالای کاپوت ماشین به روی میکی جست و با تیغهٔ آخته در پاهای او پیچید.

میکی به سنگینی بر زمین افتاد و برای آن که مغزش به آسفالت نخورد، سر خود را دزدید. اما درد شدیدی از ران او به تمام بدنش پیچید. چاقوی ویستر در گوشت او فرورفته بود... کوششی خارج از حدود نیروی انسانی به کار برد و ابتدا سلاح خود را به زمین انداخت و سپس، با دو دست، مچ ویستر را گرفت و چنان پیچاند که قفل شانه آدمکش از جا درآمد. مرد زوزه‌ای کشید و بر زمین غلتید. میکی با زحمت به سوی اتومبیل آمد. به در آن تکیه داد و کوشید تا نفسی تازه کند. در همان دم، تلر را دید که به روی زانو به طرف جلوی ماشین می‌خزد... با دستی شکم خود را گرفته بود و با دست دیگر در جستجوی رولوری بود که میکی بر زمین انداخته بود.

میکی آنقدر صبر کرد تا انگشتان تلر به نزدیک رولور رسید و آنوقت، لنگ لنگان نزدیک شد و با لگدی رولور را به پیاده روی مقابل پرتاب کرد.

- تلر! بدبخت! اگر میل نداری مثل خرگوشی خونت را بریزم بهتر است که آرام بمانی!

تلر وحشت زده و سرگردان نگاهی به وی انداخت. سپس نگاهش به ویستر افتاد. دهانش را تشنج وحشت انگیزی فرا گرفت و فریاد زد:

- بی همه چیز!...

میکی شانه‌ها را بالا انداخت. اکنون درد رانش کمی آرام گرفته بود. اما رفته رفته بر اثر خون زیادی که از او رفته بود، از پای می‌افتاد.

کاپیتان آندریوز، تپانچه به دست، در آستانه در منتظر او بود. از دور صدای غرش یک ماشین به گوش می‌آمد. پیدا بود آن دو مزدور هستند که دارند فرار می‌کنند

میکی لحظه‌ای به آنسو نگاه کرد و گفت:

- چندان دور نخواهند شد... هر دوی آنها کنار ماشین هستند... مارگاریتا کو؟

- به نظرم همانجا است که خودت او را مخفی کرده‌ای در حمام.

میکی به طرف حمام رفت و در زد:

- من هستم... جو...

فریاد مارگاریتا را از پشت در شنید که می‌گفت:

- خدایا...

میکی در را باز کرد و وارد شد. مارگاریتا، همچنان با لباس، در وان حمام نشسته بود و با دستهای متشنج خود لبه آن را گرفته بود. ناگهان میکی از حال رفت و به زانو، کنار وان روی زمین غلتید.

وقتی که کاپیتان رسید، آن دو را در کنار هم دید که آهسته چیزی به یکدیگر می‌گفتند که در آن میان کلمه مکزیکو و کلمه دهکده به گوش می‌خورد...

کاپیتان تبسمی کرد و به اتاق رفت و تلفن را برداشت. او می‌خواست به یک آژانس هواپیمایی تلفن بزند تا برای پرواز فردا، دوتا بلیط رزرو کند!

■

از هفته آینده در اطلاعات هفتگی
پاورقی جذاب و پرکشش خارجی

«بانوی مرموز»

○ نوشته: خانم باری وود
○ ترجمه: سیروس گنجوی

نیروی خارق‌العاده‌ای که ناخواسته در این زن پدید آمد موهبتی مرگبار بود. از میان میلیاردها انسان، فقط یک نفر ممکن است به چنین نیرویی دست یابد!

زیر نظر : جبار آذین

فیلم‌های ایرانی جشنواره فیلم فجر در یک نگاه

قسمت اول

○ محمدهاشمی

اشاره:

بیستمین جشنواره بین‌المللی فیلم فجر، پنج‌شنبه ۸۰/۱۱/۱۱ با حضور وزیر ارشاد، مسوولان فرهنگی و هنری، هنرمندان و اهالی مطبوعات آغاز به کار کرد. در مراسم افتتاحیه، مسجد جامعی وزیرارشاد درخصوص سینمای ایران به سخنرانی پرداخت و سپس از بازیگران شاخص سینمای ایران «پرویز پرستویی» و «گلچهره سجادیه» و «کیانوش عیاری» کارگردان مطرح کشور تجلیل به عمل آمد. اهدای جوایز به فیلم‌های منتخب تماشاگران نوزده دوره جشنواره فیلم فجر با حضور سازندگان آنها بهرام بیضایی (سگ کشی)، مجید مجیدی (رنگ خدا) و ابراهیم حاتمی کیا (آژانس شیشه‌ای) بخش دیگر مراسم افتتاحیه بود. در انتهای این مراسم، فیلم «خانه‌ای برروی آب» ساخته بهمن فرمان آرا به نمایش درآمد.

برنامه نمایش فیلم‌های جشنواره از روز جمعه ۸۰/۱۱/۱۲ در سینماهای جشنواره آغاز شد و در سینمای مطبوعات - سالن نمایش مرکز آموزشهای هنری - فیلم‌های ایرانی آرزوهای زمین (وحید موساییان) و عیسی می‌آید (علی ژکان) نمایش داده شد.

امسال در بخش سینمای ایران ۲۱ فیلم به رقابت پرداختند و دو فیلم هم در بخش خارج از مسابقه به نمایش در آمد. نگاهی به فیلم‌های بخش مسابقه، اوضاع سینمای ۸۱ را در معرض قضاوت قرار خواهد داد. از شما دعوت می‌کنیم نقدهای این فیلم‌ها را به قلم همکاران جنگ هنر مطالعه کنید.

«آرزوهای زمین» ساخته وحید موساییان

روایت مستند یک سرزمین فقرزده

نخستین فیلم سینمایی وحید موساییان در امتداد فیلم‌های کوتاه قبلی‌اش «صدای باد» و «تنها با زمین» قراردارد و همان مضامین را به شکل گسترده‌تر در عرصه سینمای ملی و قومی به تصویر می‌کشد.

او دغدغه فقر فرهنگی مردم سرزمینش (خرم آباد) را دارد و در اثرش سعی می‌کند با انتخاب بیان استنادی و تقریباً بدون اوج و فرود، دلمشغولیهایش را تصویر کند؛ اما موساییان در این روند مستندگونه، نمی‌تواند خود را برکنار از روایت قراردهد و فقط نظاره‌گر بازیگران داستانش بنشیند، چرا که اثرش فاقد کشمکش دراماتیک می‌شود. فیلمساز در بخشهای پایانی فیلمش، تماشاگر را با حرکت پرتعلیق دوربین، وارد دنیای کشمکش سینمایی می‌کند و روال مستند گویی‌اش را تغییر می‌دهد. و همین حرکت بدون پیش‌زمینه، اثرش را دوپاره می‌کند.

داستانی که فیلمساز برای فیلمش برگزیده، چندان مناسب یک فیلم بلند نیست و نیاز به پردازش و خلق حوادث فرعی معقول داشته که آرزوهای زمین فاقد آن است. البته این فیلم چند صحنه استثنایی و خوش ساختار هم دارد که خبر از ظهور یک فیلمساز خوش قریحه می‌دهد، مانند صحنه‌ای که «گل‌بانو» و «مراد» در تیررس برادر گل‌بانو قرار گرفته‌اند. در این صحنه، تصویر، دستهای مراد و گل بانو را نشان می‌دهد که به هم نزدیک می‌شوند، صدای شلیک گلوله از خارج کادر، می‌آید و تصویر قطع می‌شود به صورت گل بانو که خونین است. به این موارد باید بازیهای نسبتاً خوب بازیگران فیلم را افزود که در ارائه شخصیتهای قصه موفق بوده‌اند. آرزوهای زمین در بستر سینمای بومی و قومی به مسائل و مشکلات و سنت‌های مردم یک منطقه می‌پردازد و در پرداخت یک داستان عاشقانه ناکام به توفیق می‌رسد. وحید موساییان در مجموع، با نخستین فیلمش، حضوری مثبت در سینمای حرفه‌ای داشته است.

«عیسی می‌آید»
ساخته علی ژکان

عوارض جنگ

علی ژکان جزو آن دسته فیلمسازانی است که خود را در بند تولید فیلم در ژانری واحد اسیر نکرده‌اند. او این بار پس از فیلم‌های «مادیان»، «دخترک کنار مرداب» و «سایه به سایه» که در گونه‌های مختلف سینمایی ساخته شده‌اند، به سینمای دفاع مقدس توجه کرده و فیلم «عیسی می‌آید» را بربستر ماجرایی مرتبط با وقایع هشت سال دفاع مقدس ساخته است.

ژکان در نخستین تجربه‌اش در این عرصه، ضمن همراهی و همدلی با جریان دفاع مقدس به نقد جنگ می‌پردازد و عوارض آن را به بررسی می‌نشیند. تحلیل و یا تصویر پیامدهای نامطلوب جنگ، مدتها دغدغه فیلمسازانی چون حاتمی کیا، ملاقلی‌پور و... هم بوده است و ژکان از همین زاویه به دفاع مقدس پرداخته است. اگر چه ابعاد محدودتری را مدنظر قرار داده.

قهرمان فیلم او «عیسی» با خانواده‌اش به یک سفر ذهنی دست می‌زنند، زن در می‌یابد که عشق همسرش به او و فرزندش، مانع ارتباط عمیق او با عشق بزرگترش - خداوند - در ایام جنگ بوده است و مرد، همچنان در میان مسائل ذهنی و عینی‌اش درنوسان است. و حضور یک موجود فرا واقعیتی «سلطان» اورا در این کشمکش بیشتر قرار می‌دهد.

آنچه در فیلم تصویر شده، در مجموع به حال وهوای جبهه‌های جنگ نزدیک است و دیالوگهای خوب برامتیازات «عیسی می‌آید» افزوده است. اگرچه به نظر می‌رسد، بازیهای بازیگران یکدست نیست و ضعیف و قوی درکنار هم قرار گرفته‌اند. به همین خاطر بازی رضا کیانیان برجستگی خاصی یافته است. فیلم جدید ژکان با همه افت و خیزهایش.

تجربه‌ای نسبتاً پذیرفتنی در عرصه دفاع مقدس است.

«شام آخر» ساخته فریدون جیرانی

«تابو» شکن!

اگر بخواهیم «شام آخر» را در یک بررسی مقایسه‌ای در کنار «قرمز» اثر قبلی فریدون جیرانی قرار دهیم، به نتایج چندان مطلوبی دست نخواهیم یافت.

جیرانی در قرمز نشان داد که بیش از آن که دغدغه مسائل مبتلابه اجتماعی را داشته باشد، شیفته گونه سینمای جنایی است، و از این جهت، حتی اگر هم نیاز به پس زمینه‌های جامعه شناختی یا روان شناختی داشته باشد، آن را در همان پس‌زمینه رها می‌کند و از آن محملی می‌سازد تا رفتار کاراکتر روان پریش خود را در بطن دلهره هیجان و تعلیق ناشی از ژانر مورد علاقه‌اش قرار دهد و کمتر وارد مباحث پس زمینه‌ای می‌شود که در آن آشکارا دچار ضعف و تزلزل است.

با این همه، جیرانی در شام آخر در همان سکانس نخستین فیلم، خود را از بند دغدغه جنایی سازی صرف می‌رهاند و قهرمانان اصلی اثرش را روی برانکارد نشان می‌دهد، و تخت خونین را با حرکت مشابه دوربین در «قرمز» می‌نمایاند تا پس از آن وارد روایت اول شخص قصه یعنی «آفاق» شود تا تماشاگر مجبور شود، بیننده فلاش‌بکها و فلاش فورواردهایش گردد، که درواقع حکایتگر خاطرات آفاق از زندگی خانوادگی «میهن» و «محسن مشرقی» است. اما به خاطر کمبود اطلاعات فیلمساز در بررسی مسائل جامعه شناختی، ناگهان با اثری فمنیستی آن هم از نوع ژورنالیستی‌اش روبرو می‌شویم که نمی‌تواند هیچ دلیل منطقی برای هیچیک از رفتار و حرکات یا گفتگوهای پرسوناژهای اثرش ارائه دهد.

علاقه جیرانی برای بررسی مسائل اجتماعی به ویژه مسائلی که در عرف جامعه نوعی «تابو» محسوب می‌شوند، ویژگی شاخص این فیلمساز است. اما از آنجا که او قادر نیست فراتر از لایه‌های سطحی مسائل را به تصویر بکشد، ابهام در شخصیت‌پردازی وی مشهود است، به گونه‌ای که سازنده شام آخر، در این فیلم نتوانسته است از عشق نامتجانس «مهین مشرقی» به عنوان یک استاد دانشگاه ۴۵ ساله و «مانی معترف» به عنوان یک دانشجوی ۲۴ ساله، تصویری دقیق ارائه دهد و ریشه‌ها و علتهای پیدایش آن را بنمایاند. همچنین تماشاگر به خاطر ضعف اطلاعات توسط فیلمساز با شخصیت دیگر فیلم «ستاره» ارتباط درستی برقرار نمی‌کند، و بویژه در صحنه خواندن نامه که طی آن مادرش به عشق خود در باره مانی اعتراف می‌کند، زیرا بیشتر حتی یک صحنه هم در باره این عشق نمی‌بینیم و...

از مضمون فیلم که بگذریم، یکی از نکات جالب و جسارت‌آمیز در این فیلم، استفاده از فلاش بک و فلاش فورِ وارد در ساختار روایتی اثر است. همین قدر که فیلمساز در بیان روایت اثر خود از چنین ساختاری استفاده کرده است، نوعی ابتکار محسوب می‌شود، بویژه که او در این زمینه خلاقیت هم به خرج داده است. مثلاً در صحنه‌ای که محسن لیوانی را پراز آب می‌کند تا بنوشد، وقتی لیوان به سوی دهان برده می‌شود، در نمایی دیگر آفاق را می‌بینیم که آب می‌نوشد.

در میان بازیها، بازی ثریا قاسمی بیشتر به چشم می‌آید و بقیه نیز کار نسبتاً خوبی ارائه کرده‌اند. در کل «شام آخر» فیلم تماشاگرپسندی است و یک امتیاز دیگر در کارنامه سینمایی فریدون جیرانی.

«خواب سفید» ساخته حمید جبلی

خنده و گیشه

حمید جبلی بازیگر و کارگردان تلویزیون و سینما به خاطر بازیهای طنزآمیزش در آثار تصویری طنز و کمدی برای دوستدارن هنر، چهره‌ای آشنا دارد.

او پس از «عیسی» این بار با دومین فیلمش «خواب سفید» که به نوعی به سینمای کمدی تلخ تعلق دارد، در این عرصه دست به تجربه آموزی زده است. آنچه در خواب سفید ارایه شده، نوع نازل کمدیهای کلام و موقعیت است که کلیشه و تکرار در آن حرف اول را می‌زند.

طنزهای کلامی «رضا» شخصیت اصلی فیلم جبلی، با آنکه تماشاگر را می‌خنداند، اما فضای اثر، تلخی و سیاهی را القا می‌کند که البته نتیجه تقابل دنیای درونی رضا با واقعیت بیرونی است. اینکه شخصیت یک آدم نیمه دیوانه که از مانکن‌های عروسکی خوشش می‌آید و آرزوی همسری این گونه را دارد، گرچه ظاهراً طنزآمیز است، اما جذاب نیست و بدآموزی دارد و اثر را فاقد ارزش و اعتبار می‌کند.

نهایت «خواب سفید» این که، جبلی با جملات ساده و پیش پا افتاده، خنده برلب تماشاگر می‌آورد، اما نه حرفی در پس این خنده‌ها نهفته است و نه مجموعه فیلم، حرفی برای گفتن دارد.

فیلم دوم جبلی در نگاه خوشبینانه یک فیلم متوسط تجارتی است که هم فیلمساز را برای دست بوسی گیشه برملا می‌کند. جبلی با کارهای طنزآمیز گذشته خود نشان داده که در این عرصه صاحب توانایی است. اما نداشتن فیلمنامه قوی و عدم تسلط به امور فیلمسازی و سطحی نگری باعث شده تا خواب سفید، فیلم قابل تاملی از کار در نیاید. فیلم در کلیت، آگاهانه یا ناآگاهانه زیر سلطه بازی جبلی است و دیگر بازیگران علاوه برآن که دچار ضعف در بازی و ارائه کاراکترهای ناقص خود هستند، در فیلم نمودی ملموس ندارند. صحنه‌هایی مانند غش کردن رضا با دیدن آن «خانم» و صحنه‌ای که «خانم» لباس خود را روی در آویزان می‌کند و رضا تصور می‌کند! که او دارد لباس عوض می‌کند و... جز ابتذال حرفی برای گفتن ندارند. دست یازیدن به هر وسیله و شگردی برای خندانیدن تماشاگر و جلب و جذب گیشه، شیوه تجارتی سازانی است که در سینما فقط به دنبال کسب ثروت و شهرت هستند و جبلی پس از فیلم جدی و متین اولش، با «خواب سفید» متوسط و سطحی دراین دام افتاده است.

■

«زرشک زرین» هدیه منتقدان خانه سینما به اهالی سینما

انجمن نویسندگان و منتقدان سینمایی ایران، امسال هم مانند سال گذشته با مشارکت اعضای خود، اقدام به گزینش بدترین فیلم جشنواره فیلم فجر می‌کند.

سال گذشته و درخلال برگزاری نوزدهمین جشنواره فیلم فجر، عده‌ای از منتقدان که در انجمن مذکور متشکل شده‌اند، به شیوه برخی از منتقدان آن سوی مرزها، تصمیم گرفتند که علاوه‌بر انتخاب بهترینهای جشنواره، بدترین فیلم ایرانی را هم گزینش کنند و به آن جایزه «زرشک زرین» بدهند. این حرکت انجمن منتقدان از سوی اهالی سینما با واکنشهای مختلفی روبرو شد که وزنه جنبه منفی آن می‌چربید.

«زرشک زرین» یک عنوان افتخاری است که بدون برگزاری هیچ نوع مراسمی به فیلم منتخب آنان اهدا خواهد شد و خبر آن از طریق نشریاتی که منتقدان عضو انجمن مذکور در آنجا می‌نویسند، اعلام می‌شود.

چند نکته، یک اشاره!

مینا صرایی

پلیس جوان و تصویر ضعیف نیروی انتظامی

بارها راجع به این قضیه که، تلویزیون و سینما در تولید مجموعه‌ها و فیلمهای پلیسی بسیار ضعیف عمل می‌کنند، صحبت شده است، اما هنوز هم این ژانر و فاکتورهای موجود در این قبیل آثار با هنجارهای مانوس بخش‌هایی از تماشاگران همخوانی ندارد.

«پلیس جوان»، عنوان مجموعه‌ای است که، در حال حاضر از شبکه سوم پخش می‌شود و از برجسته‌ترین امتیازات آن، حضور یکی از بازیگران مطرح سینما است! که با جملات احساسی به آن حال و هوای رمانتیک می‌بخشد... اما آنچه درباره این مجموعه جای بحث دارد، تصویر هجوآمیزی است که از عملکرد ماموران نیروی انتظامی، بویژه عوامل کلانتریها ارایه می‌کند. و به بهانه توصیف انگیز؛ فعالیت تبهکاران، چهره‌ای منفعل و گاه مخدوش از پلیس به مخاطب نشان می‌دهد.

حرکات و قلدریهای مضحک و جسارتهای افسران رده پایین در حضور مافوق، بررسی پرونده‌های غیرمعقول و به قولی «سرکاری»! همچنین خبرنگاری که مثل اجل معلق به شکلی غیرواقعی در همه جا حضور دارد و با ماموران کلانتری بحث و جدل می‌کند، ملغمه‌ای است از هجو نیروهای انتظامی و نظامی.

ظاهراً «عدم شناخت»، «پژوهش و مطالعه صحیح»، علت اصلی این ضعف‌ها است. گویا سازندگان سریال «پلیس جوان» برای رفع تقایص تلاش کرده‌اند، اتفاقات را طبیعی نشان دهند، غافل از اینکه خیلی خودمانی شده‌اند و برای موزون کردن قصه، قافیه را باخته‌اند!

قضیه کمک‌داور خنده‌رو

البته نوشتن از ورزش، سنخیتی با هنر و صفحات هنری ندارد، اما چون این موضوع به نوعی، بخشی از برنامه‌های تلویزیون را که کارگردانی خاص خود را هم دارد، شامل می‌شود، کمی هم از ورزش می‌نویسیم.

در حین بازی اخیر تیمهای «استقلال و پیروزی» که بیشتر شبیه به گل بازی بود و بازیکنان هم به نحو عالی از این ویژگی زمین استادیوم استفاده می‌کردند و راه و بیراه در گل و لای می‌غلتیدند! یکی از دوربین‌های حاشیه زمین، گهگاه برچهره یکی از کمک‌داورها که لبخند «ژوکوندی» برلب داشت، زوم می‌کرد!

دفعه آخری که این تصویر به صور ت چند ثانیه نمایش داده شد، گزارشگر مربوطه که طبق سنت معمول در توجیه اتفاقات، دست کمی از همکاران خود نداشت، با لحن صمیمانه‌ای گفت: «این چهره کمک‌داور خوشرو و خنده‌روی بازی امروز استقلال و پیروزی است که می‌بینید(!) بعد، با کمی دقت متوجه شدیم، طرف دائم نگاهش به کفش و ساق پای پر از گل و لای بازیکنان و زمین آش و لاش شده استادیوم، با توپی که با هرشوت، ترکشهای گل آلوده را به سر و صورت مدافعان و دروازه‌بانان می‌چسباند، معطوف است وگرنه تصور نمی‌شود، این کمک‌داور به قول گزارشگر مذکور خنده‌رو، در آن سوز سرمای زمین و «جرق جرق» نارنجک‌های دستی تماشاگران به اصطلاح هیجان‌زده این بازی که به شدت رنگ از صورت داور پرانده بود، انگیزه دیگری برای تبسم داشته است... اگرچه در اواخر بازی، گزارشگر مربوطه با التفات به هیکل گل گرفته بازیکنان یادآور شد که برای رفع مشکل زمین از «هلیکوپتر» استفاده شده اما کفایت نکرده است(!)

به قول دوستی «سشوار» می‌گرفتند به زمین! به هرحال همین که فوتبال را از استادیوم به خانه‌ها می‌آورند، جای قدردانی دارد، گزارشگر هستند دیگر، باید به هر شکلی در و تخته را جور کنند!

تماشای فیلم با اعمال شاقه(!)

در وضعیتی که شایع است، سینمای ایران به لحاظ اکران و استقبال مخاطب و برگشت سرمایه و همچنین محاسبات مالیاتی، وضعیت بغرنجی دارد و موسسات و شرکتهای فیلمسازی، مشکلاتی را در این زمینه مطرح کرده‌اند، چرا تماشاگرانی را که عمده‌ترین نقش را در حمایت از سینمای داخلی دارند، مورد توجه قرار نمی‌دهند و شرایط مطلوب مطابق با معیارهای استاندارد را در سینماها به وجود نمی‌آورند تا مخاطب را بیش از پیش به سینماها بکشانند؟

غروب یکی از روزهای تعطیل برای تماشای فیلم به سینمایی در مرکز شهر رفتیم و به اقتضای فصل، لباس مکمل برتن داشتیم، وارد سالن که شدیم، تفاوتی بین هوای داخل سالن و فضای خارج از سینما احساس نکردیم، و اکثر کسانی هم که برای تماشای فیلم آمده بودند، از هوای نامناسب سالن در صندلی‌ها مچاله شده بودند.

در تمام مدتی که فیلم برپرده بود، صدای عطسه و غُرزدن‌های تماشاگران ردیف‌های پشت سرمان را تحمل کردیم، جالب‌تر اینکه، خانمی مبادی آداب هم در بین آنها بود که بعد از هر عطسه بغل‌دستی‌اش خود را ملزم می‌دانست بگوید: «عاقبت باشد!!»

البته این قضایا در تابستان، حالت عکس به خود می‌گیرد و تماشاگر، متناسب با گرمای تابستان شکنجه می‌شود! این از وضع سینماهای پایتخت است! تا آنجا که ما اطلاع داریم در خیلی از شهرستانها، بویژه «غرب کشور» سینما وجود خارجی ندارد و جوانان به راحتی و بدون استفاده از آنتن ماهواره، برنامه‌های مبتذل کشورهای ترکیه و حوزه خلیج فارس را دریافت می‌کنند... با این اوصاف آیا بازهم باید از سینمای داخلی حمایت کرد یاعطایش را به لقایش بخشید و امکانات شخصی را با شرایط مطلوب‌تر ترجیح داد؟!

«جام جم» را جمع و جور کنید!

یکی از دوستان که اکنون در آلمان سکونت دارد، تلفنی به ما یادآور شد که، از برنامه‌های ماهواره‌ای شبکه جام جم هم بنویسیم، گفتیم چطور؟ شما را که خیلی تحویل گرفته‌اند! بهترین بازیگران و مجریان را برای جام جم از صافی گذرانده‌اند! و... گفت: «شبکه‌های جام جم در حال حاضر به چهار، پنج شبکه افزایش یافته، ولی هیچ‌کدام برنامه درست و حسابی پخش نمی‌کنند. جداً خنده‌دار نیست که شبکه‌های اینجا خودشان برنامه‌های مستند حیات وحش و راز بقا و دوربین مخفی را به اندازه کافی تهیه و پخش می‌کنند. آن وقت شبکه جام جم از آن طرف، همین برنامه‌ها را برای ما روی آنتن می‌فرستد. ضمن اینکه برنامه‌ها و سریال‌هایی که ما چند سال پیش در ایران دیده‌ایم، الان دوباره از این شبکه‌ها پخش می‌شود؟!»

در آخر هم این دوست دور از وطن ما متذکر شد که، چرا وقتی کیفیت را نمی‌توانند توان ببخشند، از بالا بردن کمیت ذوق می‌کنند و شایع می‌کنند، شبکه‌های جام جم شق‌القمر کرده است؟! اینطورها نیست، این قضایا مربوط به همان روزها و ماه‌های اول افتتاح شبکه بود، اما حالا آواز دهل را می‌ماند که از همان دورها صدایش خوش است! ■

خبرها و رویدادهای هفت هنر

برنامه نمایشگاهها و نگارخانه‌های هنرهای تجسمی

نمایشگاه نقاشی - آثار بهزاد نوربخش - نگارخانه بنفشه (۸۰۳۴۲۴۷)

نمایشگاه خوشنویسی - آثار غلامحسین فرخ‌نسب - نگارخانه شاهد (۶۷۲۲۴۹۹)

نمایشگاه نقاشی - آثار گروهی از هنرمندان - نگارخانه (۸۸۸۲۰۸۵)

نمایشگاه جمعی آبرنگ - آثار گروهی از هنرمندان - نگارخانه نقش جهان (۲۴۱۸۶۴۱)

نمایشگاه طراحی، نقاشی خط و تصویرسازی - آثار دالوند، مختاری، عبدالله‌زاده، نگارخانه سیحون (۸۷۱۱۳۰۵)

نمایشگاه حجم + نقاشی - آثار گروهی از هنرمندان - نگارخانه پاسارگاد (۲۵۴۰۴۰۷)

همایش بین‌المللی چشم‌انداز سینمای نوین ایران

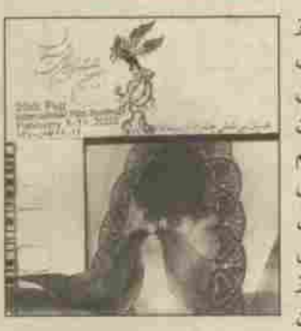

یکی از برنامه‌های جنبی بیستمین جشنواره فیلم فجر، برگزاری همایش بین‌المللی چشم‌انداز سینمای نوین ایران بود. این همایش باحضور مسوولان، کارشناسان و علاقه‌مندان از ۸۰/۱۱/۱۶ آغاز شد و تاریخ شنبه ۱۱/۱۸ ادامه داشت. در روز نخست این همایش سه روزه «داریوش خنجی» فیلمبردار بین‌المللی سینمای ایران با عنوان در تجربه یک مدیر فیلمبرداری» به سخنرانی پرداخت و بعد میزگردی باحضور مدعوین درخصوص فیلمبرداری برگزار شد.

در بخش بعدی همایش، میزگردی با شرکت طراحان صحنه مشهور سینمای ایران شامل ملک جهان خزاعی، امیر اثباتی، ایرج رامین‌فر، عبدالحمید قدیریان و مجید میرفخرایی باموضوع «طراحی صحنه در ایران» برگزار شد.

در چهارشنبه ۸۰/۱۱/۱۷ جمعی از اهالی سینما و هنر درخصوص سینمای ملی ایران به سخنرانی پرداختند. در این نشست سیف‌الله داد، دکتر احمد الستی، سعید حاجی‌میری، احمدرضا درویش و مهرداد فرید شرکت داشتند. موضوع محوری همایش در روز پنج‌شنبه ۱۱/۱۸ «موقعیت سینمای افغانستان» - «ما و سینمای افغانستان» بود که با حضور کریستف دوپون فیلی، نوراهوپ، عبدالحسین دانش، احد ژوئند، منوچهر محمدی، مسعود جعفری جوزانی برگزار شد.

کانون ملی منتقدان تئاتر بهترینهای تئاتر فجر را برگزید

هیات داوران کانون ملی منتقدان تئاتر جمهوری اسلامی ایران، با اعلام آرای خود در مراسم اختتامیه بیستمین جشنواره تئاتر فجر، بهترینهایش را به شرح زیر معرفی کرد.

طراحی لباس: نسترن آقاکریمی «شهادت خوانی قدمشاد مطرب در طهران»

طراحی صحنه: سیامک احصایی «شب نشینی در جهنم»

بازیگری زن: پانته‌آ بهرام «رازها و دروغها»

بازیگر مرد: قربان نجفی «خاموشی ماه»

نمایشنامه‌نویسی: نغمه ثمینی «رازها و دروغها»

کارگردانی: (برگزیده نداشت)

برگزیده‌های بنیاد حفظ آثار و ارزشهای دفاع مقدس

بنیاد حفظ آثار و ارزش‌های دفاع مقدس از هنرمندانی که به فرهنگ دفاع مقدس توجه خاصی مبذول داشته بودند، قدردانی کرد.

بنیاد مذکور از هنرمندانی که به دفاع مقدس پرداخته‌اند، براساس نظر هیات داوران بیستمین جشنواره بین‌المللی تئاتر فجر به شرح زیر تقدیر کرد:

اهدای لوح قدردانی و ده سکه نیم بهار آزادی به نمایشنامه «پاییز» نوشته نادر برهانی مرند

اهدای لوح قدردانی و هشت سکه نیم بهار آزادی به کارگردان نمایش «پچ‌پچ‌های پشت خط نبرد» علی‌رضا نادری

اهدای لوح قدردانی و شش سکه نیم بهار آزادی به بازیگر نمایش «یک کاسه نذر» زهرا نجف‌پور

اهدای لوح قدردانی و شش سکه نیم‌بهار آزادی به بازیگر نمایش «پچ‌پچ‌های پشت خط نبرد» فرهاد اصلانی

اهدای لوح قدردانی و شش سکه نیم بهار آزادی به طراح نمایش «پچ‌پچ‌های پشت خط نبرد» مسعود ریاضی

اهالی موسیقی جشن خود را آغاز کردند

هفدهمین جشنواره موسیقی فجر روز سه‌شنبه ۸۰/۱۱/۱۶ با حضور مسوولان امور فرهنگی و هنری و هنرمندان و علاقه‌مندان هنرموسیقی در تالار وحدت آغاز به کرد.

در مراسم مذکور مرادخانی مسوول مرکز موسیقی کشور، طی سخنانی به موسیقی و جایگاه این هنر و اهالی موسیقی پرداخت و بعد گروههای موسیقی به اجرای برنامه پرداختند. از این جشنواره گزارشهایی تهیه کرده‌ایم که در شماره‌های بعد به چاپ می‌رسد.

«خواب دیدم، کودکی‌ام را» تولید شبکه سوم سیما

مجموعه «خواب دیدم کودکی‌ام را» که در گروه فرهنگ و معارف اسلامی شبکه سوم سیما در دست تهیه و تولید است، درحال حاضر مراحل تدوین و صداگذاری را طی می کند و به زودی آماده پخش می شود.

«خواب دیدم، کودکی‌ام را» ماجرای بازیگری است که به خاطر ایفای نقشهای متعدد مذهبی، شهرت فراوانی کسب کرده است، اما به تازگی دچار بحران روحی شده و...

دست‌اندرکاران مجموعه مذکور عبارتند از:

نویسنده و کارگردان: مرتضی شاملی، تصویربرداران: بهمن پورزنوزی، روح‌ا... علی، تدوین: حسین غضنفری.

بازیگران: جهانبخش سلطانی - علیرضا ثانی‌فر - محسن زهتاب - مرضیه طهماسبی - آزیتا لاچینی - اسماعیل سلطانیان - محمد ابهری و...

«شاعرانه» حاجی یوسفی از صحنه تا کتاب

محسن حاجی‌یوسفی شاعر، نمایشنامه‌نویس و کارگردان تئاتر، پس از اجرای موفقیت‌آمیز نخستین نمایشنامه منظوم ایرانی «شاعرانه»، این اثر در نوع خود کم‌نظیر را به صورت کتاب منتشر کرده است.

نمایشنامه منظوم (مرکب خوانی) شاعرانه که براساس مثنوی شیخ صنعان اثر عطار نیشابوری توسط حاج یوسفی به رشته تحریر درآمده، داستان مشهور شیخ صنعان را به روایت جذاب نمایشی برای اجراهای صحنه و تله تئاتر فراروی اهالی تئاتر قرار داده است.

استاد ملک دیگر نمی‌نوازد

استاد اسدالله ملک، آهنگساز و نوازنده مشهور ویلن کشور، پس از مدتها گرفتاری درچنگ بیماری سرطان در بیمارستان ایران مهر دارفانی را وداع گفت.

شادوان اسدالله ملک به سال ۱۳۱۷ در تهران به دنیا آمد و از پنج سالگی به فراگرفتن موسیقی پرداخت و از محضر استادانی چون ابوالحسن صبا و خالقی بهره‌مند شد.

او جزو مشایخ موسیقی کشور بود و بارها در برنامه‌ها و مراسم داخل و خارج از کشور به هنرنمایی پرداخته و شاگردان بسیاری تربیت کرده است.

استاد ملک در سالهای پیش از انقلاب، سرپرست گروه موسیقی گلها بود و در سالهای اخیر رهبری ارکستر بزرگ همنوازان صداو سیما را برعهده داشت.

مرحوم اسدالله ملک در زمان حیاتش بیش از ۲۰۰ آهنگ و قطعه موسیقی ساخته بود.

پیکر این هنرمند برجسته پنج‌شنبه ۱۱ بهمن ماه با حضور هنرمندان، مسوولان و مردم هنرپرور از مقابل تالار وحدت تشییع و در قطعه هنرمندان بهشت‌زهرا به خاک سپرده شد.

در گذشت هنرمند ارزنده، استاد اسدالله ملک را به خانواده‌ایشان، جامعه هنرمندان و مردم هنردوست تسلیت می گوییم.

○ جنگ هنر

■

نگاهی به نمایشگاه عکس «یارتایاران» بازیگر و عکاس

O حوریه صالحی

O روزگاری چون تو بودم...

... نمایی از چهره مادران «فراموش شده». «عکسهایی که، تنهایی مادران خفته در بستر و چشم دوخته بر سقف را فریاد می‌زند». «خط اخمهایی که انگار خیال بازشدن ندارند» و... خط سختی و رنج در چهرهٔ یکایکشان، حتی آنهایی که به‌اصطلاح به زوال عقل دچار شده‌اند و شاید هم بهتر دیده‌اند، گذشته‌شان را در همان زمان رها کنند. دیده می‌شود!

نمایشگاه عکس «یارتایاران» هفته پیش در نگارخانه برگ برپا شد. این نمایشگاه که به منظور جلب حمایتهای مردمی برگزار شده بود با استقبال بسیار خوبی از جانب هنرمندان و هنردوستان مواجه شد.

O مادران فراموش شده

یک عکس، زنی را که به تنهایی کنار باغچه‌ای بی‌گیاه، مشغول بازی با میوه‌های کاج است نشان می‌دهد.

در عکسی دیگر، مادری با دنیایی از مسوولیت و بارسنگین در گوشه‌ای چمباتمه زده است.

پیرزنی که یک چشمش نابیناست و فک به‌هم آمده‌اش، نشان از نداشتن دندان دارد، در بستر به دوربین عکاسی لبخند می‌زند، مانند یک نوزاد، ضعیف و ناتوان، اما زیبا و دوست داشتنی.

در آن یکی، مادری دیگر، دختربچه یکی از پرستاران مرکز را که در آستانه در محو می‌شود، بانگاه خود بدرقه می‌کند. و در عکس دیگر، خانمی روسری خود را به روی صورتش کشیده تا دوربین از او عکس نگیرد و...

عکسها دارای سوژه‌های انسانی و عاطفی هستند و بعضاً از زوایای جالبی تهیه شده‌اند. اما چندان بیننده را با محیط زندگی این عزیزان آشنا نمی‌کنند و بیشتر درد و رنج و تنهایی این مادران فراموش شده را به تصویر کشیده‌اند.

با عکاسان به بدترین شکل برخورد می‌شود ...

به گفتهٔ «آرزو عابدی‌نیا» یکی از پرستاران مرکز نگهداری و توانبخشی سالمندان «مادر» که در نمایشگاه حضور دارد، تعدادی از این مادران ملاقات کننده‌هایی دارند.

و عده‌ای هم به بیماری «دمانس» زوال عقل دچارند. در این مرکز جوانترین سالمند ۵۲ سال و پیرترین که از او به عنوان فردی شاداب و سرزنده یاد می‌کنند، ۱۰۲ سال دارد.

دکتر دلبری یکی از مسوولان بهزیستی و ذبیح‌اللهی ریاست خانهٔ سالمندان سبزوار هم در این نمایشگاه حضور دارند، به گفته دلبری، «یکی از وظایف هر شهروند شناخت سالمند و معلول است و ارائه راهکاری مناسب برای نگهداری این عزیزان، در حالی که هشت درصد از جامعه شصت میلیونی ما معلول هستند.»

O عکسهایی از معلولان ذهنی

سالن دوم این نمایشگاه مربوط به عکسهایی از آسایشگاه معلولان ذهنی امیرالمومنین(ع) سبزوار است.

کودکان و نوجوانانی که خسته از تکرار مکررات روزانه خود، وقتی لنز دوربین را متوجه خود دیده‌اند، مانند سربازان، در حالی که می‌خندند، خبردار ایستاده‌اند، و این لحظه که اوج نیاز این کودکان (اگرچه معلولیت ذهنی دارند) به توجه و محبت دیگران است.

اما نکاتی که به نظرم در عکسهای خانه سالمندان و حتی آسایشگاه معلولان ذهنی بسیار جلب توجه می‌کرد، یکی اینکه، لباس تمام «مادران» خانه سالمندان از یک پارچه و طرح تهیه شده بود، مانند زندانیان، و همینطور سالنها و اتاقهایی که حتی فاقد یک گلدان گل مصنوعی بودند، به علاوه اتاقهای بزرگ با تختهای دو طبقه‌ای که کنار هم ردیف شده بودند، فضا را مانند پادگان یا زندان نشان می‌دادند که اینها اصلاً مناسب و مطلوب نبودند و نیاز به اصلاح دارند.

عکسهای یاران به سبک «سیاه و سفید» و در قطع بزرگ (۴۰×۴۰) تهیه شده است. این هنرمند وضعیت عکس و عکاسی در ایران را بسیار بد توصیف کرده و می‌گوید: «شما اگر بخواهید درخیابانهای تهران عکس بگیرید، با بدترین برخوردها مواجه می‌شوید، مثل اینکه یک کار چریکی می‌خواهید انجام بدهید. هنوز در جامعه ما، میان مردم و حتی در مراکز و سازمانها، هنرعکاسی جا نیفتاده است. دانشگاهها هم مطالب زیادی آموزش نمی‌دهند، و دانشجویان باید خود به دنبال یادگیری باشند.»

یاران از عکاسی با عنوان سرچشمه سینما و کیمیاگری قرن بیستم یاد می‌کند و در جواب این سئوال که آیا از شما و عکاسان حمایت می‌شود یا نه، می‌گوید:

«در کشورهای خارجی از عکاسان حمایت می‌شود، سوبسید برایشان تخصیص می‌دهند و بخش عظیمی از کار فرهنگی برروی دوش عکاسانشان گذاشته شده است، ولی در کشور ما اصلاً این طور نیست و همانطور که گفتم، مثل کارهای چریکی با آن برخورد می‌شود و به آن اندازه که از عکس و عکاسی استفاده می‌کنند به او استفاده نمی‌رسانند.»

این نمایشگاه که نام «روزگاری چون تو بودم...» برآن گذاشته شده بود، حرف دل تمام سالمندانی بود که از درون عکسها به بازدیدکنندگانشان نگاه می‌کردند.

روزگاری چون تو بودم...
فاصله میان من و تو، چشم برهم زدنیست!

OOO

علاقمندانی که تمایل دارند با این سازمان، چه خانه سالمندان «مادر» و چه آسایشگاه معلولان ذهنی امیرالمومنین(ع) همکاری کرده و از ساکنانش حمایت کنند، می‌توانند با شماره تلفن‌های ۲۲۳۸۸۰۱ و ۲۶۴۳۰۰۷ تماس بگیرند.

گزارشی از گرامیداشت استاد محمد طاهرپور، استاد علی تجویدی و اجرای کنسرت بزرگان موسیقی اصفهان

گوش نامحرم نباشد جای پیغام سروش

O محسن نعمتی

اصفهان شهر گنبدهای فیروزه‌ای و سرچشمه هنر ناب ایرانی، اخیراً میزبان بزرگان موسیقی کشور بود.

در این برنامه که به اهتمام سازمان رفاهی و تفریحی شهرداری اصفهان و به منظور گرامیداشت و اعزاز دو چهره برجسته خطه زنده‌رود تدارک شده بود، کنسرتی از بزرگان موسیقی سنتی اجرا شد.

درمیان مدعوین، سیمای استاد بهمن بوستان (پژوهشگر و محقق)، دکتر حسین عمومی (کارشناس آواز) و استاد محمد طاهرپور (خواننده قدیمی اصفهان) از همه شاخص‌تر بود.

کنسرت با حضور سه هزار نفر از دوستداران موسیقی و به سرپرستی استاد جلیل شهناز، استاد جهانگیر ملک، بهزاد فروهری و اصغر شاه‌زیدی در دو بخش اجرا شد؛ ابتدا آواز افشاری با این مطلع «سحر با باد می گفتم حدیث آرزومندی» و پس از آن تصنیف زیبای «تو بودی» با کلام بیژن ترقی و آهنگی از استاد علی تجویدی.

پس از این تصنیف زیبا، آوازی در مایه ابوعطا، زینت‌بخش محفل شد. کلام سعدی در بین نوای دلپذیر نی بهزاد فروهری و سؤال و جوابهای دل‌انگیز استاد جلیل شهناز به‌راستی تشعشعی از عالم هنر بود. در پایان آواز ابوعطا، دو تصنیف زیبای دیگر اجرا شد: «زمین مست» با کلام بیژن ترقی ترانه‌سرای توانای معاصر و آهنگ علی تجویدی و «آتش دل» با صدای شاه‌زیدی. این آواز را سالها پیش با صدای «تاج» شنیده بودیم و از ساخته‌های عبدالحسین برازنده است.

استاد تاج اصفهانی شاگردان فراوانی در آواز تربیت کرد، ولی قالب مثالی مرحوم تاج (آواز و صوت خوش باید در خدمت غزل باشد و شعر را به‌گونه عالی تفهیم کند) شاه‌زیدی است.

پس از دقایقی چند از ابراز احساسات مدعوین، به پیشنهاد بهمن بوستان، سلونوازی جهانگیر ملک آغاز شد. جهانگیر ملک در این بخش قطعه «قطار» را انتخاب و با تواضع و فروتنی هرچه تمامتر که همواره در بین اهل هنر زبانزد است، به نوازندگی پرداخت.

او تمام حالتهای حرکت قطار را از آغاز تا پایان را به زیباترین شکل ممکن به روی پوسته ساز اجرا کرد، سپس از هنرمندان موسیقی کشور قدردانی شد.

از آنجا که علی تجویدی به علت کسالت در مراسم حضور نداشت، «بوستان» تاج گلی را به نمایندگی از سوی او دریافت کرد، و از همه مردم فرهنگدوست و قدردان خواست تا برای سلامتی ایشان که مدتی است در بستر بیماری افتاده، دعا کنند.

بوستان سپس از طاهرپور درخواست کرد که روی صحنه حضور پیدا کند. استاد طاهرزاده (طاهرپور) که نمونه‌ای از صد سال آواز ایرانی است با خواندن قطعه‌ای آواز و نقل خاطره‌ای، مورد تشویق حضار قرار گرفت. همچنین از استاد دکتر حسین عمومی آوازشناس به‌لحاظ فعالیت‌های زیاد در پایتخت برای آموزش مکتب واقعی اصفهان، پیوند شعر و موسیقی و پرورش هنرجویان آواز قدردانی شد.

در پایان کنسرت، گفتگویی کوتاه با چند تن از اساتید درمورد اجرای برنامه داشتم که توجه شما را به این گفتگوی کوتاه جلب می کنم:

O استاد بهزاد فروهری:

«مشتاقان موسیقی در اصفهان بسیار زیاد بودند، ولی متاسفانه هنوز شهری با این امکانات، فاقد یک سالن اکوستیک و آبرومند برای اجرای موسیقی است و مردم هنردوست مجبورند که برای کنسرت موسیقی در ورزشگاه حضور پیدا کنند، و ساعتها روی دست و پای هم بنشینند.

سال گذشته هم که قرار بود با استاد شجریان به نفع کودکان سرطانی کنسرت بدهیم، چنین مشکلی بود. پس از ماهها تمرین، متاسفانه مجوز سالن را هم ندادند. امیدوارم در آینده این مشکلات رفع شود.»

O استاد جلیل شهناز:

«استاد در آستانه ۸۰ سالگی هنوز از وضعیت نابسامان موسیقی این هنر مظلوم گلایه کرد و از اینکه تعداد بسیاری از مردم به علت نبودن مکان مناسب و عدم ظرفیت سالن به خانه بازگشتند، ابراز ناراحتی کرد. از شهردار محترم اصفهان درخواست کرد سالنی که قرار است به گنجایش پنج هزار نفر در پارک ناژوان تاسیس شود، به‌زودی به مرحله اجرا دربیاید تا شاهد چنین مشکلاتی نباشیم.»

■

کارشناس هنری پاسخ می گوید

پاسخ به نامه‌های خوانندگان

O مرسا خورشید از کرج

۱- خواننده گرامی مجله، شما برای چاپ آثار ادبی خود، می توانید به انتشاراتی‌ها مراجعه کنید.

۲- هر دو شکلی که اشاره کرده‌اید، امکان‌پذیر است. یک کتاب می تواند هم با سرمایه نویسنده و هم با سرمایه ناشر چاپ شود. این امر بستگی به نوع قراردادی دارد که نویسنده با ناشر منعقد می کند.

۳- معمولاً انتشاراتی‌ها شورایی دارند که آثار نویسندگان را بررسی و در صورت تایید ویرایش می کنند. پس از این مرحله، اثر حروفچینی و صفحه‌آرایی شده و بعد برای چاپ به چاپخانه سپرده می شود. موفق باشید

O حسین فیاضی نوغابی از گناباد

متقابلاً سلام گرم ما را هم بپذیرید. اما پاسخ سؤالهایتان:

۱- دوست و همکار ما آقای گودرزی سرگرم تولید یک مجموعه تلویزیونی هستند و ان‌شاءالله پس از اتمام کارشان، همچنان در جنگ هنر فعال خواهند بود.

۲- بلی، ولی دیگر به صورت رسمی نمی‌خوانند.

۳- بلی، زمانی به نام او چاپ شده است.

O زینب شبان از لامر فارس

سلام صمیمانه ما را هم بپذیرید. ایفاگران نقشهای شبنم و شاهرخ در مجموعه تلویزیونی غریبه عبارتند از: «هانیه توسلی» و «عبدالرضا زهره کرمانی». از هانیه توسلی فیلم «شام آخر» آماده نمایش است.

O سعید امامداد از دزفول

خواننده محترم مجله، سلام گرم ما را هم پذیرا باشید. در زیر بخشی از آنچه را نوشته‌اید، به چاپ می رسانیم.

«...نمی‌دانم چرا سازندگان فیلم‌ها و مجموعه‌های سینمایی و تلویزیونی، آثار خود را در شهری مثل دزفول فیلمبرداری نمی کنند؟! دزفول یک شهر تاریخی و جذاب است که می تواند لوکیشن آثار هنری و تصویری فراوانی باشد. امیدوارم هنرمندان سیما و سینما بخشی از کارهای خود را در این شهر بسازند.»

O زعفران مسعودی از تربت حیدریه

با سلام و تشکر، بخشی از نوشته شما نیز در زیر درج می‌شود.

«امان از دست نمایشها و سریالهای بی‌محتوای تلویزیون که وقتی فیلم‌های سینمایی غیر جذاب هم به آنها اضافه شود، مصیبت را وارد خانه‌های بینندگان می کند. آخر ما چه گناهی کرده‌ایم که پس از یک هفته کار و تلاش، باید پای تلویزیونی بنشینیم که فقط تکرار و ملال و سطحی نگری ارائه می کند؟ اگر بعضی فیلم‌ها و برنامه‌های شبکه سوم نبود باید تلویزیون را به کلی خاموش می کردیم. در این چند ماه اخیر ما که از شبکه اول سیما، برنامه به دردبخوری مشاهده نکردیم. حالا چرا این شبکه، به عنوان شبکه برتر معرفی شده برما نامعلوم است. امیدوارم برای سیمای جمهوری اسلامی فکری اساسی بشود.»

سیری در ادبیات حماسی

۱۸۵

رفتن کیخسرو به نزدیک افراسیاب

پیران چون پیمان افراسیاب را شنید که آسیبی به نوه‌اش نخواهد رساند، به خانه برگشت و از کیخسرو خواست تا تنها برای یک روز خود را در نزد پدربزرگش نادان جا بزند و پاسخ بی‌ربط به پرسشهای او بدهد. آنگاه او را آراست و نزد افراسیاب برد، درحالی که اشک در چشم درباریان نشسته بود.

به نزدیک کیخسرو آمد دمان
به رخ ارغوان و به دل شادمان
بدو گفت: «کز دل خِرد دور کن
چو رزم آورد، پاسخش سور کن[1]
مرو پیش او جز به بیگانگی
مگردان زبان جز به دیوانگی
مگرد ایچ گونه به گرد خرد
یک امروز بر تو مگر بگذرد»
به سر برنهادش کلاه کیان
ببستش کیانی‌کمر بر میان
یکی بارهٔ گامزن خواست نغز[2]
بر او برنشست آن گوِ پاک‌مغز
بیامد به درگاه افراسیاب
جهانی بر او دیده کرده پرآب
روارو برآمد که: «بگشای راه[3]
که آمد نوآیین یکی پیشگاه»
همی رفت پیش اندرون شاهِ گرد
سپهبدارپیران ورا پیش برد

با دیدن کیخسرو، عرق شرم بر چهره افراسیاب نشست و مات او را نگریست و از اندام و زیبایی و رفتار بزرگمنشانه‌اش خیره ماند و آرام آرام مهرش را به دل گرفت.

بیامد به نزدیک افراسیاب
نیا را رخ از شرم او شد پرآب
و زان پس نگه کرد و خیره بماند
وفا را بخواند و جفا را براند
بدان خسروی‌یال و آن چنگ اوی
بدان رفتن و شاخ و اورنگ اوی[4]
زمانی نگه کرد و او را بدید
همی گشت رنگ رُخش ناپدید
تن پهلوان گشت لرزان چو بید
ز کیخسرو آمد دلش ناامید
ز درد دلش هیچ نگشاد چهر
زمانه به دلْش اندرآورد مهر

آنگاه از کیخسرو چند پرسش کرد و او همه را واژگونه پاسخ داد، چنان که افراسیاب به خنده افتاد و به پیران گفت: «او عقل درستی ندارد و خیر و شری از او به کسی نمی‌رسد. پس به دست مادرش بسپار و آنها را به سیاوشگرد بفرست.»

بدو گفت: «کای نورسیده جوان
چه آگاهی استت ز روز و شبان؟
برِ گوسپندان چه کردی همی؟
زمین را چگونه سپَردی همی؟»[5]
چنین داد پاسخ که: «نخچیر نیست
مرا خود کمان و زه و تیر نیست!»
بپرسید بازش از آموزگار
بد و نیک و از گردش روزگار
بدو گفت: «جایی که باشد پلنگ
بدرّد دل مردم تیزچنگ»
سدیگر بپرسیدش از مام و باب
از ایران و از شهر و از خورد و خواب
چنین داد پاسخ که: «درّنده شیر
نیارد سگِ کارزاری به زیر!»
بخندید خسرو ز گفتار اوی
سوی پهلوان سپه کرد روی
بدو گفت: «کاین دل ندارد به جای
ز سر پرسمش، پاسخ آرد ز پای
نیاید همانا بد و نیک از اوی
نه زین‌سان بود مردم کینه‌جوی
شو این را به خوبی بده مادر سپار
به دست یکی مرد پرهیزگار
گُسی کنش سوی سیاوَخش‌گِرد[6]
مگردان بدآموز را هیچ گرد
بده هرچه باید ز گنج و درم
ز اسپ و پرستنده و بیش و کم»

پیران شادمان به خانه برگشت و کیخسرو و مادرش را با اموال بسیار به سیاوشگرد که کم و بیش ویران شده بود، فرستاد.

سپهبَد بر او کرد لختی شتاب
برون آمد از پیش افراسیاب
به ایوان خویش آمد افروخته
خرامان و چشم بدی دوخته
همی گفت: «کز دادگر کردگار
درختی نو آمد جهان را به بار»
درِ گنجهای کهن باز کرد
ز هر گونه‌ای شاه را ساز کرد
ز دینار و دیبا و تیغ و گهر
ز اسپ و سِلیح و کلاه و کمر،
هم از تخت و از بدره‌های درم
ز گستردنیها و از بیش و کم،
همه پیش کیخسرو آورد زود
به داد و دِهش آفرین برفزود
گُسی کردشان سوی آن شارَستان
کجا گشته بُد باز چون خارستان

مردم سیاوشگرد با شادی فراوان به پذیره آن دو آمدند و بر روان سیاوش درود فرستادند و شگفتا که از زمینی که خون سیاوش را بر آن ریختند، درخت تناوری روییده بود که هر برگش نقش چهره سیاوش را بر خود داشت و مردم، آنجا گرد می‌آمدند و بر آن بی‌گناه می‌گریستند.

فریگیس و کیخسرو آنجا رسید
بسی مردم آمد ز هر سو پدید
به دیده سپَردند یکسر زمین
زبان دد و دام پر زآفرین:
«کز آن بیخ برکنده فرّخ درخت
از این‌گونه شاخی برآورد سخت
ز شاه جهان چشم بد دور باد
روان سیاوُش پر از نور باد»
همه خاک آن شارستان شاد گشت
گیا بر چمن سرو آزاد گشت
ز خاکی که خون سیاوُش بخَورد
به ابر اندرآمد یکی سبز نرد[7]
نگاریده بر برگها چهر اوی
همی بوی مُشک آمد از مهر اوی
به دی‌مه به‌سان بهاران بُدی
پرستشگهٔ سوگواران بُدی
کسی کز سیاوش بباید گریست
به زیر درخت بلندش بزیست

حکیم توس در اینجا فرصت را مناسب می‌داند و از ناپایداری جهان و سخن می‌گوید و اینکه نباید به آن دل بست و مال اندوخت و خود را رنجاند.

چنین است کردار این گُنده‌پیر[8]
ستاند ز فرزند پستانِ شیر
چو پیوسته شد مهرِ دل بر جهان
به خاک اندرآرد همی ناگهان
از او تو جز از شادمانی مجوی
به باغ جهان، برگ اندُه مبوی
اگر تاج داری و گر کفّ تنگ
نبینم همی روزگارِ درنگ
مرنجان روان، کاین سرای تو نیست
جز از تنگ‌تابوت جای تو نیست
یکی را سرش برکشد تا به ماه
فرازآورد زان سپس زیر چاه
نهادن نباید، به خوردن نشین
به اومید گنجِ جهان‌آفرین

۱ـ سور: بزم، جشن ■ ۲ـ بارهٔ گامزن نغز: اسب راهوار نیکو ■ ۳ـ روارو: دور شو دور شو؛ گفتاری بود که پیشاپیش بزرگان برای باز کردن راه به کار می‌رفت ■ ۴ـ یال: گردن ـ شاخ: قد و قامت ـ اورنگ: فرّ و زیبایی ■ ۵ـ سپردن: پیمودن ■ ۶ـ گسی کردن: فرستادن ■ ۷ـ نرد: درخت ■ ۸ـ گنده‌پیر: جهان کهنسال.

دختر دبیرستانی که چهار ماه در زیرزمین زندانی بود

○ دختر جوانی به نام «یاسمن» یکی از روزها که از دبیرستان به سوی خانه حرکت می‌کرد، ناگهان خود را در محاصره چهار جوان دید که او را به زور سوار خودرو کردند و دقایقی بعد در زیرزمین یک خانه، با جوانی روبرو شد که از زمان شروع به تحصیل مدارس، همیشه برای او مزاحمت ایجاد می‌کرد.

دختر جوان هرچه التماس کرد که اجازه دهد او نزد خانواده‌اش بازگردد، نپذیرفت و مدعی شد که می‌خواهم با تو ازدواج کنم. به همین دلیل پسر جوان برای تسلیم دختر او را به زیر کتک و شکنجه گرفت.

درپی این ماجرا یاسمن هر روز در معرض تهدید و تعرض قرار داشت و لب به غذا نمی‌زد و تنها آب و چای می‌خورد تا اینکه پس از چند هفته یک روز متوجه باز بودن در زیرزمین شد. به سرعت از خانه گریخت اما چند لحظه بعد ساکنان خانه او را در کوچه دنبال کردند و بار دیگر به زیرزمین انتقال دادند.

جوان آدم ربا در آگاهی

این ماجرا چهار ماه طول کشید و یاسمن احساس کرد که دیگر همه امیدهایش را از دست داده و به‌زودی صاحب فرزند خواهد شد. تا اینکه یک‌روز دوباره در زیرزمین به‌طور اتفاقی باز ماند و خوشبختانه آن روز اعضای خانه هم حضور نداشتند و او توانست از غفلت جوان آدم‌ربا استفاده کرده و از پشت بام ساختمان وارد خانه همسایه شده و با سر و صدا از مردم کوچه و خیابان کمک بخواهد.

این فریادها باعث شد تا مردم موضوع را به پلیس گزارش کنند و ماموران پس از دستگیری و بازجویی از دختر جوان، موفق به دستگیری فرد آدم‌ربا شدند.

○ جام جم - ۱۶ بهمن

زن فالگیر بخت خود را باز کرد!

چندی قبل زن فالگیری وقتی فال دختر جوان را گرفت، نمی‌دانست فال بخت خود را نیز گرفته است.

ماجرا از این قرار بود که زن فالگیری به دنبال مراجعه دختر جوانی به وی فال او را می‌گیرد. این دختر چند روز بعد دوباره به این زن فالگیر مراجعه و اظهار می‌دارد که فالی که برای او گرفته بخت او را باز کرده و به همین دلیل از فالگیر می‌خواهد تا در مراسم جشنی که در خانه‌اش برپا کرده است، شرکت کند.

زن فالگیر دعوت او را می‌پذیرد و هنگامی که با پدر این دختر روبرو می‌شود، به یاد می‌آورد که این مرد در جوانی از وی خواستگاری کرده بود اما خانواده آنها با این ازدواج مخالفت کرده بودند و همین امر موجب شد آنها به شهر دیگری کوچ کنند.

این یادآوری خاطرات گذشته، برای پدر دختر با وجود اینکه مدتی بود همسرش را از دست داده بود، باعث شد تا تصمیم بگیرد پس از سالها دوری از زن فالگیر با هم ازدواج کنند.

○ اطلاعات - ۱۶ بهمن

گروگانگیری با گردنبند انفجاری در تهران!

محمود دانشجوی سال آخر شیمی در یک گروگانگیری مرگبار با استفاده از سلاح قلابی مرد سالخورده‌ای را که سوار ماشین «شورلت بلیزر» بود، ربود و به محض حضور ماموران گروگان خود را به قتل رساند و سپس دستگیر شد.

او در بازجوییهای اولیه گفت: من دانشجوی سال آخر «شیمی» هستم و علاقه شدیدی به تماشای فیلم‌های جنایی دارم. بارها با تماشای این فیلم‌ها آرزو کرده بودم همانند سارقان داخل فیلم با تهدید به بمب، دست به سرقت بزنم.

وی ادامه داد: به همین دلیل با استفاده از دزدگیر خودرو و مواد محترقه، دو بمب کوچک قابل کنترل ساختم و با کمین در حوالی سیدخندان سعی کردم با تهدید رانندگان خودروهای گران‌قیمت، از آنها اخاذی کنم.

تا اینکه براساس نقشه قبلی به محض دیدن یک خودرو «شورلت بلیزر» یک سنگ به شیشه عقب خودرو زدم. راننده توقف کرد و هنگامی که از خودرو پیاده شد، با اسلحه قلابی که به همراه داشتم، او را تهدید و هر دو سوار خودرو شدیم.

پس از حرکت راننده پیر را تهدید کردم که اگر یک میلیون تومان برایم فراهم نکند، بمبی را که به همراه دارم منفجر می‌کنم و برای اطمینان یک بمب کوچک را داخل خودرو منفجر کردم.

به همین منظور گروگانم ابتدا سعی کرد با فروش خودرو، پول مورد نظر را تهیه کند. ولی این کار امکان‌پذیر نشد و او مجبور شد با اعضای خانواده‌اش تماس بگیرد تا پول را برایش بیاورند. در این حین من چون احتمال دادم او دست به اقدامی بزند، بمب را به دور گردنش آویختم و هنگامی که پسرش به همراه ماموران در محل حاضر شد، ماموران به سمت من شلیک کردند. من هم شاسی بمب را فشار دادم!

○ ایران - ۱۴ بهمن

سرقت به روش سریال تلویزیونی «خط قرمز»

دو پسر ۱۸ و ۱۶ ساله به همراه دختر جوانی در شهرستان اهواز با دیدن سریالهای تلویزیونی «خط قرمز» نقشه سرقت یک پراید را به‌اجرا گذاشتند.

این سه جوان با کرایه کردن دربست یک پراید برای رفتن به یک مجلس عروسی، پس از طی مسافتی در یک مکان خلوت با چاقویی که از قبل به همراه داشتند، راننده را تهدید به مرگ کردند تا خودرو را دراختیار آنها قرار دهد.

در این حین راننده پراید با توقف خودرو و خروج از آن با داد و فریاد از مردم کمک خواست و ماموران گشت پلیس ۱۱۰ که از محل می گذشتند، به کمک راننده جوان آمدند و سه جوان پا به فرار گذاشتند، اما خوشبختانه ماموران چند ساعت بعد آنان را در محلی که مخفی شده بودند دستگیر کردند.

دختر جوان در بازجویی اولیه اعتراف کرد که من هیچ نقشی در این سرقت نداشتم. برادرشوهرم قرار بود مرا به عروسی ببرد، ولی درمیان راه با این عمل خود مرا هم ترساند.

این درحالی بود که دو پسر جوان در پاسخ به سؤال قاضی دادگاه اظهار داشتند: ما با دیدن سریال تلویزیونی «خط قرمز» با خود گفتیم ما هم می‌توانیم به طریقی دست به این کار بزنیم، بدین ترتیب با نقشه از پیش تعیین شده تصمیم به سرقت گرفتیم.

پسر ۱۶ ساله در تشریح انگیزه خود با تعجب گفت: من در فیلم دیده بودم که آن جوانان چگونه آمبولانس بیمارستان را به راحتی سرقت کردند. بنابراین با خود گفتم پس من هم می‌توانم چنین کاری را انجام دهم!

قاضی دادگاه پس از شنیدن دفاعیات متهمان دختر جوان را با قید وثیقه آزاد و دو پسر جوان را هر کدام به چهار و پنج سال زندان محکوم کرد.

○ نوروز - ۱۷ بهمن

۲۰ سال زندان برای مادر بی‌عاطفه

یک مادر ۲۸ ساله آمریکایی که کودک تازه متولد شده‌اش را دور انداخته بود، به جرم قتل به ۲۰ سال زندان محکوم شد.

این زن آمریکایی کودک سالمی در لاس‌وگاس به دنیا آورد، ولی بلافاصله نوزاد را در کیسه پلاستیکی گذاشت و او را درون یک جعبه کفش قرار داد و در سطل آشغال انداخت.

همسایه وی وقتی اثر خون را روی لباس این زن دید به پلیس اطلاع داد و دادگاه پس از بررسی پرونده، وی را که دو فرزند دیگر نیز دارد، به تحمل ۲۰ سال زندان محکوم کرد.

○ اینترنت

تماشاگه راز

زیر نظر : محمدرضا مهدیزاده

بهاری بی رؤیا

من آیه‌ای از کدام کتابم
که این گونه مات در آینه گم می‌شوم
خاکسترم را
به کدام دریا بخشیده‌اند
که تنها
ماهیها خوب حرفم را می‌فهمند
من با لهجه صدف
با شما حرف می‌زنم
دل داده‌ام
به قطره‌های شبنم
که از لبان نسیم
به آرامی بر روی شانه‌هایم می‌بارند
خوب می‌دانم
در بهاری بی‌رؤیا
دل داده‌ام به دنیای شما
تا زخمی باشم در کنار سفره بی‌نان‌تان
آرامترین و
صبورترین
کبوتری بودم
که دیر پرواز آموختم
و آنگاه که آموختم
بالهایم شکست
چشمهایم
در تاریکی محض نگاهتان
فروبسته شد
و گامهایم سست
نمی‌دانم
پایان این ماجرای تلخ
مرا با کدام ستاره پیوند خواهد داد
نمی‌دانم
دستان مهربان کدام پرنده
همبازی من خواهد شد
تقدیر
کتاب زندگیم را
چگونه ورق خواهد زد
نمی‌دانم
در آغوش کدام ماه مهربان
به خواب خواهم رفت
آیا این پرندگان آبی
که در آسمان شما چرخ می‌زنند
روزی قاصد خبری خوش
خواهند بود؟
کلید در دست
پشت در، در انتظار
موعودی
که مرا به حضور خویش بخواند
با من بگو
در جستجوی چه چیزی
آوارهٔ زمینم؟
مرا به امواج سهمگین موجها سپرده‌اند
بوی تند تنباکو
آرامشم را برهم می‌ریزد
و کسی
چون ته‌مانده سیگاری
مرا خاموش می‌کند
گلی که به من داده‌اید
سالهاست به رنگ
تنهایی شماست و
چون من نیازمند بارانی
که جانی دوباره بگیرد
زنی که در قاب ماه نشسته
آرزوهای کدام مرد می‌باشد
که این گونه صبور
دل به آسمان داده است؟
می‌خواستم بدانم
خونی که در رگهای زمین می‌جوشد
به رنگ کدام ستاره است
با شمایم
آی بی‌دردها
صدای شکسته شدن خورشید را می‌شنوید؟
بی‌درنگ
روزی آسمان
آبستن تیره‌بختی ما خواهد شد
و زمین شرمسار
این همه گناه
چشمهایم را
به افقی دور خیره می‌کنم
چشمی که سفره انتظار توست
آیا
باران چشم تو
مرا حلال خواهد کرد
آیا کسی مرا صدا خواهد زد
جایی که در آغوش او فرو روم
و خود را بازیابم.

عبدالرضا شهبازی - خرم‌آباد

مروارید کوچک

دخترکی
با مروارید کوچکی در مشت
آن سوی شب را
قدم می‌زند
ای کاش می‌توانستم به او بگویم:
نام دیگر زمین
تویی
ای کاش می‌توانستم
مسافر لحظه‌های تغزلش باشم
- در شبی نه بهنگام

○○○

با مروارید کوچکی در مشت
و نیمرخی
زیبا از شکوه شقایق
گوش به زنگ آمدن کسی است
که من او را
ندیده
می‌شناسم

شهرام رسولی - اقلید فارس

بی‌نقاب مرد

از آفتاب و آینه هم بی‌نقاب‌تر
صدبار از آنچه بودم و هستم خراب‌تر
حسی غریب راه دلم را گرفته است
امشب که با دلم شده‌ام بی‌حساب‌تر
دارم اسیر جاذبهٔ خواب می‌شوم
حتی از آب و آینه، پرالتهاب‌تر
تصویر چشمهای تو را قاب کرده‌ام
آن چشمهای سادهٔ از شعر، ناب‌تر
من سالهاست ساحل خود را ندیده‌ام
ساحل ندارد آنکه شد از آب، آب‌تر
قطره همیشه «فرصت دریا شدن نداشت»
قطره از آب و آتش و دریا کباب‌تر
مردی که از بلندی خود پرت گشته بود
شد از پرنده‌های هوایی عقاب‌تر

o

وقتی دوباره خاطره‌ها را مرور کرد
شد از تمام عالم و آدم خراب‌تر...

حنیف جعفری خورشیدی - بهشهر

○ **محسن عمویی - لنگرود**

بیتی از حافظ را تقطیع می‌کنیم:

صبا به لطف بگو آن غزال رعنا راکه سر به کوه و بیابان تو داده‌ای ما را

صبا به لط = مفاعلن
ف بگو آن = فعلاتن
غزال رع‌ = مفاعلن
نارا = فعلن
که سر به کو = مفاعلن
ه و بیابان = فعلاتن
تو داده‌ای = مفاعلن
ما را = فعلن

○ **منیژه محمدی - تهران**

سروده شما اشکالات عدیده وزنی داشت، به‌طور مثال این مصراع از دوبیتی‌تان حسابی از وزن خارج است:

تو را از خود باید خبر کنم، یار من

نامه‌های شما را خواندیم، با مطالعه بیشتر آثار بهتری خلق خواهید کرد:

ر. اجارستاقی، ساری - علیرضا حامی، تهران - مهران غلامحسین‌زاده، مسجدسلیمان - هوشنگ جمالی، سمیرم - ایمان قلی‌عرب سرهنگی، ایوانکی - مریم نصیری اقدم، تبریز - محبوبه بختیاری، شهرری - عظیمی، باقرآباد - علیرضا ابراهیم‌نژاد، بهشهر - فاطمه‌السادات رضوی، مبارکه - سیده اعظم جعفرپور، لنگرود - رقیه سادات حسینی، تهران.

برای محمد جهان‌آرا و همرزمان شهیدش

می‌نویسم از شقایق

توی ساحل، روی شنها
می‌نویسم یادگاری
می‌نویسم از شقایق
گل سرخ بی‌قراری

o

توی امواج خروشان
می‌بینم تورو تو قایق
تکیه داده‌ای چه راحت
روی فرشی از شقایق

o

توی چشمات پر خورشید
توی دستات همه باران
توی معصومی چشمت
گل سرخ نوبهاران

o

می‌بینم تو آسمونی
توی دشتی از ستاره
روی موهات گل طوبی
تو چشات گل نظاره

o

توی ساحل، روی شنها
می‌نویسم از نگاهت
می‌کشم تصویر عشقو
تا بیام منم به راهت

بهرام منادی - آبادان

فردا

فردا که از راه برسد
خورشید را
از آسمان برمی‌دارم
و در حیاط خانه‌ام می‌کارم
می‌خواهم خورشیدی
در باغچه داشته باشم
می‌خواهم شب هرگز
به خانه‌ام نیاید

سپیده سیروس‌نژاد - تهران

شکوفه‌های سیب

نوشته: علیرضا شمس از تهران

کیفش خیلی سنگین بود. همیشه عادت داشت پاهای کوچکش را روی زمین بکشد. از این کار لذت می‌برد. اما دیشب باران باریده بود و زمین گل شده بود و کفشهایش هم... هر چند قدم نگاهی به کفشهایش می‌انداخت. کف یک لنگه از کفشهایش سوراخ شده بود و آب و گل وارد کفشش می‌شد. یک سالی می‌شد این کفشها را می‌پوشید و حالا که کاملاً از رنگ و رو افتاده بودند. اما تازه اندازه پایش شده بود.

به در خانه رسید. از آنجا هم می‌توانست درخت سیب خانه همسایه‌شان را خوب ببیند. درخت چسبیده به دیوار آنها بود و هر وقت سیب‌هایش می‌رسید او می‌توانست از دیوار بالا برود و یواشکی سیب بچیند. درخت پر از شکوفه بود و او روزشماری می‌کرد که درخت هرچه زودتر سیب بدهد.

○○○

داخل که شد مادرش مشغول شستن رختها بود. کوهی از رخت چرک کنار مادرش به چشم می‌خورد. خوب می‌توانست حدس بزند که حتی نصف این رختها هم مال خودشان نیست و مال زن صاحبخانه است. مادرش رختهای صاحبخانه را هم می‌شست تا سر برج کمتر اجاره بدهند. سلام که کرد مادرش سرش را بالا آورد و با نگاهی مهربان جوابش را داد. بعد مشغول چنگ زدن رختها شد. اول قصد داشت قضیه کفشهایش را به مادرش بگوید. اما وقتی به صورت خسته مادر نگاه کرد سرش را پایین انداخت و به اتاق رفت. با خودش فکر کرد که شب وقتی پدرش آمد به او می‌گوید. او حتماً برایش یک کفش نو خواهد خرید.

چند هفته‌ای بود که پدرش قول داده بود برایش کفش بخرد اما هر بار مشکلی پیش آمده بود.

○○○

برادر کوچکش خوابیده بود و او می‌توانست به کارهای مدرسه‌اش برسد. برادرش چهار سال داشت و همیشه دفتر و کتابهای او را خراب می‌کرد. کتابش را باز کرد. کلی تکلیف داشت. اما نمی‌توانست آنها را انجام بدهد. حال و حوصله مشق نوشتن نداشت. دائم به ساعت نگاه می‌کرد. برخلاف همیشه که منتظر برنامه کودک بود این بار حتی فراموش کرد که وقت برنامه کودک گذشته است. او فقط منتظر این بود که هرچه زودتر شب بشود و پدرش بیاید.

○○○

صدای در که آمد انگار پر درآورده بود. از پنجره اتاق پدرش را دید که وارد حیاط شد. در پوست خود نمی‌گنجید. به این فکر می‌کرد که الان با پدرش برای خریدن کفش بیرون می‌روند. صدای مادرش را شنید که به پدرش سلام داد و صدای خسته پدر که جواب داد. پدر لباسش را عوض کرد و وارد اتاق شد. بلند شد و با خوشحالی به پدرش سلام داد. پدر به سردی لبخند زد و دستی به سر او کشید. بعد نشست. تکیه داد و چشمهایش را بست. از صورت پدر خستگی می‌بارید. مادرش سینی چای به دست وارد اتاق شد. پرسید: «چیزی شده؟» پدر چشمهایش را باز کرد و گفت: «نه. خیلی خسته شدم و به خاطر یه لقمه نون که...» حرفش را خورد و به او نگاه کرد و پرسید: «پسرم تکالیفتو انجام دادی؟» و بعد بدون آنکه منتظر جواب باشد، برادر کوچک او را بغل کرد و بوسید.

مادر با نگاه نگرانش پرسید: «حقوقتو گرفتی؟» پدر که انگار منتظر این سؤال بود، گفت: «نه. نمی‌دونم جواب صاحبخانه‌رو چی بدیم» و بعد مشغول سر کشیدن چای شد. او نگاهی به دستان پینه بسته پدرش و پیژامه رنگ و رو رفته او کرد و از گفتن اینکه «کفش می‌خواهم» خجالت کشید. به حیاط رفت و به آسمان خیره شد. بغض گلوی کوچکش را گرفته بود. بعد از چند دقیقه دانه‌های اشک هم مانند مرواریدهای کوچک روی صورتش لغزید. ماه وسط آسمان ایستاده بود و با نورش زمین را روشن می‌کرد. نسیم ملایمی که می‌وزید شکوفه‌های سیب را از درخت همسایه می‌کند و داخل حیاط آنها می‌ریخت.

■

شاید وقتی دیگر

نوشته: حوریه صالحی

به غیر از اولین داستانهایی که نوشته بود، تقریباً بقیه داستانهایش همگی با کمترین تصحیح چاپ شده بودند. راه زیادی نبود ولی ترجیح می‌داد که نامه‌هایش رو پست کند.

یک روز در ستون پاسخ به نامه‌ها خواند که:

• این آقای فرهادی از موفقترین نویسنده‌های این صفحه است که اگر قرار باشد روزی مجله به ساکت‌ترین، ناپیداترین، نادیدنی‌ترین و بی‌آزارترین نویسنده جایزه‌ای بدهد، یقین داشته باشید که بنده ایشان را کاندید می‌کنم و... با همه این حرفها لااقل یک زنگ به ما بزن که صدایت را بشنویم.

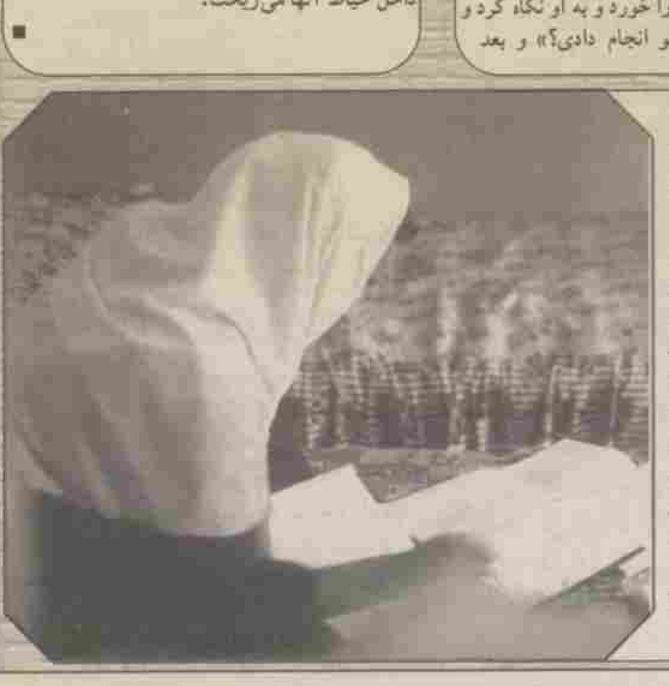

از جلوی در اتاق که گذشت نیم‌نگاهی بهش کرد.

خب براش یه چایی می‌برم و سری هم بهش می‌زنم. این‌طوری طبق معمول هم من‌رو می‌بیند و هم صدایم‌رو می‌شنوه. فقط، ارتباطم‌رو با داستانهای چاپ شده نمی‌دونه! مهم نیست، بهتره چایی‌رو ببرم. شاید یه وقت دیگه...

■

آرتیست بازی

نوشته: مریم فخیمی حسین‌زاد - ۱۶ ساله از تبریز

جونم براتون بگه که من از بچگی عاشق آرتیست‌بازی و این‌جور کارها بودم و همیشه سعی‌ام براین بود که خودم را رئیس جا بزنم و قلدری و گردن‌کشی کنم. اما اون روز که حسابی آرتیست‌بازیم گل کرده بود، اومدیم جلوی دختر همسایه‌رو بگیریم و میخ بکوبیم. من و چندتا از بروبچه‌هایی که نوکر حلقه به گوش ما بودند، رفتیم جلو و رو به مرضیه - دختر همسایه که گویا از کلاس کنکور می‌آمد - کردم و گفتم: «ایست؟! حرکت موقوف باشه آبجی.»

او که خسته به نظر می‌رسید، گفت: «رضا آرتیست‌بازیت گرفته؟ برو اون‌ور ببینم!»

من که از حرفش اصلاً خوشم نیامد، گفتم: «بازیم نگرفته و کاملاً جدی‌ام! مجوز عبور بده و وارد شو.»

مرضیه چشمان سیاه بادومیش را به صورتم دوخت و گفت: «مجوز؟! چشمم روشن! مجوزتون مثلاً چیه.»

بادی به غبغب انداختم و گفتم: «آبجی از این به بعد مثل اهالی دیگه این محل باید به من احترام بگذاری و حرف منو گوش کنی! تفهیم شد همشیره؟!»

مرضیه این بار لبخند موذیانه‌ای زد و گفت: «برو، برو خودت را مسخره کن».

و خودم را جلوش انداختم و سینه صاف کردم و گفتم: «مثل اینکه نفهمیدی حاج خانم!» مرضیه این بار با عصبانیت گفت: «نه‌خیر، تفهیم شد و خوب هم فهمیدم! بیا این هم مجوز.»

خدا خودش رحم کرد که از شانس من مادرش سر رسید وگرنه منم زیر باران ضربه‌های او که با پاشنه کفش به من وارد می کرد می‌مردم! وقتی مادرش آمد، بچه‌ها همه فرار کردند و من ماندم و صورتی زخم و زیلی! وقتی مادرش از طرف مرضیه به حکم همسایگی از من معذرت می‌خواست، بلند شدم و گفتم: «خواهش می کنم حاج خانم تازه دست دخترتون گرم شده بود! مزاحمش نشین!»

ناهید خانم مادر مرضیه از مرضیه خواست تا از من معذرت بخواهد، ولی او جلو آمد و سیلی آبداری به صورت من نواخت و گفت: «این هم معذرت‌خواهی» - نفسی تازه کرد و ادامه داد: - «سعی کن آدم بشی حمید... با آرتیست‌بازی به هیچ جا نمی‌رسی!»

آن شب از درد نمی‌توانستم بخوابم. مادر فکر می‌کرد با پسرهای شرور دعوا کرده‌ام و هی آنها را نفرین می‌کرد که: «عزیز من خیلی زیاد بودند نه؟! قوی و چاق بودند، نه؟! فدای تو پسرم بشم...»

و هی قربون صدقه‌ام می‌رفت، ولی برای من خیلی افت داشت که بگم «دختر ظریف و باریک همسایه مرا به این روز درآورده!»

به هرحال آن شب هم گذشت. دیگه پسرها هم از من فرمان نمی‌بردند و این باعث عصبانیتم می‌شد. چند روزی به فکر انتقام از همه بودم، هم از مرضیه و هم از بچه‌های محل. اما... اما حرف آخر مرضیه توی گوشم بود که: آدم شو حمید!

این‌طوری شد که از آن روز به‌بعد (از روز کتک‌خوران) چسبیدم به درس تا از مرضیه - این دختر شرور و ازخودراضی که دوست داشتم سر به تنش نباشد! عقب نمانم!

روز موعود، یعنی روز کنکور که فرارسید به هر زحمتی بود تست‌ها را زدم. حالا چی بهتان بگویم از روز چاپ اسامی در روزنامه‌ها که آن روز پنج کیلو وزن کم کردم! اما ناراحتیم این بود که هم او و هم من در دانشگاه قبول شده بودیم...

صدای مرضیه از آشپزخانه می‌یاد، پسرم حالا کنارم نشسته و تند تند از مدرسه‌اش حرف می‌زند ولی اصلاً نمی‌داند که حواس من جای دیگر است و دارم به گذشته‌ها فکر می‌کنم...

■

پاسخ ما...

مرضیه محمد ظاهری از کرمانشاه.

«پرنده» را خواندم. مضمونش «نو» بود. اما حرفی برای گفتن نداشت. نه پیامی را دربرداشت که خواننده بیاموزد. نه ماجرایی بود که خواننده را «دلمشغول» سازد. ضمن اینکه؛ کسی که دربانک حساب پس انداز باز کرده و چشم انتظارقرعه کشی است. از آن جایی که شانس برنده شدنش را کم می‌داند، یک چنین التهابی را که شما ذکر کرده اید نمی‌تواند داشته باشد!

ستار اسمعیل زاده از مسجد سلیمان

سگ صفتان را خواندم. اما به جان مادرم از آن چیزی سردر نیاوردم! «مرد سگ نما» کی بود؟ جماعت «سگ نمایان» چه کسانی بودند؟ آن سگ بور که ناگهان فریاد برآورد چه کسی بود؟ اصلاً خود «ضارب» کی بود؟ شاید بگویی «داستان من سمبلیک بود»! اگر هم اینطور باشد، داستان سمبلیک که نباید چیستان باشد؟ مطمئنم که می‌توانی قصه های بهتری برایمان بفرستی.

محمد غزانی - از کردستان - «دیواندره»

اولاً که تصور می‌کنم پاسخ «پژواک» شما را داده‌ام. مگر اینکه اصول نگارش را رعایت نکرده باشی و ثانیاً: پسر خوب طوری در نامه‌ات نوشته بودی «دچار تشویش خاطر و اضطراب و نگرانی و دلشوره و... شده‌ام» که من تصور کردم چکت برگشت خورده!

نه عزیزم. اولین شرط «قصه‌نویس» شدن انتظارات و انتظار و انتظار! اگر قرار باشد اینطور پس از دو ماه بی‌تابی کنی و «دچار دلشوره و تشویش و...» شوی که کلاهت پس معرکه است!

پریسا بختیاری - ۱۳ ساله از زنجان

«خاطره آن شب و...» را خواندم. ابتدا «هزار و سیصد آفرین» بهت می گویم که در این سن، به‌جای عروسک‌بازی، قصه می‌نویسی! قصه‌ات قشنگ بود. مخصوصاً سوژه‌اش که نشان می‌دهد ذهن خلاقی داری. اما یقین دارم اگر چند ماه فقط داستان نویسندگان بزرگ را بخوانی، آن‌وقت همین قصه را خیلی شیک‌تر و بهتر برایم می‌نویسی و آن‌وقت یقیناً قصه‌ات چاپ خواهد شد.

علی شهبازی افشار - از رشت

قصه‌ات را دوطرف کاغذ نوشته بودی و... به قول معروف: «دروغ چرا؟ تا قبر آ... آ... آ...!» من هم نخواندمش! منتظر داستان بعدی‌ات که در آن قواعد نگارش را رعایت کنی هستم!

ح - فارنگ - از؟

داستانهایت را خواندم. به نظر می‌رسد «مایهٔ قصه‌نویسی» را داری. اما درست مانند ماشین تازه تولید شده‌ای هستی که بنزین ندارد! و اما بنزین شما: همانا مطالعه است! داستان بیشتر بخوان تا بتوانی قصه‌های بهتری بنویسی.

الهه عزیزی‌فرد - از تهران

باور کن خیلی سعی داشتم از قصه‌ات استفاده کنم. اما هرقدر فکر کردم، از مضمون آن سر درنیاوردم!

■

ترازو

امیر بیرندک

ساختمان بیمارستان ۶۴ تختخوابی رامهرمز کی تکمیل می‌شود؟!

رامهرمز در ۹۰ کیلومتری اهواز مرکز استان خوزستان قرار دارد. این شهرستان دارای یک بیمارستان است. اما پزشکان متخصص ندارد و بیماران برای مداوای خود به بیمارستانهای همجوار مراجعه می‌کنند.

در سالهای گذشته به همت مسوولان وقت، اقدام به احداث دومین بیمارستان این شهرستان شد که در اوایل، ساخت آن به سرعت پیش می‌رفت و امیدوار بودیم که این بیمارستان هرچه سریعتر آماده و تحویل شود. ولی متاسفانه بعد از حدود هشت سال، ساختمان بیمارستان به صورت متروکه درآمده است و مسوولان استان و دست‌اندرکاران بودجه کشور، هر سال قول تکمیل ساختمان آن را در سال بعد می‌دهند و حرفهای آنها تاکنون فقط در حد شعار بوده است.

شهروندان رامهرمزی از وزیر بهداشت و درمان و آموزش پزشکی می‌خواهند تا در بودجه سال ۱۳۸۱ کشور، اعتباری جهت تکمیل ساختمان بیمارستان رامهرمز اختصاص بدهند.

رامهرمز - محمدعلی یوسفی
خبرنگار اطلاعات هفتگی

قطار شهری مشهد اعتبار می‌خواهد

از ابتدای سال تاکنون ۴۰ درصد از اعتبارات طرح قطار شهری مشهد محقق شده است.

ناظر شورای اسلامی شهر مشهد در این باره می‌گوید: «به همین دلیل، عملیات روگذر این طرح که قرار بود تا پایان سال جاری به اتمام برسد سه تا چهار ماه به تاخیر می‌افتد». کاشف‌الحسینی می‌افزاید: «این طرح سالانه به ۱۰ میلیارد ریال اعتبار ارزی نیاز دارد ولی روند اختصاص بودجه به این طرح ملی مطلوب نیست.»

وی اضافه می‌کند: «برای طرح پایانه قطار شهری تاکنون ۲۶ هکتار زمین در انتهای خیابان فداییان اسلام، نخریسی تملک شده است و در انتهای وکیل آباد نیز یک ایستگاه بزرگ ایجاد خواهد شد.»

وی در خاتمه می‌گوید: «تا پایان سال سوم شروع طرح قطار شهری مشهد از انتهای وکیل آباد تا پارک ملت به طول ۹ کیلومتر از مسیر به بهره‌برداری می‌رسد.»

صمدی رضایی

جاده بم - ایرانشهر، کمینگاه مرگ!

جادهٔ بین شهرستان بم و ایرانشهر یکی از جاده‌های بین‌المللی است که منطقه جنوب شرقی ایران، بخصوص بندر چابهار را به تهران و اروپا وصل می‌کند. اما متاسفانه عرض کم جاده و عدم انطباق با استانداردهای جهانی، این جادهٔ مهم را به جادهٔ مرگ تبدیل کرده و تاکنون تصادفات مرگبار بیشماری در این جاده روی داده است. علی‌رغم اینکه کار ترمیم و بازسازی آن مدتهاست شروع شده، اما متاسفانه پس از چندسال هنوز پیشرفت زیادی نکرده است. لذا از مسوولان مربوطه در وزارت راه و ترابری خواهشمندیم این موضوع را پیگیری کرده و در جهت رفع این مشکل، هرچه سریعتر اقدامات لازم را انجام دهند.

بم - جعفری کوهبنانی - خبرنگار اطلاعات هفتگی

نمین بدون سینما

شهرستان نمین با جمعیتی حدود ۱۰۰ هزار نفر فاقد سینما است. این درحالی است که «نمین» در استان اردبیل و حتی در بین شهرهای ایران از شهرستانهای فرهنگ پرور و فرهنگی به حساب می‌آید. اما متاسفانه هیچگونه اقدامی برای دایر کردن مراکز فرهنگی در این شهر نشده است.

مرزنشینی، محرومیت فرهنگی و تهاجم فرهنگی از مشکلات مردم این منطقه است. همچنین دانشگاهی بودن نمین، این ضرورت را ایجاب می‌کند که در سطح این شهر، سینما که محل مناسب و سالمی برای تفریح جوانان است، دایر شود.

جوانان این شهر از مسوولان تقاضا دارند، برای دایر شدن سینما اقدام کنند و در صورت لزوم امکان لازم را برای بخش خصوصی در این زمینه فراهم کنند.

جعفر بابایی

امکان مناسب برای فعالیت جوانان

مدتی است سازمان بهزیستی، اقدام قابل تحسینی کرده. بدین صورت که این اداره با جذب خانمها، آنها را به آینده و موفقیت در جامعه امیدوار کرده است.

جالب اینکه، اجازهٔ افتتاح مهد روستا را در اطراف شهرها به عهدهٔ جوانان بومی گذاشته است.

چه خوب است جوانان بتوانند از این فرصت استفاده کرده و به فعالیت مشغول شوند.

منیجه سلطانی - خبرنگار اطلاعات هفتگی در نمین

شهرک ارم فردیس کرج امنیت می‌خواهد

به خاطر عدم وجود پاسگاه انتظامی مستقل در شهرک ارم فردیس کرج، بسیاری از خدا بی‌خبران در این مکان رخنه و به عناوین مختلف اقدام به سرقت می‌کنند. در این راستا درد دل برخی مالباختگان را در پی می‌خوانید.

مدیر یک آپارتمان: «چندی پیش جوانی نزد من آمد و تقاضای بهای نفت گاز حرارتی را که توسط برادرش برای ساختمان ما تامین شده بود کرد.

من نیز بعد از دریافت اطلاعات لازمه از وی، شایسته دیدم مبلغ مورد نظر را به او بدهم. ولی با کمال تعجب در عصر همان روز، فروشنده مورد نظر به آپارتمان مراجعه کرد و خواستار طلب خود شد و...»

یک دانش‌آموز: «بعد از مدتها، پدرم یک دوچرخه برایم خرید و آن را در پارکینگ منزلمان قفل و زنجیر کردم.

متاسفانه چند روز بعد از اسکان ما در این منطقه، شبانه دوچرخه‌ام را به طرز ماهرانه‌ای ربودند.»

یک کارمند: «بنده با ماهی ۱۵۰ تومان حقوق و چهار سر عائله، ماهانه ۸۰ هزار تومان قسط می‌دهم. اخیراً آذوقه یکسال خانواده‌ام را از انباری منزلمان برده‌اند، و...»

یک کاسب: «چندی پیش برای پرداخت قبوض آب و برق وارد بانکی در منطقه شدم. وقتی برگشتم، دیدم شیشه اتومبیلم شکسته و مبلغ نیم میلیون تومان از آن به یغما رفته است.»

از مسوولان ذی ربط تقاضا می‌شود که کمی به فکر کرج، به‌ویژه شهرک ارم باشند. جوانان بیکار در این مکان به وفور یافت می‌شوند و باید فکری به حال آنان کرد.

خبرنگار اطلاعات هفتگی

■

خانه موی ایران

- اولین موسسه ترمیم مو در ایران
- روش بین اسکن از امریکا
- زیر نظر متخصص ترمیم مو از کانادا
- از یکصد تار مو تا یکصد هزار تار مو
- بدون عمل جراحی

خانه‌موی ایران شعبه‌ندارد

تلفن: ۸۸۰۰۲۸۰ - ۸۹۰۸۴۲۲
۸۸۹۴۱۲۲ - ۸۸۹۹۸۲۸
[illegible] ولیعصر [illegible] سینما افریقا [illegible]

قنادی تیفانی

با بیش از ۴۵ سال سابقه کار

مراسم عقد، عروسی و جشن تولد شما را با متنوعترین شیرینیها و انواع کیکها در مدلهای جدید جاودانه می‌سازد

آدرس: خیابان بهبودی نبش نصرت

۶۰۳۳۸۱۶
۶۰۴۲۹۷۹

کنکور مکاتبه ای پیک دانش

فقط با ...۳۰ تومان!!!

ریاضی
تجربی
انسانی

فنی وحرفه ای
کار و دانش
(تمام رشته ها)

تست ، برنامه ریزی ، جزوه ، کنکور آزمایشی . . .

برای دریافت راهنمای رایگان تماس حاصل فرمایید

تهران: صندوق پستی ۱۷۷۶-۱۵۸۱۵

۶۴۱۹۱۴۰
۶۴۱۸۱۲۵
۶۴۰۴۳۱۸

ترک اعتیاد تضمینی

در ۶ روز با دستگاه

توسط پزشک بدون بازگشت

۲۲۵۰۲۴۳ - ۲۲۵۵۱۹۷ - موبایل ۰۹۱۱۲۶۵۲۶۲۲

مرکز ترک اعتیاد کرج

شناخت و درمان علل تمایل شخص به مصرف مواد مخدر و سپس ایجاد تنفر و حساسیت جسمی و روحی نسبت به مواد مخدر با استفاده از روش هیپنوتیزم، دارو و...

دارو جهت شهرستانها با پست ارسال میگردد

۰۲۶۱-۲۷۰۹۴۵۲-۰۹۱۱۲۵۹۴۷۲۶

فاطمه عبدی

دانش آموز کلاس اول ابتدایی دبستان زکریای رازی (۲) شهرری در سال تحصیلی ۸۰-۷۹ با شایستگی و معدل ۲۰ ثلث اول شاگرد ممتاز شناخته شد با تشکر از معلم مهربان سرکار خانم ابراهیمی

آموزشگاه آرایش مردانه

خانه مو

مدل ابزار رایگان

دیپلم بین‌المللی وزارت کار

۷۵۳۵۸۴۳

آموزشگاه آرایش مردانه

رسالت

باامتیاز رسمی ودیپلم بین‌المللی

میدان رسالت ۷۴۴۲۱۲۳

آموزشگاه آرایش رضا

باکتاب آموزش بااخذدیپلم ازسازمان آموزش فنی وحرفه‌ای هنرجومیپذیرد

میدان انقلاب تلفن ۶۴۲۰۳۹۵

امید فردا

ترک اعتیاد تحت نظر دکتر توکلی‌زاده بدون درد و بستری و ایجاد تنفر از مواد مخدر با ضمانت‌نامه کتبی

آدرس: میدان جمهوری بزرگراه نواب تقاطع شکوفه مجتمع شاهین طبقه اول

ویژه ۶۶۳۸۲۴۲ - ۰۹۱۱۲۸۳۷۱۱۹ - ۰۹۱۱۲۹۷۷۳۴۲

ترک اعتیاد ۱۰۰٪ تضمینی تولدی دیگر

هموطنان عزیز بیائید با ترک موادمخدر دوباره متولد شویم و زندگی گذشته را به فراموشی بسپاریم و برای زندگی بهتر تلاش کنیم.

اعتیاد جرم نیست بلکه یک بیماری است پس با معتاد مثل یک بیمار رفتار کنیم. با استفاده از داروهای ترک اعتیاد تولدی دیگر می‌توانید بدون درد و بدون بستری شدن و عوارض جانبی و با ایجاد تنفر از موادمخدر و بصورت سرپائی و کاملاً پنهانی این بیماری را برای همیشه ازبین ببرید. ضمناً یک دوره داروهای نیروزای چاق کننده همراه دارو می‌باشد. دارو برای تهرانیها توسط آژانس و شهرستانیها با پست فرستاده می‌شود.

آدرس: خیابان آزادی - خیابان جیحون - چهارراه طوس پلاک ۲۳۰ تلفن: ۶۰۰۴۷۳۴ تلفاکس: ۹۵۴۴۰۱

همراه: ۰۹۱۱۲۳۵۳۹۰۶ - ۰۹۱۱۲۸۶۹۲۳۶ تماس تا ۱۲ شب

ترک اعتیاد ۱۰۰٪ تضمینی

با جدیدترین متد انجمن پزشکان ترک اعتیاد آمریکا

تهران - اصفهان وارسال به کلیه شهرستانها ۰۹۱۱۳۱۱۳۹۰۰

تلفن آگهی‌های اطلاعات هفتگی

۲۲۲۵۹۷۳-۲۲۲۳۳۷۷

جدول

از بین عزیزانی که هر هفته جدول مجله را
صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند،
دو نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه ای
به رسم یادبود تقدیم می گردد

اسامی برندگان جدول شماره ۳۰۲۲

۱- خانم مریم کریمیان - از شوشتر
۲- آقای فرامرز حاج بابازاده - ازیم

جوایز برندگان مستقیما به آدرس آنها ارسال خواهد شد.

جدول اطلاعات عمومی

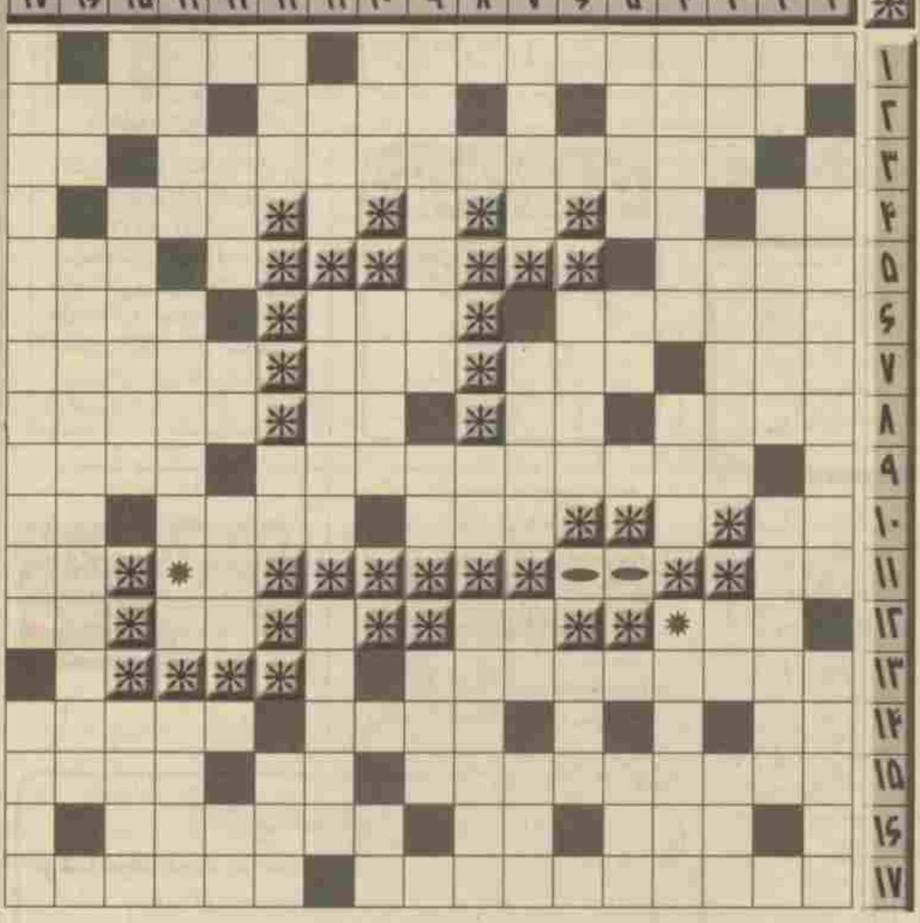

O افقی:

۱- اولین روز پیروزی انقلاب اسلامی - نیروی خودجوش مردمی در جمهوری اسلامی ایران ۲- زور و قدرت بدنی - از میوه‌های جالیزی - نوعی در و پنجره قدیمی ۳- وظیفه‌اش حراست از انقلاب اسلامی است - نوعی تن‌پوش ۴- الفبای موسیقی - هرگز نه! - راه روشن و آشکار ۵- شهری در آذربایجان - صندلی‌ای که به سالن جلوه خاصی می‌بخشد ۶- گفتگوی آنها از اهداف رئیس جمهور محبوبمان است - در هر کاری بیاید، پایه‌اش را سست می‌کند - گوینده و سخنگو ۷- شرم و شرمندگی - گله گاو یا گوسفندان - غرش ابر که از مظاهر قدرت الهی است - جایگاه تعلیم و تربیت ۸- از درختان جنگلی که جوشانده برگ آن برای درد گلو نافع است، البته طبق تجویز پزشک - وسط و میان - خوش آن شامه‌نواز است - جمع خاتم به معنی انگشتری ۹- از نهادهای انقلابی که هدفش کمک و مساعدت به مستمندان است - وابسته ۱۰- سست و بی‌حس - چغندر پخته - مقابل آستر قرار دارد - روستا و آبادی ۱۱- پهلوان - سخن بی‌ارزش ۱۲- طایفه و قبیله - یکی از نتهای موسیقی - خاک کوزه‌گری - علامت نداشتن ۱۳- او بود که کشتی توفان‌زده انقلاب اسلامی را به ساحل نجات رساند ۱۴- ریز ریز کردن و شکستن - با پپسی و کوکا همنشین است - ضبط صوت کوچک جیبی ۱۵- روز اشغال لانه جاسوسی آمریکا یا روز دانش آموز - بوییدن و بوکردن - از اجزای پا ۱۶- مراقب این نوع زمین یخ‌زده در زمستان باشید - برابر و مساوی - میانسالی ۱۷- اقامتگاه حضرت امام(ره) در پاریس در سال ۱۳۵۷ - مادر رستم و همسر زال طبق روایت شاهنامه فردوسی.

O عمودی:

۱- از توطئه‌ها و فتنه‌های استکبار علیه جمهوری اسلامی - مکر و نیرنگ ۲- نوعی کاغذ است - مرمت کردن - گویند سلام می‌آورد ۳- در مقابل جن آمده - استاد - حرف نفی تازی - پریشان و تابدار از صفاتش است ۴- نوعی وسیله هوانوردی در گذشته - ناقص و معیوب و زمین‌گیر - دستمال و دستار ۵- دروازه‌بدن - گربه - مزاح کردن ۶- غذای ساده مجردی! - وقت غروب ۷- هر روز در سر کلاس با ورود معلم شنیده می‌شود - پیر و ناتوان - قیمت بازاری - بیشتر از بیشتر! ۸- هرجا پیدا شود، باعث رونق و درخشندگی باشد - از شهرهای بزرگ و پرجمعیت ترکیه ۹- پرنده‌ای از تیره سبکبالان که بالای سرش تاج کوچکی از پر قرار دارد - گویند باعث زیبایی رو باشد - روپوش زین ۱۰- تنه درخت - پرستشگاه و عبادتگاه - ضمیر غایب ۱۱- ثروت است و سوارشدنی - زمانها - از تنقلات بچه‌ها که از آلو و آلبالو تهیه می‌شود ۱۲- پاک و دست نخورده - بعضی‌ها در دعوا بیهوده می آیند! - برای اندازه‌گیری حتماً لازم است ۱۳- فوری و فوتی - جایگاهش در کاسه سر است - فراخ‌دستی و توانگری - تکیه کلام درویش ۱۴- هاون یا دسته هاون - گیاهی بیابانی با گلهای زرد و دانه‌های ریز قهوه‌ای رنگ که خیس یا دم‌کرده آن را برای تسکین سینه درد و رفع سرفه می‌خورند - نوعی ماهی دریای خزر ۱۵- بچه مدرسه‌ای در بازی مدرسه‌ای زیاد می‌زند - اقامتگاه حضرت امام خمینی(ره) در تهران - تجار آن را بین خود خرید و فروش می کنند ۱۶- تکان و جنبش - روز فراموش نشدنی انقلاب اسلامی ایران که به «یوم‌الله» شهرت دارد ۱۷- عالم، فقیه و فیلسوف شهید که بیش از پنجاه اثر از او به یادگار مانده است - کودتای ناموفق و نافرجام دشمنان انقلاب اسلامی.

OOO

O طراح: صالح کریم‌زاده از بندرمقام

حل جدول شماره ۳۰۲۲

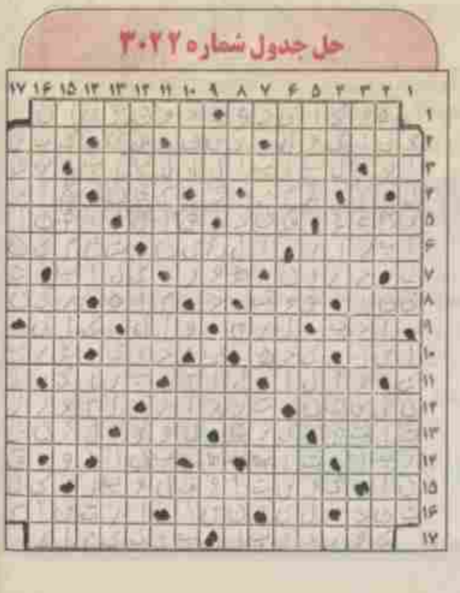

با هوش خود کلنجار بروید

از: هوشنگ بختیاری

O کارتن بریده شده

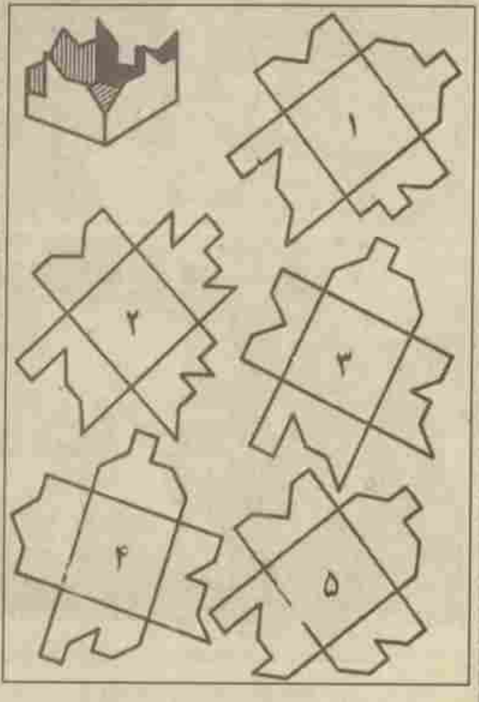

در گوشه سمت چپ یک نیمه کارتن بریده شده و در پایین پنج نیمه کارتن بریده شده ولی باز را ملاحظه می‌کنید. فکر می‌کنید چنانچه اگر این پنج کارتن باز شده را جمع کنیم کدام‌یک مربوط به نیمه بالا سمت چپ می‌باشد. با کمی تفکر حتماً موفق به پیدا کردن آن خواهید شد.

O هشت مرد چینی

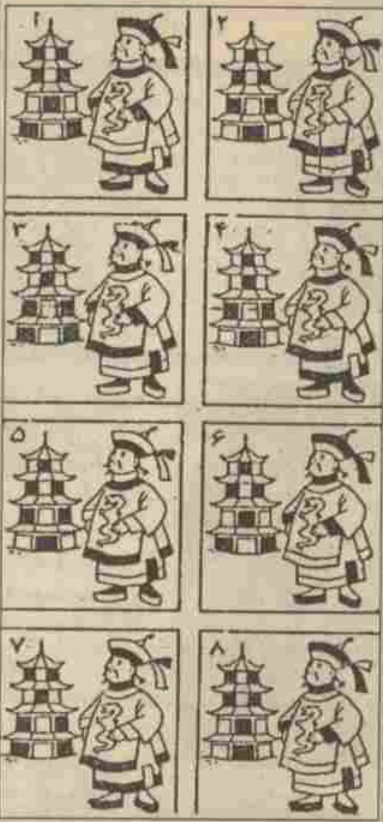

نقاشی تصمیم داشت از هشت مرد چینی که کاملاً با هم شبیه باشند یک نقاشی ترسیم کند. وقتی کار او به پایان رسید با حیرت متوجه شد که از این هشت تصویر، دو تصویر با هم کاملاً شبیه هستند و بقیه اختلاف کوچکی با هم دارند. آیا می‌توانید این دو نقاشی شبیه با هم را در میان این تصاویر پیدا کنید؟

O فرار سایه‌ها

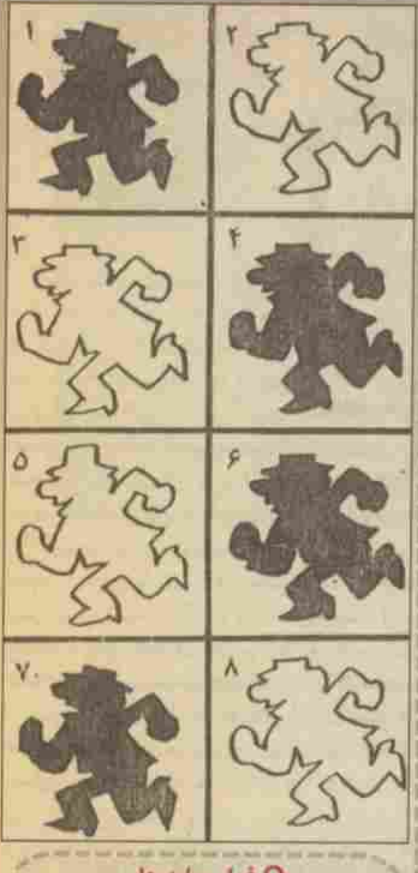

در این شکل چهار مرد را درحال فرار می‌بینید که چهار سایه آنها را تعقیب می‌کنند. آیا شما می‌توانید حدس بزنید که از این چهار سایه کدام‌یک شبیه مرد درحال فرار است. چون درمیان این سایه‌ها فقط یکی مربوط به مرد درحال فرار می‌باشد و بقیه تفاوت کوچکی با هم دارند.

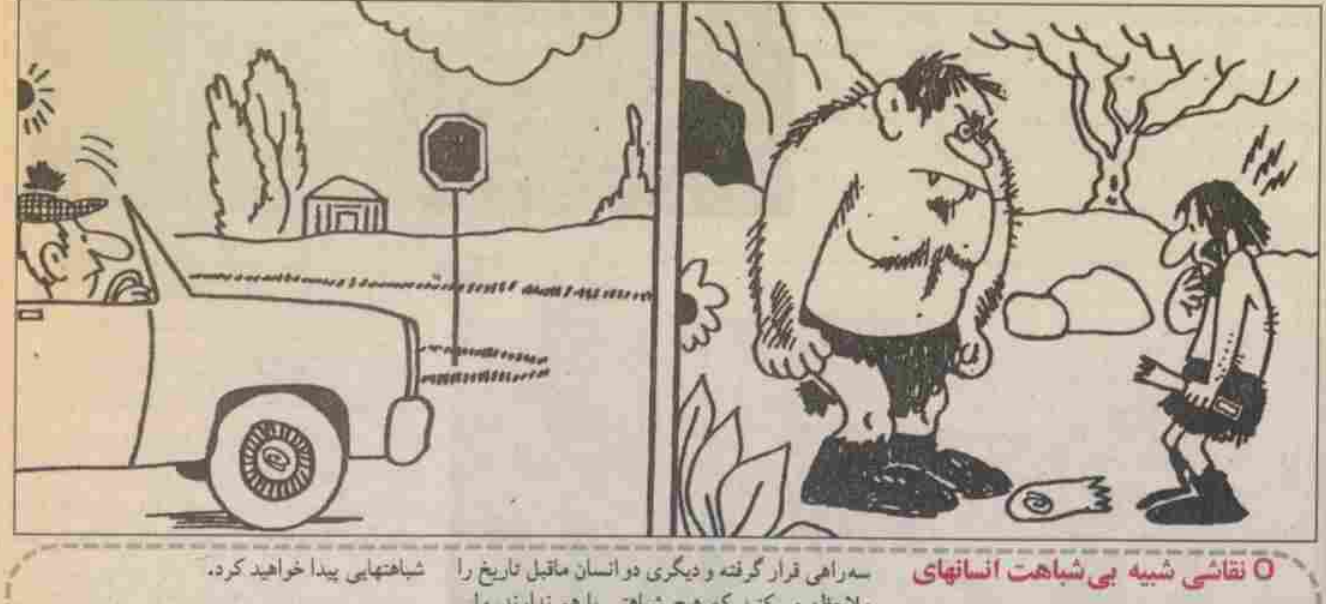

O نقاشی شبیه بی‌شباهت انسانهای عصر حجر

در این دو تصویر، یکی راننده‌ای بر سر سه‌راهی قرار گرفته و دیگری دو انسان ماقبل تاریخ را ملاحظه می‌کنید که هیچ شباهتی با هم ندارند. ولی چنانچه با دقت به آنها نگاه کنید در هفت مورد شباهتهایی پیدا خواهید کرد.

پاسخها در صفحه ۶۱

محمد پورثانی

سگ کشی

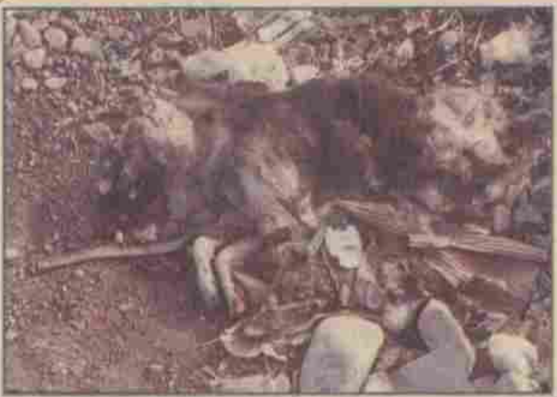

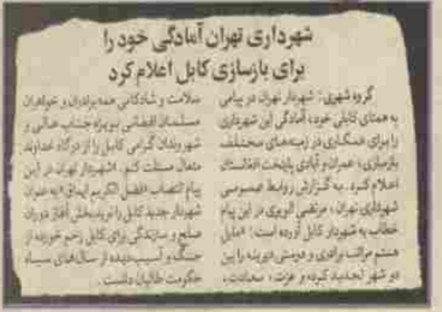

شهرداری تهران آمادگی خود را برای بازسازی کابل اعلام کرد

گروه شهری: شهردار تهران در پیامی به همتای کابلی خود، آمادگی این شهرداری را برای همکاری در زمینه‌های مختلف بازسازی، عمران و آبادی پایتخت افغانستان اعلام کرد. به گزارش روابط عمومی شهرداری تهران، مرتضی الویری در این پیام خطاب به شهردار کابل آورده است: «مایل هستم مراتب برادری و دوستی دیرینه را این دو شهر تجدید کرده و عزت، سعادت، سلامت و شادکامی همه برادران و خواهران مسلمان افغانی بویژه جناب عالی و شهروندان گرامی کابل را از درگاه خداوند متعال مسئلت کنم.» شهردار تهران در این پیام انتصاب [illegible] به عنوان شهردار جدید کابل را نویدبخش آغاز دوران صلح و سازندگی برای کابل زخم خورده از جنگ و آسیب‌دیده از سال‌های سیاه حکومت طالبان دانست.

بنده نمی‌دانم مخاطب و یا مخاطبان سازنده فیلم سینمایی «سگ کشی» که موفق به کسب جایزه بین‌المللی هم شد، چه افرادی بودند؟ اما روی سخن حقیر عدسی‌نویس ضمن اشاره به مستندات پیوست اثر دوربین همکار عکاسمان «مجید شادمان‌نژاد» از آثار و بقایای لاشه چند سگ حوالی شهرک اندیشه سرکار خانم دکتر «ابتکار» رئیس سازمان حفظ محیط زیست می‌باشد.

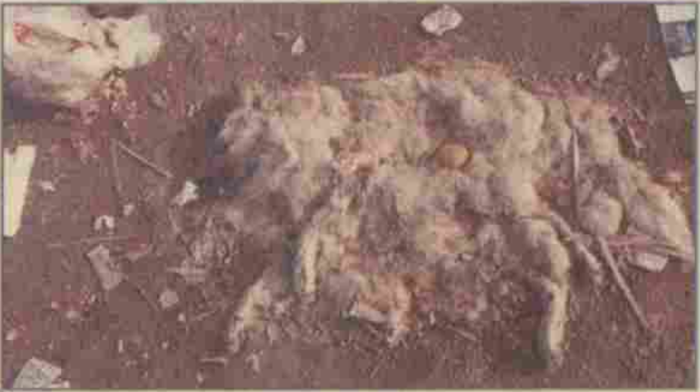

البته در صورتی که روابط عمومی سازمان مزبور استدلال نکند نظافت محیط زندگی با شهرداری منطقه است. و روابط عمومی شهرداری مسوولیت را بیندازد گردن وزارت بهداشت (رفع تکلیف) و آخرالامر کاشف به عمل بیاید کارهای مربوط به سلامت مردم از جمله جمع‌آوری لاشه‌های سگ با سازمان چای کشور و یا اداره قند و شکر است!

بله با شهرداری است که به گواه خبر قیچی شده پیوست از روزنامه همشهری ۸۰/۱۰/۳۰ خواستار بازسازی کابل پایتخت کشور افغانستان مورد حمایت آمریکا شده است.

وای، وای چه سرده

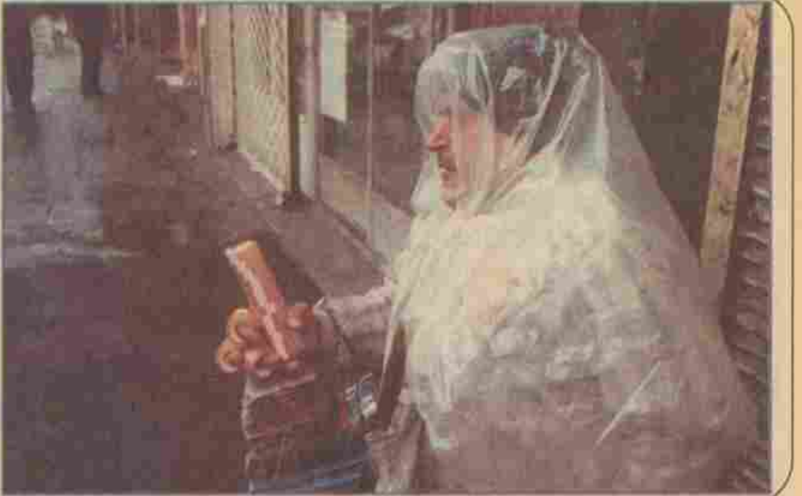

گرچه دستفروشی هم در ردیف مشاغل کاذب است، اما حاشا به غیرت شهروندان عیالواری مثل این مرد که بر اثر نبود شغل غیرکاذب، زیر برف و باران جلد شناسنامه و چسب و... می‌فروشد تا برای امرار معاش خانواده، مرتکب اعمال خلاف نشود. لذا در چنین شرایطی بازهم ما باید غصه مظلومان بیگانه را بخوریم؟ باید دلمان برای محرومان جهان بسوزد؟ هفته قبل که بنده شنیدم هزاران آموزگار (فرهنگیانی که مثلاً وظیفه خطیری به عهده دارند) از روی استیصال و عدم دسترسی به ساده‌ترین امکانات زندگی با کسب مجوز از وزارت کشور اقدام به راهپیمایی کردند. پیش خودم گفتم، خدا را شکر که پست کلیدی ندارم، وگرنه امکان داشت با آن شعارهای ناجور رگ غیرتم به جوش بیاید و خودم از بام ساختمان پایین بیندازم!

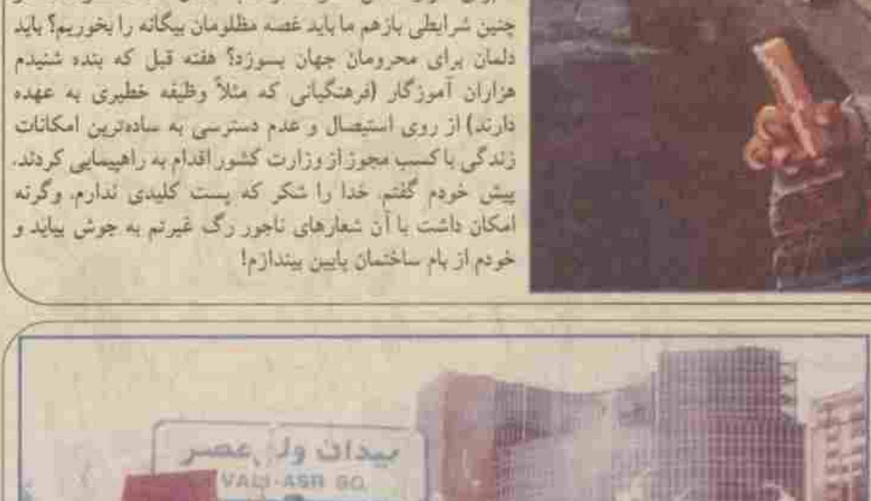

از شعار تا واقعیت

چون گشت سوژه‌یابی هفته قبل مصادف شده بود با روز هوای پاک (۸۰/۱۰/۲۹) همکار عکاسمان ضمن گرفتن عکس دسته‌جمعی نوباوگان سفیدپوش گفت: آینده‌سازان کشور با پوشش روی «بینی» به جای تجمع در میدان ولی‌عصر باید بروند ابتدای خیابان فیشرآباد مقابل سازمان گسترش خودروسازی وابسته به وزارت صنایع علیه آلودگی هوا شعار بدهند تا مجسمه فردوسی هم با آنها همصدا شده تا شاید فریادشان به گوش آقای مهندس «ترکان» رئیس سازمان مزبور برسد!

سوغات قائمشهر

دخترمان سرکار خانم «ملوس مشتاق شهمیری» ساکن قائمشهر که حالا برای خودش کدبانوی عیالواری شده یا دست به دوربین نمی‌شود، یا وقتی هم اقدام به گرفتن عکس کند چند سوژه طنزآمیز را نشانه می‌رود. یکی شکار تصویر دخترش «کتایون قاسمی» دو ساله که کاغذ کاهی، ببخشید نان لواش صفر کیلومتری را روی سر قرار داده تا شاید وسط آن را حلال‌زاده‌ها ببینند (چشم رئیس اتحادیه نانوایان استان مازندران روشن) و صحنه دوم مربوط است به ژست صاحبخانه نمایی خواهرزاده سه ماهه‌اش «بردیا رضایی» که با توجه به اوضاع قمر در عقرب مسکن پنجره کلبه عروسکی‌اش را رو به خیابان، ببخشید رو به اتاق گشوده با این سؤال از خود که، آیا در آینده وقتی پای سفره عقد بله خواهد گفت، جناب داماد خانه دارد و یا عروس ناگزیر خواهد بود همین آلونک پارچه‌ای را با خود به عنوان جهیزیه همراه ببرد؟!

بچه‌ها متشکریم

جناب «غلامعلی قاضی» خبرنگار افتخاری اطلاعات هفتگی در «شهرضا» پس از تبلیغ مجله مورد علاقه‌اش میان صاحبان وسایل نقلیه سنگین (خصوصاً تریلی) و عوامل جانبی این شغل مردانه (مکانیک، آهنگر، باتری ساز و...)

این بار عکس فرزندانش «سحر» و «سجاد» را کنار تعدادی مجله محبوب خانواده محترمشان برای حقیر عدسی‌نویس فرستاده و در نامه محبت‌آمیز پیوست نوشت: مشت نمونه خروار است. من اگر می‌خواستم تمام مجلات چند سال اخیر را مقابل دوربین پهن کنم، علاوه بر تمام اتاقها و راهروها و هال، صحن حیاط هم برای انجام این کار کم بود!

قابل توجه علاقه‌مندان تمبر

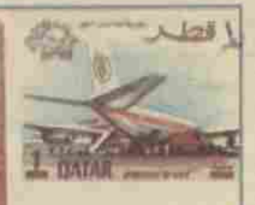

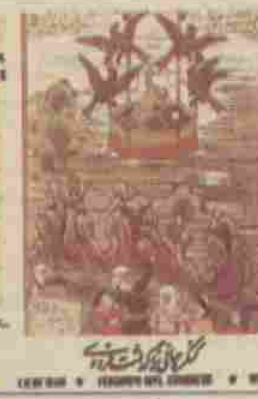

آقای «عبدالجلیل رکنی» ساکن روستای «شیخ حضور» از توابع استان هرمزگان (بخش بستک) ضمن گله از چاپ نشدن مطالب ارسالی‌اش در صفحه فرهنگ مردم نوشته: من و خانواده‌ام چهار سال است طرفدار اطلاعات هفتگی شده‌ایم و چون پدرم مثل اکثر مردهای روستا برای کار به کشور «قطر» می‌رود، پس از مطالعه مجله شما را برایش پست می‌کنیم؛ ضمناً چون دوربین ندارم تا از مناظر زادگاهم برای صفحه دستپخت عدسی عکس بگیرم، دو عدد تمبر برایتان می‌فرستم تا چاپ کنید. یکی مربوط است به کنگره جهانی بزرگداشت شاعر عالیقدر ابوالقاسم فردوسی که سلطان بی‌معرفت غزنوی برخلاف قول و قرار اولیه طلاهایش را بالا کشید و خواست به همان مقدار نقره بدهد (جای شکرش باقی است برنز نداد!) و دیگری تمبر خارجی که در کشور «قطر» چاپ شده و پدرم برایم فرستاده است.

آدم برفی

باران اعم از متوالی منقطع در استان همیشه سرسبز گیلان عادی است؛ اما چون در این منطقه از کشور عزیز من برف به ندرت می‌بارد، «قاسم عبداللهی» همکار افتخاری صفحه دستپخت عدسی در «تالش» تصویر «ناصر عبداللهی» را با ژست دست به گردن آدم برفی شکار کرده تا ثابت کند زمستان سال جاری برف هم در استان همیشه سرسبز ببخشید سرسفید گیلان باریده است!

راز آخرین هدیه

«کلیف» از شدت اضطراب و تشنجی که اعصابش را می‌سایید، بی‌اراده پایش را روی پدال گاز می‌فشرد و با سرعت سرسام‌آوری جاده فرودگاه را پشت سر می‌گذاشت.

افکارش به حدی مغشوش بود که لحظه‌ای نمی‌توانست آرام بگیرد. مرتب ساعتش را نگاه می‌کرد و با خودش حرف می‌زد:

- ده دقیقه دیگر کارش تمام می‌شود! کاش آنجا بودم و با چشمهایم، سرش را می‌دیدم.

غرش هواپیمایی که از بالای سرش می‌گذشت، سرتاپای او را به لرزه انداخت و به یاد هواپیمایی که همسرش چند دقیقه قبل با آن پرواز کرده بود، افتاد...

درست ۹ دقیقه دیگر، هواپیمای همسرش در آسمان منفجر می‌شد و «کلیف» به قیمت مرگ هفتاد زن و مرد و کودک برای همیشه از دست زن کسل‌کننده‌اش رهایی می‌یافت... زنی که برای ازدواج با او، ماهها خواب و خوراک و آسایش را بر خود حرام کرده بود و حالا به این قیمت می‌خواست از دستش خلاص شود.

«کلیف» فرزند یک کارگر ساده بود و به خواب هم نمی‌دید که روزی داماد یک خانواده بزرگ و میلیونر شود... اما اتفاقات طبیعی زندگی به او کمک کرد و دختر صاحب کارخانه‌ای که او شب و روز در آنجا جان می‌کند، به او علاقه‌مند شد و بعد از چند جلسه گفتگو، پدرش حاضر شد آنها با هم ازدواج کنند. اگرچه این چند جلسه، چند ماه طول کشید و در تمام این مدت «کلیف» لحظه‌ای آرام و قرار نداشت. چرا که او خیلی خوب می‌دانست تمام آینده‌اش به این ازدواج بستگی دارد. اما بالاخره پس از جنگ و جدالها و بالا و پایین‌های فراوان آنها با هم ازدواج کردند. تا مدتی زندگی آنها نمونه بود و همه آنها را زن و شوهری خوشبخت می‌دانستند. «کلیف» در برابر تمام خواستهای همسرش سر تسلیم فرود می‌آورد و همسرش از این بابت خود را خوشبخت‌ترین زن دنیا می‌دانست و به این ترتیب کوچکترین ناراحتی و مشکلی در زندگی آنها وجود نداشت.

از سوی دیگر، پدر همسرش وقتی می‌دید که دامادش این‌طور فداکارانه با دخترش برخورد می‌کند، هر روز بیشتر از قبل شیفته او می‌شد و از اینکه قبل از ازدواج آنها با «کلیف» مخالف بوده و مرتب از او بدگویی می‌کرده، پشیمان شده بود تا اینکه تصمیم گرفت به نوعی وجدانش را نسبت به آن رفتار بد آسوده کند و پس از مدتی تفکر و مشورت با دخترش، «کلیف» را به ریاست کارخانه منصوب کرد. اما بعد از مدتی، وقتی «کلیف» تمام کارهای کارخانه را به دست گرفت، یکباره گذشته خود را فراموش کرد و تغییر اخلاق داد و به آدم دیگری تبدیل شد.

او دیگر مثل سابق حرفهای همسرش را گوش نمی‌داد و در هر کاری، نظر و رای خود را به خواسته‌های او ترجیح می‌داد و مسلم است که این رفتار او برای همسرش - که چه در خانه پدر و چه در خانه شوهر - همیشه حرف او اول بوده - قابل تحمل نبود و هر روز اختلاف تازه‌ای بین آنها پیش می‌آمد و دائماً بر سر موضوعی جروبحث داشتند. و این وضع روزبه‌روز بدتر می‌شد. از آن بدتر «کلیف» می‌دانست که بعد از مرگ همسرش، تمام دارایی‌هایش به او می‌رسد و «کلیف» می‌توانست با آن همه پول یک زندگی اشرافی برای خود فراهم سازد و برای رسیدن به این پول، راهی وجود نداشت مگر قتل همسرش، اما چگونه؟

او ماهها فکر کرد تا سرانجام توانست راهی پیدا کند که سوءظن کسی جلب نشود! به هر زحمتی بود، مقدمات مسافرت کوتاهی را برای همسرش فراهم کرد. وقتی ساعت و روز حرکت او مشخص شد، «کلیف» بمب ساعتی کوچکی تهیه کرد و آن را طوری تنظیم کرد که درست سی دقیقه بعد از پرواز هواپیما منفجر شود. بعد آن را درون جعبه ظریفی قرار داد و با روبان زیبایی بست و امروز صبح آن را به عنوان یک هدیه ناقابل تقدیم همسرش کرد!

حالا درست بیست و پنج دقیقه از پرواز هواپیما گذشته بود و تقریباً پنج یا شش دقیقه دیگر هواپیما منفجر می‌شد و فاجعه‌ای تلخ اتفاق می‌افتاد. شاید او تنها کسی بود که از این فاجعه تلخ راضی و خشنود بود.

اما هراسی سرتاپای او را به لرزه انداخته بود. برای یک لحظه وجدانش بیدار شد و زیرلب گفت:

- دیگران چه گناهی کرده‌اند؟

ولی بعد فوری شانه‌هایش را بالا انداخت و برای اینکه این افکار را از خودش دور کند، دستی به چانه‌اش کشید:

- راستی چطور این خبر تاسف‌انگیز را به من خواهند داد؟ لابد فکر می‌کنند اگر یک باره این خبر را به من بگویند، سکته خواهم کرد! چقدر قیافه کسی که بخواهد این خبر را به من بدهد، خنده‌دار و مضحک است. حتماً ابتدا مقدمه‌ای خواهد چید و بعد هم از بی‌وفایی دنیا و پوچ بودن زندگی و تاثیر سرنوشت و هزاران مساله فلسفی دیگر سخن خواهد گفت!

خوب من باید چه‌کار کنم. حتماً من باید در این موقع نعره بکشم و رنگ و رویم سفید شود! نعره کشیدن و فریاد زدن راحت است. اما با رنگ و رویم چه کنم؟ چطوری رنگ و رویم را ببازم؟ چه کار کنم تا تپش قلب پیدا کنم؟ اوه خدای من! آدم برای به دست آوردن پول، چه مصیبت‌هایی را باید تحمل کند؟! کم‌کم داشت به شهر نزدیک می‌شد. می‌بایست این اضطراب و ناراحتی را از خود دور

می‌کرد. سرعت ماشین را کم کرد. دست در جیبش برد و قوطی سیگار طلایی‌اش را بیرون آورد تا با دود کردن یک سیگار کمی بر اعصابش مسلط شود. قبل از اینکه سیگاری بردارد، باز نگاهی به ساعتش انداخت. فقط سه دقیقه دیگر به لحظه انفجار باقی مانده بود.

عرق سردی روی پیشانی‌اش نشست. دست لرزانش را به زحمت به قوطی سیگار رساند و در قوطی را باز کرد. داخل قوطی سیگار یک یادداشت کوچک قرار داشت. به سرعت آن را برداشت. خط زنش را شناخت و با تعجب شروع به خواندن آن کرد:

«شوهر عزیزم، خیلی دلم می‌خواست که زندگی خوبی را با تو داشته باشم...»

«کلیف» لبخند سردی زد و گفت:

- خیلی دیر شده!

خواست کاغذ را از شیشه ماشین بیرون بیندازد، اما نیروی مرموزی او را وادار کرد تا بقیه نامه را هم بخواند:

- چندین بار سعی کردم تا اختلافات میان ما حل شود، ولی فایده‌ای نداشت و تو هر روز با رفتار سرد و خشن و رئیس‌مآبانه‌ات فاصله میان ما را عمیق‌تر کردی، تا جایی که فهمیدم فقط به خاطر ثروت من و پدرم با من ازدواج کردی و الان هم به خاطر ثروتم با من زندگی می‌کنی و حتی حاضری که من بمیرم و ارثیه‌ام به تو برسد!

حالا قضاوت کن، من چه توهین بزرگی را تحمل کرده‌ام، اما افسوس که من هنوز مثل روزهای اول تو را دوست دارم و نمی‌خواهم تو را ناراحت کنم. در این مدت هم اگر مرتب با تو جروبحث می‌کردم به علت همین علاقه‌ام بود. همین علاقه‌ام به تو باعث درگیریهای ما بود. به همین علت از پدرم خواستم تا تو را از ریاست کارخانه‌اش بردارد، ضمناً تمام اموالم را هم به مراکز خیریه بخشیدم و تمام پول نقدم را هم با خودم می‌برم... از امروز تو عملاً هیچ چیز نداری و فکر کنم مجبور هستی در هتل زندگی کنی! هدیه‌ات را هم به پلیس فرودگاه تحویل دادم تا آن را به تو برگرداند. البته این اجازه را به آنها دادم تا آن را باز کنند! نشانی کامل تو را به آنها داده‌ام. هر وقت فهمیدی که احساس را نمی‌توان خرید، می‌توانی با من زندگی کنی وگرنه بهتر است از همین حالا از هم جدا شویم...»

لرزش شدیدی سرتاپای «کلیف» را فراگرفت. چشمانش سیاهی رفت و نتوانست بقیه نامه را تمام کند...

از داخل آیینه ماشین، ماشین‌های پلیس را دید. مطمئن بود که به دنبال او می‌آیند. چاره‌ای نداشت. باید تسلیم می‌شد.

در دلش خوشحال بود که هواپیما منفجر نشده. او هنوز همسرش را دوست داشت. شاید می‌توانست بعد از آزادی از زندان با کارگری در یک کارخانه، زندگی محقر، اما خوشبختی با او داشته باشد. البته به شرط آنکه او هرگز راز آخرین هدیه را نداند!

■

گزارش خارجی

جهان اسلام...

بقیه از صفحه ۳۵

○ **ایران:** جمعیت ۶۵ میلیونی ایران دارای ۹۳ درصد جمعیت شیعه و پنج درصد جمعیت سنی می‌باشد. براساس باور غربیها دو دهه پس از انقلاب، ایران هنوز توسط مذهبیون و روحانیت اداره می‌شود و اصلاح‌طلبان امیدوارند که بتوانند قدرت خود را افزایش دهند و در این راه از انتخابات ریاست جمهوری و مجلس استفاده کنند.

○ **پاکستان:** با ۱۴۱ میلیون نفر جمعیت دومین کشور مسلمان‌نشین جهان به‌شمار می‌رود که از این تعداد ۷۹ درصد سنی و ۲۱ درصد شیعه هستند. پاکستان در سال ۱۹۴۸ با جدایی مسلمانان هندی تاسیس یافت. این کشور به‌شکل عجیبی سعی کرده است تا قوانین اسلامی را با سکولاریسم درهم آمیزد و همه جمعیت خود را راضی نگهدارد.

○ **چین:** دارای ۳۸ میلیون مسلمان است که ۹۹ درصدشان را اهل سنت تشکیل می‌دهند و یک درصد بقیه پیرو تشیع می‌باشند. تقریباً تمامی جمعیت مسلمان در منطقه شمال غربی کشور به نام هان زندگی می‌کنند. اخیراً در برخی از نواحی این منطقه صحبت‌هایی از خودمختاری مسلمانان به میان آمده‌است.

○ **افغانستان:** ۲۷ میلیون جمعیت مسلمان این کشور را ۸۰ درصد سنی و ۲۰ درصد شیعه تشکیل داده‌اند. با خروج طالبان افق تازه‌ای برابر مسلمانان افغانستان بویژه بانوان این کشور باز شده است.

○ **بنگلادش:** ۱۱۱ میلیون مسلمان بنگلادشی را ۹۹ درصد سنی و یک درصد شیعه تشکیل داده‌اند. بنگلادش اگرچه سعی در این دارد که حکومتی با سکولاریسم همراه داشته باشد اما روحانیت بویژه در روستاها شریعت اسلامی را میان مردم پیاده کرده‌اند.

○ **اندونزی:** با ۱۸۱ میلیون مسلمان پرجمعیت‌ترین کشور مسلمان جهان به‌شمار می‌رود که آنها سنی اکثریت هستند. پس از ۳۲ سال حکومت دیکتاتوری و نظامی توسط سوهارتو، احزاب اسلام‌گرا انتخابات اخیر این کشور را با پیروزی پشت سر گذاشته‌اند. مدرسه‌های اسلامی و کسب و تجارت از زمان انتخابات آزاد در این کشور رونق یافته است.

○ **هند:** ۱۲۴ میلیون مسلمان در هند زندگی می‌کنند که ۷۲ درصد سنی و ۲۵ درصد شیعه هستند. در کشمیر مسلمانان هندی نغمه جدایی ساز کرده‌اند ضمن آنکه در هند جمعیت مسلمان این کشور که ۱۲ درصد جمعیت کل را تشکیل می‌دهند در مواقع انتخابات دارای آرای باارزشی هستند.

○ **عربستان سعودی:** جمعیت این کشور ۲۱ میلیون مسلمان می‌باشد که ۸۵ درصد سنی و ۱۵ درصد شیعه آن را تشکیل می‌دهند. این کشور نفت‌خیز و ثروتمند با قوانین خالص اسلامی اداره می‌شود. برداشت حکومت ثروتمند این کشور از شریعت اسلام برمبنای اصول وهابیت نهاده شده است. ضمن آنکه جمعیت شیعه در این کشور بعضاً تحت تعقیب قرار می‌گیرد.

○ **عراق:** ۲۳ میلیون جمعیت مسلمان عراق را تشکیل می‌دهند که ۶۰ درصد شیعه و ۴۰ درصد سنی می‌باشند. در عراق صدام هیچ صبر و تاملی در برابر مخالفین نشان نمی‌دهد و آنها به‌وضوح اعدام می‌شوند. اکثریت شیعه در این کشور توسط صدام از اشتغال در پست‌های رسمی و کشوری منع شده‌اند. غرب او را به عنوان دشمن درجه یک خود تلقی می‌کند.

● تابلوی جمعیت مسلمان کشورهای جهان

ردیف	نام کشور	جمعیت مسلمان (میلیون)	ردیف	نام کشور	جمعیت مسلمان (میلیون)
۱	اندونزی	۱۸۱	۲۱	روسیه	۱۲
۲	پاکستان	۱۴۱	۲۲	مالزی	۱۲
۳	هند	۱۲۴	۲۳	مالی	۱۰
۴	بنگلادش	۱۱۱	۲۴	تونس	۱۰
۵	ترکیه	۶۶	۲۵	سنگال	۹
۶	مصر	۶۵	۲۶	نیجر	۸
۷	ایران	۶۵	۲۷	آذربایجان	۸
۸	نیجریه	۶۳	۲۸	سومالی	۷
۹	چین	۳۸	۲۹	قزاقستان	۷
۱۰	الجزایر	۳۱	۳۰	گینه	۶
۱۱	حبشه	۲۹	۳۱	بورکینافاسو	۶
۱۲	مراکش	۲۹	۳۲	آمریکا	۶
۱۳	افغانستان	۲۷	۳۳	تاجیکستان	۵
۱۴	عراق	۲۳	۳۴	کنگو	۵
۱۵	سودان	۲۲	۳۵	لیبی	۵
۱۶	ازبکستان	۲۲	۳۶	اردن	۵
۱۷	عربستان	۲۱	۳۷	ترکمنستان	۵
۱۸	یمن	۱۸	۳۸	ساحل عاج	۴
۱۹	سوریه	۱۵	۳۹	چاد	۴
۲۰	تانزانیا	۱۳	۴۰	کامرون	۴

پاسخهای باهوش خودکلنجار بروید

بقیه از صفحه ۵۷

○ نقاشی شبیه بی‌شباهت انسانهای عصر حجر

۱- سیاهی خورشید با وسط گل پشت دست مرد غول پیکر. ۲- بالای کلاه راننده با سیاهی زیر دست مرد غول پیکر. ۳- دستگیره در اتومبیل با شکل روی دسته چوب شکسته. ۴- گوشه سپر اتومبیل با سنگ کوچک جلو سنگ بزرگ. ۵- شکل وسط قالپاق اتومبیل با شکل روی گرز شکسته. ۶- طاق ساختمان با سنگ کنار برگ بوته. ۷- تنه درخت با شاخه سمت چپ درخت با هم شبیه هستند.

○ فرار سایه‌ها

سایه مرد درحال فرار شماره (۷) با مرد شماره (۲) شبیه است.

○ کارتن بریده شده

چنانچه پنج کارتن بریده شده را جمع کنیم، نیمه شماره (۳) با نیمه بالا یک کارتن سالم خواهد شد.

○ هشت مرد چینی

مردها ۱۲ نفر بودند و پول ناهار هریک ۶۰۰ تومان شد و زنها ۱۸ نفر بودند و هر کدام ۴۰۰ تومان پول ناهار دادند.

به بهانه دیدار تیم ملی با اسلواکی

رقابت با اروپا

در طول تاریخ در برابر کشورهای اروپایی صاحب ۱۴ برد، ۱۶ تساوی و ۳۶ باخت بوده‌ایم که این رکورد خوبی برای بهترین تیم آسیا نیست.

○ شصت و ششمین دیدار

تیم ملی فوتبال ایران در برابر اسلواکی شصت و ششمین دیدار خود را در برابر تیمهای اروپایی برگزار کرد. تیم ملی فوتبال ایران علاوه بر مسابقات دوستانه که در برابر کشورهای اروپایی برگزار کرده است، در دیدارهای نهایی جام جهانی و همچنین مسابقات المپیک و جامهای رسمی دیگر نظیر جام جهانی کوچک و جام نهرو و همچنین جام تازه تاسیس یافته ال‌جی در برابر تیمهای اروپایی قرار گرفته است. اما در برابر تیمهای قاره سبز تیم ملی ایران با سه مشکل مجزا مواجه است. یکی آنکه این دیدارها درصد کوچکی از بازیهای تیم ملی را تشکیل می‌دهد و اگر به پیشرفت فوتبال خود ارزش قائل هستیم افزایش تماس با کشورهای اروپایی باید در دستور کار قرار گیرد. دیگر اینکه نتایج تیم ملی فوتبال ایران در برابر حریفان اروپایی قابل مقایسه با نتایج همین تیم با تیمهای ملی قاره‌های دیگر نیست و اگر ما به تماسهای بیشتر نیازمندیم، باید نتایج بهتری در برابر اروپایی‌ها به‌دست آوریم تا ارزش و اهمیت تیم ملی ایران در نزد آنان افزایش یابد. مساله سوم در ارتباط با هزینه انجام چنین مسابقاتی است. طبیعتاً کشورهای پیشرفته اروپایی هزینه به‌مراتب بیشتری را برای انجام مسابقه طلب می‌کند و این خود نوعی سرمایه‌گذاری به‌شمار می‌رود که نباید از آن بترسیم، چرا که پیشرفت و اعتلای فوتبال ما در گرو چنین دیدارهایی با حریفان تراز اول می‌باشد. به تابلوی حریفان اروپایی تیم ملی فوتبال ایران توجه کنید.

شماره	مسابقه	نوع مسابقه	تاریخ
۱	ایران ۱ - ترکیه ۳	دوستانه	۱۹۴۷
۲	ایران ۱ - ترکیه ۱	دوستانه	۱۹۴۷
۳	ایران ۱ - ترکیه ۶	دوستانه	۱۹۵۰
۴	ایران ۱ - ترکیه ۲	دوستانه	۱۹۵۵
۵	ایران ۲ - ترکیه ۱	دوستانه	۱۹۵۵
۶	ایران ۰ - آلمانشرقی ۴	المپیک توکیو	۱۹۶۴
۷	ایران ۰ - رومانی ۱	المپیک توکیو	۱۹۶۴
۸	ایران ۰ - ترکیه ۰	جام سنتو	۱۹۶۵
۹	ایران ۰ - ترکیه ۰	جام سنتو	۱۹۶۶
۱۰	ایران ۰ - ترکیه ۱	جام سنتو	۱۹۶۷
۱۱	ایران ۰ - ترکیه ۴	جام سنتو	۱۹۶۹
۱۲	ایران ۱ - ترکیه ۱	جام سنتو	۱۹۷۰
۱۳	ایران ۳ - هلند (المپیک) ۰	جام کوروش	۱۹۷۱
۱۴	ایران ۲ - چکسلواکی (المپیک) ۱	جام کوروش	۱۹۷۱
۱۵	ایران ۳ - اتریش (المپیک) ۱	جام کوروش	۱۹۷۱
۱۶	ایران ۱ - ایرلند ۲	جام استقلال برزیل	۱۹۷۲
۱۷	ایران ۰ - پرتغال ۳	جام استقلال برزیل	۱۹۷۲
۱۸	ایران ۰ - مجارستان ۵	المپیک مونیخ	۱۹۷۲
۱۹	ایران ۰ - دانمارک ۴	المپیک مونیخ	۱۹۷۲
۲۰	ایران ۱ - روسیه ۰	جام ایران	۱۹۷۳
۲۱	ایران ۰ - چکسلواکی ۱	دوستانه	۱۹۷۴
۲۲	ایران ۱ - مجارستان ۲	دوستانه	۱۹۷۴
۲۳	ایران ۰ - روسیه ۱	جام ایران	۱۹۷۴
۲۴	ایران ۲ - روسیه (المپیک) ۲	دوستانه	۱۹۷۵
۲۵	ایران ۲ - رومانی ۲	دوستانه	۱۹۷۶
۲۶	ایران ۲ - لهستان ۳	المپیک مونترال	۱۹۷۶
۲۷	ایران ۱ - روسیه ۲	المپیک مونترال	۱۹۷۶
۲۸	ایران ۰ - مجارستان ۲	دوستانه	۱۹۷۷
۲۹	ایران ۱ - روسیه ۲	دوستانه	۱۹۷۷
۳۰	ایران ۱ - روسیه ۱	دوستانه	۱۹۷۷
۳۱	ایران ۰ - رومانی ۰	دوستانه	۱۹۷۷
۳۲	ایران ۳ - مجارستان ۰	دوستانه	۱۹۷۷
۳۳	ایران ۰ - یوگسلاوی ۰	دوستانه	۱۹۷۷
۳۴	ایران ۰ - ولز ۱	دوستانه	۱۹۷۷
۳۵	ایران ۱ - بلغارستان ۱	دوستانه	۱۹۷۷
۳۶	ایران ۱ - فرانسه ۲	دوستانه	۱۹۷۸
۳۷	ایران ۰ - هلند ۳	جام جهانی ۷۸	۱۹۷۸
۳۸	ایران ۱ - اسکاتلند ۱	جام جهانی ۷۸	۱۹۷۸
۳۹	ایران ۰ - روسیه ۱	دوستانه	۱۹۷۸
۴۰	ایران ۱ - یوگسلاوی ۳	جام نهرو	۱۹۸۵
۴۱	ایران ۰ - روسیه ۲	جام نهرو	۱۹۸۵
۴۲	ایران ۰ - لهستان ۰	جام بزرگداشت دهه فجر	۱۹۸۶
۴۳	ایران ۲ - لهستان ۲	جام بزرگداشت دهه فجر	۱۹۸۶
۴۴	ایران ۰ - لهستان ۲	دوستانه	۱۹۸۷
۴۵	ایران ۰ - لهستان ۱	دوستانه	۱۹۸۷
۴۶	ایران ه - روسیه ۱	دوستانه	۱۹۸۹
۴۷	ایران ۰ - روسیه ۱	دوستانه	۱۹۸۹
۴۸	ایران ۰ - لهستان ۰	دوستانه	۱۹۹۰
۴۹	ایران ۱ - لهستان ۰	دوستانه	۱۹۹۰
۵۰	ایران ۵ - منتخب اروپا ۲	دوستانه	۱۹۹۳
۵۱	ایران ۰ - مجارستان ۲	جام ال‌جی	۱۹۹۸
۵۲	ایران ۰ - کرواسی ۲	دوستانه	۱۹۹۸
۵۳	ایران ۰ - یوگسلاوی ۱	جام جهانی ۹۸	۱۹۹۸
۵۴	ایران ۰ - آلمان ۲	جام جهانی ۹۸	۱۹۹۸
۵۵	ایران ۰ - دانمارک ۰	دوستانه	۱۹۹۹
۵۶	ایران ۰ - قبرس ۰	دوستانه	۲۰۰۰
۵۷	ایران ۲ - گرجستان ۱	دوستانه	۲۰۰۰
۵۸	ایران ۳ - مقدونیه ۱	دوستانه	۲۰۰۰
۵۹	ایران ۱ - اتریش ۵	دوستانه	۲۰۰۰
۶۰	ایران ۲ - ایتالیا (المپیک) ۲	جام ال.جی	۲۰۰۱
۶۱	ایران ۲ - بوسنی ۲	دوستانه	۲۰۰۱
۶۲	ایران ۴ - بوسنی ۰	دوستانه	۲۰۰۱
۶۳	ایران ۴ - اسلواکی ۳	دوستانه	۲۰۰۱
۶۴	ایران ۰ - ایرلند ۲	مقدماتی جام جهانی	۲۰۰۱
۶۵	ایران ۱ - ایرلند ۰	مقدماتی جام جهانی	۲۰۰۱
۶۶	ایران ۲ - اسلواکی ۳	دوستانه	۲۰۰۲

مسابقات تیراندازی در مدیریت تربیت بدنی نیروی زمینی ارتش به مناسبت بزرگداشت دهه مبارک فجر

یکدوره مسابقه تیراندازی با سلاح بادی از تاریخ ۱۶ تا ۲۰ بهمن ماه در رده آقایان و بانوان با حضور یازده تیم تیرانداز و ۸۸ شرکت‌کننده در رشته کلت و تفنگ بادی در باشگاه سرباز نزاجا به مناسبت بزرگداشت دهه فجر انقلاب اسلامی ایران برگزار گردید.

در مراسم اختتامیه این مسابقات امیر سرتیپ ۲ مجدآبادی رئیس تربیت بدنی ارتش، امیر سرتیپ ۲ فرقانی ریس هیات تیراندازی نزاجا و آجا، جناب سرهنگ ابراهیمی مدیر تربیت بدنی نزاجا و تنی چند از فرماندهان نظامی و مسوولان باشگاههای شرکت‌کننده حضور داشته و در پایان به تیم‌ها و نفرات برتر جامهای قهرمانی و هدایایی نفیس اهدا، گردید.

در پایان در مجموع تیمی آقایان، دانشگاه افسری امام علی(ع) نزاجا با ۱۵۴۳ امتیاز مقام اول و باشگاههای برق تهران و منتخب نیروی زمینی ارتش مقامهای دوم و سوم را احراز نمودند و در مجموع تیمی بانوان باشگاه برق تهران با ۹۷۷ امتیاز مقام اول و منتخب نیروی زمینی ارتش و باشگاه کیکانیان مقامهای دوم و سوم را کسب نمودند.

اولین دوره مسابقات شنا، شیرجه و واترپولوی ویژه همبستگی کشورهای اسلامی

ضعف مفرط شنای ایران

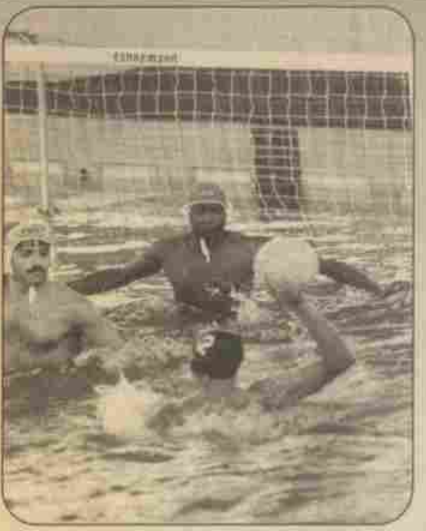

O مسابقات پنج روزه

اولین دوره مسابقات شنا، شیرجه و واترپولوی همبستگی کشورهای اسلامی که همزمان با رقابتهای بزرگداشت دهه فجر نیز نام گرفته بود، با حضور ۲۸ کشور شامل ایران به عنوان میزبان مسابقات طی پنج روز در سالن شنای ورزشگاه آزادی برگزار شد. درباره این مسابقات می‌توان گفت که نقطه روشن آن برگزاری مسابقات و سازماندهی و نظم و ترتیبی بود که در طی مسابقات به‌نحو احسن رعایت شد. اما از نظر فنی و نتایجی که شناگران ایرانی به دست آوردند، فقط با تاسف می‌توان گفت که با توجه به کیفیت رقبای حاضر در مسابقات، یک‌بار دیگر ضعف مفرط شنای ایران به ثبوت رسید.

اخیراً مسوولان شنای ایران سخن‌های بسیاری بر زبان رانده‌اند و امیدواریهایی داده بودند که در عمل ثابت شد که شنای ایران در ظاهر لباسی آراسته بر تن دارد، اما در بطن و داخل به پوچی محض رسیده است. در برابر شناگرانی از کشورهای سنگال، عربستان، کویت، اردن، گوام و قطر، شناگران ما حرفی برای گفتن نداشتند و تنها در دو رشته امداد بابک فرهودی، وحید هاشم‌پور، حامد رضاخانی، پوریا تبریزیان و امیرحسین زهرایی، مجموعاً تیمهای ایران را صاحب یک مدال نقره و یک مدال برنز کردند و در سه رشته انفرادی نیز پوریا تبریزیان، بابک فرهودی و محمود علیرضایی سه مدال برنز دیگر برای ایران بدست آوردند. درحقیقت از مجموع ۶۰ مدال شنا (۲۰ طلا، ۲۰ نقره و ۲۰ برنز) تیم ملی شنای ایران با همه تبلیغاتی که برای آنان شد، موفق به کسب پنج مدال نقره و برنز شد و این شکست برابر آمریکا، روسیه، ژاپن، چین، آلمان، استرالیا و کانادا نبود بلکه حتی شناگر گوامی و سنگالی نیز نتایجی بهتر از ما به دست آوردند. در شیرجه میرابیان از ایران زحمت‌کش‌ترین ورزشکار انفرادی ما در مسابقات بود که در سه ماده سه مدال نقره بدست آورد.

O واترپولوی طلایی

تنها نجات‌دهنده حیثیت ایران در این مسابقات، تیم ملی واترپولو بود که توانست با غلبه بر مصر، سوریه و عربستان به تنها مدال طلای ایران از ۲۴ طلای ممکن دست پیدا کند. یک طلا، چهار نقره و چهار برنز سهم ایران در مجموع ۷۲ مدال مسابقاتی بود که خود میزبان آن بودیم و حتی یک قدرت آسیایی نظیر چین، ژاپن، کره، سنگاپور، فیلیپین و تایوان در آن حضور نداشتند. باید اذعان کرد که القاب دهان پرکن و مقامهای برجسته در کنفدراسیون شنای آسیا با فدراسیون جهانی شنا تا زمانی می‌تواند برای ما مؤثر باشد که بتواند در پیشبرد و اعتلای کیفیت شنای ایران که وضع اسفناکی دارد، مؤثر باشد. وگرنه پز عالی خواهد بود و جیب خالی.

به بهانه آغاز دهمین دوره مسابقات هندبال قهرمانی آسیا در اصفهان

فقر شرکت‌کننده

شهر زیبا و تاریخی اصفهان از این هفته میزبان مسابقات بسیار مهم قهرمانی هندبال مردان آسیاست. اهمیت این مسابقات از آن جهت است که این دوره از مسابقات کنکور ورودی به مسابقات قهرمانی جهان نیز به‌شمار می‌رود و سه کشوری که مقامهای اول تا سوم را به دست آورند، به‌شکل خودکار راهی مسابقات هندبال قهرمانی جهان خواهند شد. اما نکته‌ای که حائز اهمیت است، فقر شرکت‌کننده در این دوره از مسابقات است. در دوره‌های گذشته معمولاً از دوازده تا شانزده تیم برای شرکت در مسابقات هندبال قهرمانی آسیا نامنویسی می‌کردند. اما در این دوره تنها هفت کشور به مسابقات پای گذاشته‌اند که این از فقر شرکت‌کننده آن هم در پهناورترین قاره جهان خبر می‌دهد. ایران، کویت، قطر، بحرین، عربستان، کره جنوبی و ژاپن در این مسابقات شرکت کرده‌اند درحالی که از غیبت قدرتهایی نظیر چین، کره شمالی، تایوان، امارات، سوریه و لبنان نمی‌توان به آسانی عبور کرد. شاید که اگر کار تبلیغاتی کافی و ایجاد انگیزه برای شرکت تعداد بیشتری از کشورهای آسیایی انجام می‌گرفت و کمیته برگزاری چه در داخل و چه در سطح کنفدراسیون آسیا در این خصوص فعالیت بهتر و بیشتری از خود نشان می‌داد، اکنون شاهد برگزاری یک دوره باشکوه از قهرمانی هندبال مردان آسیا با شرکت حداقل دوازده کشور آسیایی می‌بودیم. کره جنوبی بخت مسلم قهرمانی این مسابقات است و پس از آن ژاپن، کویت، قطر و عربستان از بختی مشابه برای قرار گرفتن درمیان سه کشور برتر و حضور در قهرمانی جهان برخوردارند.

جام حذفی به روزهای حساس نزدیک می‌شود

و تنها هشت تیم باقی مانده‌اند

جام حذفی باشگاههای ایران که به‌شکل جسته و گریخته درخلال هیاهوی لیگ حرفه‌ای و قهرمانی باشگاههای آسیا انجام می‌شود، گام به دوره یکچهارم نهایی نهاده است و تنها هشت باشگاه کشور باقی مانده‌اند تا قهرمان جام حذفی کشور و نماینده ایران در مسابقات قهرمانی جام در جام آسیا در سال آینده معلوم شود.

پیش از این استقلال تهران و فولاد اهواز با غلبه بر حریفان خود صعود کرده‌اند و اکنون با توجه به نتایج به دست آمده، ذوب‌آهن اصفهان، سپاهان اصفهان، فجرسپاسی شیراز، تراکتورسازی تبریز، پیروزی و پیکان از تهران به جمع بالا اضافه شده‌اند.

پیروزی در برابر ابومسلم با مشکل مواجه شد و به لطف گل زده در خانه حریف از سد این تیم سخت‌کوش شهرستانی گذشت، ضمن آنکه ذوب‌آهن، تراکتورسازی و فجرسپاسی بدون مشکل خاصی حریفان خود، شهرداری مشهد، ذوب فلزات همدان و برق شیراز را از پیش روی برداشتند. اما پیکان تهران و سپاهان اصفهان نیز به‌زحمت و با حداقل اختلاف حریفان خود، مس کرمان و شهرداری اهواز را مغلوب کردند.

جدول مسابقات نمایانگر روند مسابقات و حریفان آینده در مرحله یکچهارم نهایی خواهد بود. با توضیح این که تیم‌های همشهری فقط با برگزاری یک دیدار، صعودکننده میان خود را مشخص خواهند کرد.

O تابلوی مسابقات جام حذفی کشور

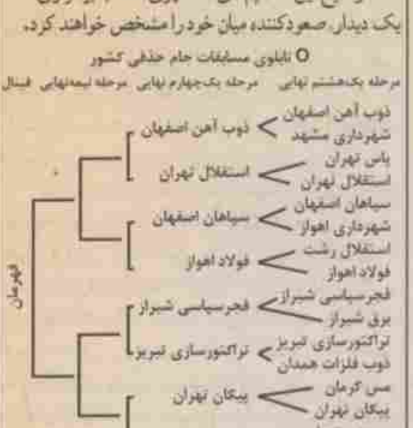

بابک پورعالی

ورزش و قصهٔ هزار و یکشب آن

در ابتدای انقلاب قهرمان پروری محکوم شد اما حال ورزش همگانی فراموش و ورزش قهرمانی همه کاره شده است

با توجه به اینکه اخیراً با انتصاب مسوول جدیدی برای سازمان تربیت بدنی درنظر است تغییراتی در زمینه ورزش به‌وجود آید. جای آن هست که علاقه‌مندان به مسائل اجتماعی انتقادت و نظرات خود را در این باره مطرح کنند. زیرا این امکان وجود دارد که برخی از آنها مورد توجه قرار گیرد.

نگاهی به گذشته‌ها نشان می‌دهد که با گذشت زمان درخصوص ورزش نیز مانند سایر مسائل اجتماعی تغییراتی ایجاد شده است. در قدیم‌الایام از ورزش به منظور تربیت افرادی برای خوب جنگیدن استفاده می‌شد. زیرا مهارت و نیروی بدنی در جنگها اثرات زیادی داشته است. اما در قرون اخیر که زندگی ماشینی و وسائلی که برای راحت زندگی کردن به‌وجود آمده، موجب کم شدن تحرک بدنی افراد شده و ناراحتی‌ها و بیماریهایی ایجاد کرده است. ورزش نقش بسزایی پیدا کرده که عبارتست از جبران فقر حرکتی و تامین سلامتی افراد انسانی، به همین خاطر همگانی کردن آن جزو برنامه‌های اجتماعی کشورهای پیشرفته و درحال پیشرفت قرار گرفته است.

ظهور ورزش همگانی

بزرگترین تکامل در زمینه ورزش در قرن نوزدهم صورت گرفت. در این قرن که جهان در آرامش به‌سر می‌برد و آن را قرن مردان بزرگ با حوادث کوچک نام نهادند. بزرگترین و مهمترین اکتشافات و اختراعات صورت گرفت. در مورد چگونگی استفاده از ورزش نیز تغییراتی داده شد و وسایل جدید ورزشی تهیه گردید و به‌جای ورزشهای خشن گذشته - بازیهایی که برای سرگرمی و تفریح و تامین سلامتی مفیدند، جایگزین شد.

برای توسعه روابط دوستانه بین مردم پنج قاره جهان بازیهای المپیک ترتیب داده شده و از آنجایی که شرکت در این بازیها از کسب پیروزی مهمتر تلقی گردید. در ابتدا ورزشکاران حرفه‌ای حق شرکت در آن را نداشتند. به عبارتی هدف اصلی تحکیم ارتباطات فرهنگی و دوستانه میان ملتها بود.

اما در قرن بیستم دو سیستم کمونیزم و سرمایه‌داری که در رابطه انسانها با وسائل تولیدی جنبه افراطی و ناصحیح آن را درنظر داشتند. با توسعه‌طلبی‌های خود جنگهای خونین به‌پا کردند و میلیونها انسان را به خاک و خون کشاندند و نه‌تنها به اصول اخلاقی و استحکام خانواده لطمه وارد ساختند بلکه در زمینه ورزش هم به قهرمان‌پروری پرداخته و بازیهای المپیک را به عنوان وسیله سیاسی و تبلیغاتی و سودجویی قرار دادند. آنها با دادن امتیازات به ورزشکاران، تزریق داروهای عضله‌ساز و هورمونهای تقویت‌کننده را ترویج دادند تا جایی که بازیهای المپیک به یک سیرک بین‌المللی بزرگ مبدل شد.

در چند دهه قبل در فرانسه کناره‌گیری از مسابقات المپیک مطرح گردید. ورزشدوستان ممالک دیگر نیز نارضایتی خود را ابراز و سرانجام این جریان بدانجا منجر شد که برای ورزش بین‌المللی تشکیلات دیگری به نام «سازمان جهانی ورزش همگانی» به‌وجود آمد و بسیاری از کشورها عضویت آن را پذیرفتند. این سازمان هر ساله کنگره‌ای در یکی از ممالک جهان تشکیل می‌دهد و نمایندگان کشورهای مختلف پیشنهاداتی را در زمینه همگانی کردن ورزش مطرح می‌کنند تا دیگران برحسب شرایط و امکانات خود از این تجربیات استفاده کنند. ورزش موردنظر این سازمان جنبه نمایشی و سودجویی ندارد، بلکه ورزشی است که سلامتی همه افراد را تامین و تا حد امکان طب ورزش را جایگزین طب دارویی می‌کند.

پیرو این تحولات در ابتدای انقلاب در زمینه ورزش نظرات تازه‌ای مطرح شد و قهرمان‌پروری محکوم گردید.

در نشریه‌ای که از طرف کمیته ملی المپیک در سال ۱۳۶۲ منتشر شد، آمده بود: «طبق قانون اساسی، دولت جمهوری اسلامی ایران موظف است آموزش و پرورش و تربیت بدنی رایگان برای همه تامین کند. اینکه ما چند نفر را دست‌چین کرده و کلیه اعتبارات و امکانات ورزشی را دراختیار آنان قرار دهیم و دوره‌های طولانی را در داخل و خارج از کشور با هزینه بیت‌المال برای آنان برگزار کنیم و بعد در صورت لزوم از طریق داروهای انرژی‌زا آنها را تقویت کنیم تا در یک مسابقه مدال بیاورند و سپس در مابقی عمر به انسانی مریض، مفلوک و قابل ترحم تبدیل شوند، این نمی‌تواند مورد تایید جمهوری اسلامی ایران باشد.»

در چند سال بعد نیز بارها در سمینارها و گردهمایی‌های ورزشی گفته شد ورزش باید در جهتی سوق داده شود که ورزش قهرمانی نتیجه و ماحصل ورزش همگانی باشد. اما به‌تدریج ورزش کشور به سمت قهرمان‌پروری کشانده شد.

در استفاده از ورزشهای مختلف نیز نظرات دیگری بیان گردید. در بدو انقلاب ورزشهای خشن که ممکن است خطرآفرین باشند و به سلامتی افراد لطمه وارد آورند از جمله ورزش بوکس کنار گذاشته شد اما بعداً نه‌تنها این ورزش بلکه ورزشهای خشن‌تری مانند کونگ‌فو، کاراته و تکواندو که وارداتی بودند رواج پیدا کرد.

کسب افتخارات

اختصاص دادن بیشترین قسمت از بودجه ورزش به قهرمان‌پروری می‌تواند موجب آن باشد که ورزشکاران با کسب پیروزی در مسابقات جهانی افتخارآفرین باشند. اما باید درنظر داشت که میزان ارزش هر امر بسته به آن است که تا چه حد با منافع و مصالح جامعه هماهنگ و تاثیرگذار باشد.

در قدیم‌الایام کسانی که در نیزه‌پرانی - شمشیربازی - حمل بارهای سنگین - بالا رفتن از صخره‌ها قدرت و مهارت بالایی داشتند، قهرمانان پرارزشی محسوب می‌شدند و مورد احترام همگان بودند، چرا که می‌توانستند در جنگها در مقابل دشمنان بایستند و از استقلال کشور خود دفاع کنند. آنهایی که قادر به سریع دویدن و تند راه رفتن نیز بودند در مواقع حساس پیامهای مهمی را به نقاط دوردست می‌رساندند و از مهارت و قدرت بدنی خود به نفع جامعه استفاده می‌کردند.

اما با اختراع وسایل جنگی و ارتباطی جدید مهارتهای فوق‌الذکر مانند گذشته اثرگذار نبوده و مشکلی را حل نمی‌کند و از کارهای نمایشی به‌حساب می‌آیند. با این وضعیت اهمیت بیش از اندازه بدانها و تشریفات مربوط به بالا بردن پرچم کشورها و سایر تشریفات که با تبلیغات فراوان انجام می‌گیرد، ساخته و پرداخته کسانی است که ورزش جهانی را با مسائل سیاسی درآمیخته تا ورزش را در بسیاری از کشورهای تحت تاثیر قرار دهند.

این تهاجم فرهنگی و انگیزه‌های خاصی که در ورزش قهرمانی وجود دارد موجب گردیده که مسوولان این ممالک به ورزش همگانی و سالم‌سازی جامعه توجه کمتری داشته باشند. در جهان امروز کشوری می‌تواند از طریق ورزش کسب افتخار کند که با همگانی کردن آن مصرف دارو و اعتیادات را کاهش دهد و جامعه‌ای به‌وجود آورد که سلامت روحی افراد در آن تامین شده باشد.

روزگاری تماشای صحنه‌های مربوط به نمایش قدرت و مهارت بدنی و بازیهای جالب ورزشی مورد علاقه گروه کثیری از مردم بوده است. در شرایط فعلی نیز تماشای مسابقات ورزشی، تفریحی سالم و پرطرفدار به‌حساب می‌آید. بنابراین واگذاری ورزش قهرمانی به باشگاههای ورزشی که می‌توانند با پرورش استعدادها و ترتیب دادن مسابقات پاسخگوی علاقه مردم باشند، راه‌حل مناسبی برای رفع مشکلات مربوط به ورزش است. از طریق تشکیل شرکتهای تعاونی یا سهامی عام می‌توان از کمکهای مردمی نیز برای ایجاد امکانات لازم استفاده کرد تا باشگاهها بتوانند نقش شایسته خود را در این باره ایفا کنند.

O دکتر محمد صالحی

مرحوم اکرامی، تاریخ زنده فوتبال ایران

دکتر «عباس اکرامی» هفته گذشته در شهر لندن دارفانی را وداع گفت.

او در یک جمله پدر فوتبال ایران بود و با تاسیس باشگاه فوتبال شاهین سیستم نوین باشگاه‌داری را در ایران بنیان نهاد. آنچه در پی می‌خوانید برداشتهایی از زندگی پیردیر فوتبال ایران است:

خلاصه‌ای از زندگی نامه دکتر عباس اکرامی

دکتر عباس اکرامی در سال ۱۲۹۰ در محله شاه‌آباد متولد شد. از دبیرستان ثروت (ایرانشهر)دیپلم گرفت و عضو تیم فوتبال آن دبیرستان بود. در سالهای ۱۳۱۵ تا ۱۳۱۸ در دانشگاه تربیت معلم به تحصیل پرداخت و همچنین در سال‌های ۱۳۲۱ تا ۱۳۲۴ در دانشکده حقوق به اخذ دانشنامه لیسانس حقوق نایل آمد. در سالهای ۱۳۲۴ و ۱۳۲۵ در دانشگاه لندن به تحصیل پرداخت و پس از یک توقف هفت ساله در تهران مجدداًبرای ادامه تحصیل در سالهای بین ۱۳۳۱ تا ۱۳۳۳ در دانشگاه مینوسوتای آمریکا پذیرفته شد و دانشنامه دکترای خود را در زمینه تعلیم و تربیت دریافت نمود.

دکتر اکرامی دارای مشاغل مختلف بوداز جمله دبیر فیزیک مدارس تهران، عضو هیات علمی دانشگاه‌های تربیت معلم و دانشگاه تهران، رییس مدرسه عالی پارس سابق، رییس دانشگاه الزهرا(فرح سابق)، سرپرست کل تعلیمات کشور در وزارت تعلیم و تربیت و یکی از اعضای مهم بنیاد خاور نزدیک به مدت ۲۱ سال.

فعالیت‌های نامبرده در زمینه‌های فوتبال عبارتند از: بازیکن تیم تهران، دبیر فدراسیون فوتبال، مربی تیم ملی فوتبال ایران، بنیانگذار باشگاه شاهین، رییس کمیته مربیان فدراسیون فوتبال، عضو مجمع مدرسین داوری شرق آسیا، شاگرد اول کلاس‌های داوری و مربیگری و الترویننرباتوم در انگلستان.

دکتر اکرامی چندین کتاب در زمینه‌های داوری، مربیگری و تعلیم وتربیت تالیف و ترجمه نمود که مورد استفاده دانشجویان و علاقه‌مندان می‌باشد.

از شاخصه‌های زندگی ایشان

در فروردین سال ۱۳۲۰ زمانی که تیم منتخب تهران برای دو مسابقه به آبادان رفته بود در شب تودیع هاکر، رییس تربیت بدنی شرکت نفت، طی سخنانی عنوان کرد کسانی که دیگر قادر نیستند در زمین فوتبال بازی کنند، می‌توانند به عنوان مربی آموخته‌های خود را به نوجوانان آموزش دهند. این گفته همزمان با آخرین بازی دکتر اکرامی در آبادان بود و تحول فکری شگرفی در ایشان به وجود آورد. دکتر اکرامی افکار خود را باایزدپناه (رییس سازمان تربیت بدنی وقت) در میان گذاشت ایزدپناه با بی تفاوتی گفت همه کسانی که کار مربیگری را شروع می‌کنند از این گونه سخنان می‌گویند. ولی ایشان (دکتراکرامی) به محض برگشت از آبادان زیربنای فکری تاسیس باشگاه شاهین را در ذهن خود ترسیم نمود.

فرهنگ سازی، فرهنگ داری و فرهنگ بانی شاخصه‌ای است از تلاش بیش از شصت سال زحمات شبانه روزی این معلم بزرگ. فرهنگ سازی ایشان با این زیربنای فلسفی و تربیتی بود که همانا ورزش، تحصیل و پایه ریزی زندگی آینده می‌بایستی به شکلی درهم آمیخته گردند که نه تنها هیچ کدام مزاحمتی برای یکدیگر نداشته باشند، بلکه مکمل یکدیگر گردند. این فرهنگ پویا بلافاصله در اذهان نوجوانان و جوانان که به خاطر عشق به بازی فوتبال در اطراف دکتراکرامی جمع شده بودند، نقش بست و در اقصی نقاط ایران پایگاه محکمی پیدا کرد. به طوری که بسیاری از علاقه‌مندان از سراسر کشور به سوی باشگاه شاهین کشیده شدند.

فرهنگ دکتراکرامی ساده و بی آلایش عنوان گردید و به دور از قهرمان پروری یک جهته بر تربیت جنبه‌های اجتماعی، عاطفی و ذهنی نوجوانان استوار بود و توانست در امر پرورش نوجوانان گامهای مؤثری بردارد.

از نکات قابل توجه در زندگی ورزشی آقای دکتراکرامی، دوستی بسیار نزدیک با آقای استانلی راس، رییس فدراسیون فوتبال انگلستان و رییس سابق فیفا بود. دعوت ایشان و فدراسیون فوتبال وقت از آقای استانلی راس سبب گردید تا راس دوبار به ایران آمده و میهمان مخصوص و شاخص آقای دکتر اکرامی باشد و در چندین سفر داخلی در انگلستان دکتراکرامی به همراه آقای راس هم بوده است.

ooo

فقدان این معلم و خدمتکار بزرگ عرصه ورزش را به جامعه ورزشی کشور تسلیت می‌گوییم.

■

پنج‌شنبه تا سه‌شنبه با ورزش ایران

O پنج‌شنبه

دورهای اول و دوم مسابقات شطرنج قهرمانی شهرهای آسیا که با شرکت ۱۸ تیم در یمن جریان دارد، روز پنج‌شنبه برگزار شد و تیم سایپا در نخستین روز صاحب دو پیروزی باارزش شد.

نماینده کشورمان در دور اول تیم مالزی را با نتیجه ۳/۵ بر ۰/۵ مغلوب کرد و در دور دوم با حساب سه بر یک بر تیم اندونزی چیره شد.

این رقابتها در ۹ روز و به روش سوئیسی برگزار می‌شود.

O جمعه

تیم فوتبال استقلال تهران که به نمایندگی از کشورمان در مرحله نیمه‌نهایی بازیهای قهرمانی باشگاههای آسیا حضور دارد از دومین دیدار خود مقابل تیم نسف کارسی ازبکستان به تساوی یک - یک رضایت داد.

استقلالی‌ها که در نخستین دیدار با نتیجه پرگل ۵-۳ تیم الوحده میزبان را درهم کوبیده بودند، در صورت کسب یک نتیجه مساوی در روز آخر مقابل تیم الکویت جواز حضور در مرحله نهایی این بازیها را به دست خواهند آورد.

O شنبه

رقابتهای جام حذفی کشور در روز شنبه با انجام چند دیدار پیگیری شد و طی آن در مهمترین دیدار تیم فوتبال پیروزی با گل دقیقه نود مدافع خود علی انصاریان در مقابل ابومسلم مشهد به تساوی رسید و با این نتیجه راهی دور یکچهارم نهایی شد. در دیگر بازیها برق شیراز مغلوب فجرسپاسی شد. پیکان از سد مس کرمان گذشت، تراکتورسازی تیم ذوب فلزات همدان را حذف کرد و فولاد مبارکه سپاهان در مجموع دو بازی رفت و برگشت از سد شهرداری اهواز گذشت.

O یک‌شنبه

فدراسیون والیبال به نقل از کنفدراسیون والیبال آسیا اعلام کرد تاکنون هفت تیم آمادگی خود را برای شرکت در رقابتهای والیبال قهرمانی باشگاههای آسیا اعلام کرده‌اند.

مسابقات والیبال قهرمانی باشگاههای آسیا در روزهای ۲۶ تا ۳۱ اردیبهشت ماه سال ۱۳۸۱ در تهران برگزار خواهد شد و تاکنون نمایندگان کشورهای استرالیا، ژاپن، کره جنوبی، قطر، قزاقستان و ایران (دو تیم) آمادگی خود را برای شرکت در این رقابتها اعلام کرده‌اند.

O دوشنبه

جامعه ورزشی کشور همگام با دیگر اقشار کشورمان در راهپیمایی ۲۲ بهمن شرکت کردند. بسیاری از ورزشکاران، مربیان، داوران، پیشکسوتان، رؤسا و مسوولان فدراسیونهای ورزشی، هیاتهای ورزشی، باشگاهها، کارکنان و مسوولان سازمان تربیت بدنی در این مراسم که روز دوشنبه در اقصی نقاط میهن اسلامی برگزار شد، حضوری فعال داشتند و با حضور خود در این راهپیمایی با آرمانهای بنیانگذار جمهوری اسلامی ایران و رهبر معظم انقلاب اسلامی میثاقی دوباره بستند.

O سه‌شنبه

تیم ملی هندبال کشورمان در دومین بازی خود به مصاف تیم ملی قطر رفت.

ملی‌پوشان کشورمان که در نخستین روز با تیم بحرین بازی کردند، در صورت کسب پیروزی در آخرین دیدار خود که روز پنج‌شنبه و در مقابل کویت خواهد بود، می‌توانند جواز حضور در جمع چهار تیم برتر هندبال مردان آسیا را به دست آورند.

گفتنی است در پایان دهمین دوره مسابقات هندبال قهرمانی مردان آسیا و انتخابی قهرمانی جهان، سه تیم برتر راهی پیکارهای جهانی سال ۲۰۰۳ پرتغال می‌شوند.

نقاشی‌های شما

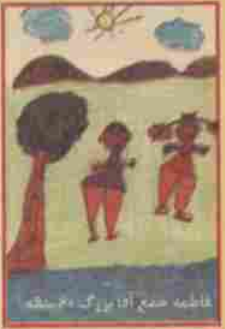
فاطمه جمع آدا بزرگ- ۶ ساله

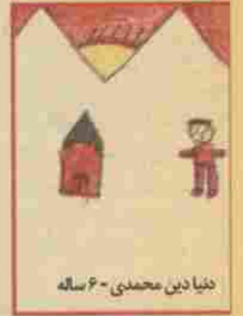
دنیا دین محمدی - ۶ ساله

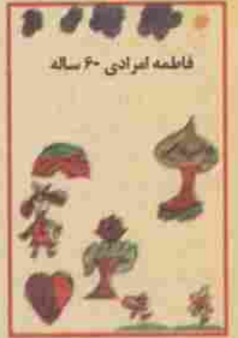
فاطمه امرادی- ۶ ساله

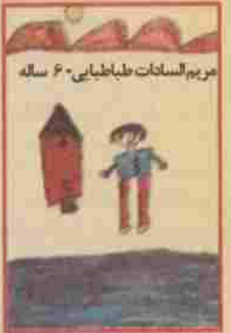
مریم السادات طباطبایی- ۶ ساله

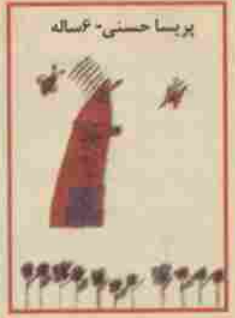
پریسا حسنی- ۶ ساله

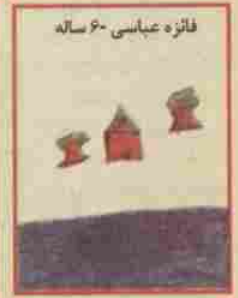
فائزه عباسی- ۶ ساله

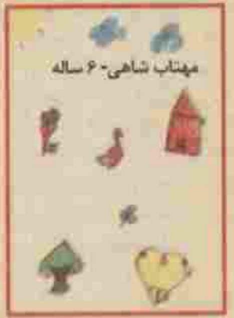
مهتاب شاهی- ۶ ساله

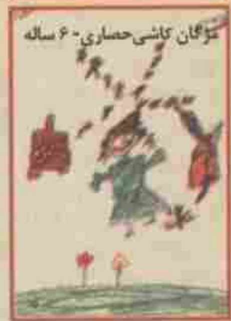
مژگان کاشی حصاری- ۶ ساله

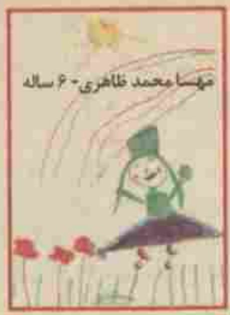
مهسا محمد ظاهری- ۶ ساله

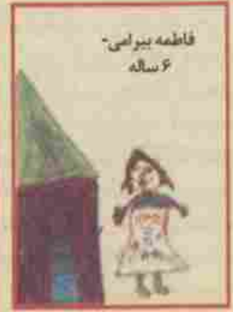
فاطمه بیرامی-
۶ ساله

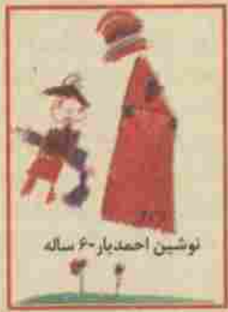
نوشین احمدیار- ۶ ساله

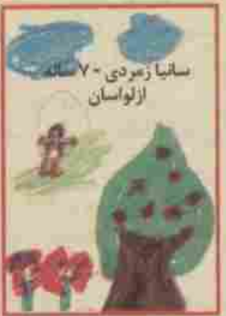
سانیا زمردی - ۷ ساله
از لواسان

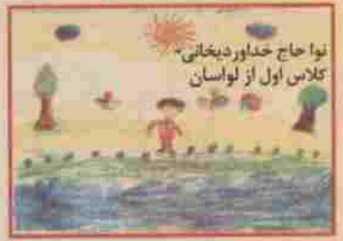
نوا حاج خداوردیخانی-
کلاس اول از لواسان

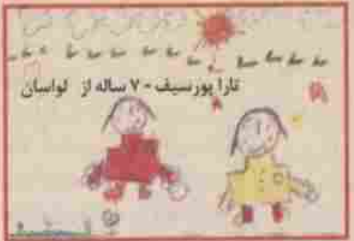
تارا پورسیف - ۷ ساله از لواسان

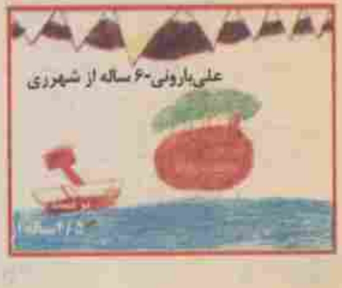
علی یارولی- ۶ ساله از شهرری

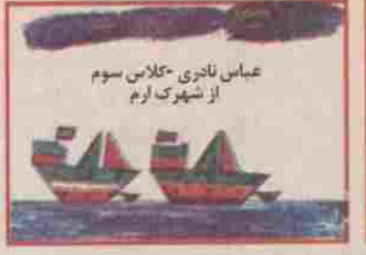
عباس نادری - کلاس سوم
از شهرک ارم

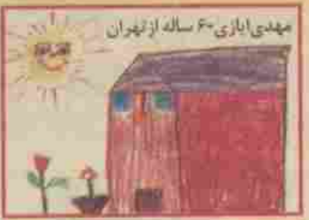
مهدی ایازی- ۶ ساله از تهران

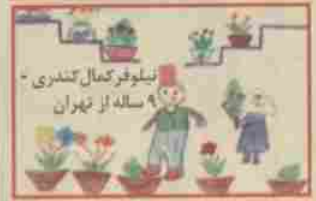
نیلوفر کمال کندری -
۹ ساله از تهران

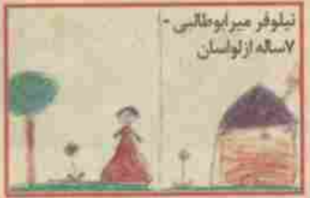
نیلوفر میرابوطالبی -
۷ ساله از لواسان

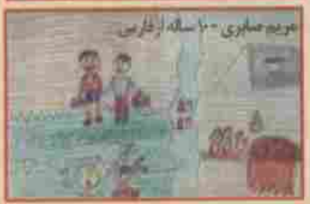
مریم صابری - ۱۰ ساله از فارس

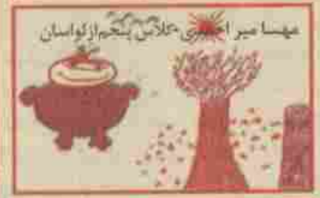
مهسا میرا[illegible]ی- کلاس پنجم از لواسان

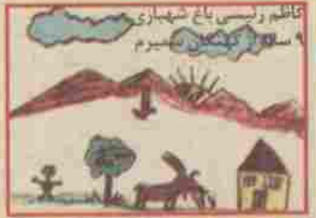
کاظم رئیسی باغ شهبازی
۹ ساله [illegible] نسیم

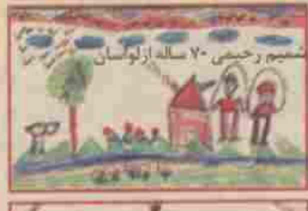
نسیم رحیمی- ۷ ساله از لواسان

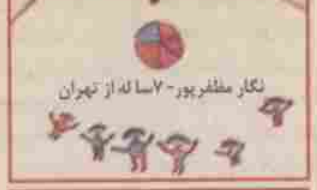
نگار مظفرپور - ۷ ساله از تهران

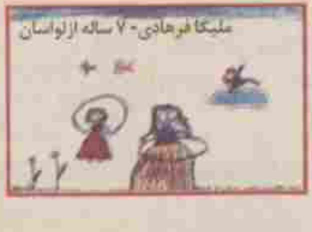
ملیکا فرهادی - ۷ ساله از لواسان

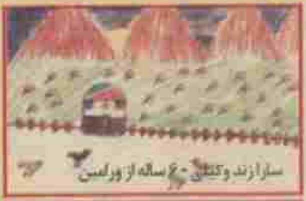
سارا زند وکیلی - ۶ ساله از ورامین

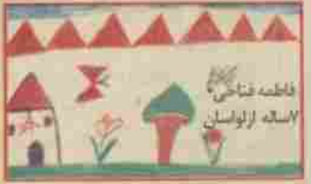
فاطمه فتاحی
۷ ساله از لواسان

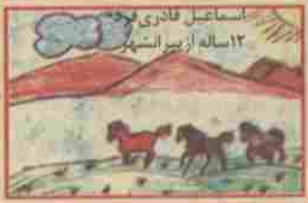
اسماعیل قادری [illegible]
۱۲ ساله از پیرانشهر

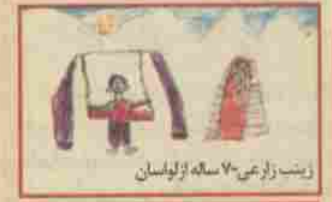
زینب زارعی- ۷ ساله از لواسان

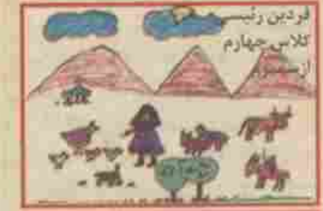
فردین رئیسی
کلاس چهارم
از [illegible]

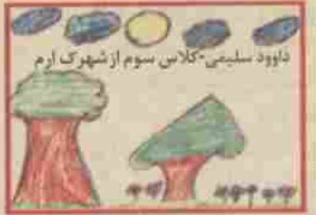
داوود سلیمی- کلاس سوم از شهرک ارم

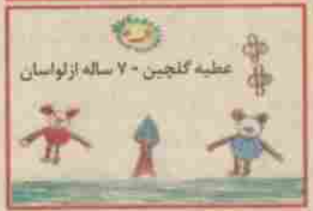
عطیه گلچین - ۷ ساله از لواسان

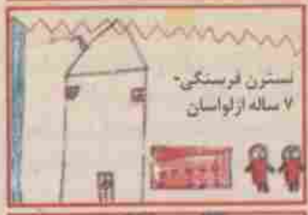
نسترن فرسنگی-
۷ ساله از لواسان

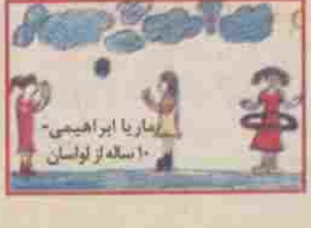
ماریا ابراهیمی-
۱۰ ساله از لواسان

با چلو

۶ سیخ کباب **بدون** دود و دم

Miranda Ansari

مایکروویو

MC-2002JR

ال‌جی LG

Digitally yours LG

۱۸ ماه ضمانت

دستور پخت اتوماتیک پلوی ایرانی

همراه با منوهای متنوع پخت غذاهای ایرانی

و آموزش رایگان

جهت کسب اطلاعات بیشتر با مرکز تحقیقات و آموزش ال جی تماس حاصل فرمائید:

۸۷۳۹۰۱۱-۸۷۳۶۲۰۲-۸۷۳۳۶۰۹-۸۷۳۴۰۲۶

EPILATORY WAX

موم سرد کَنز

مطمئن ، سالم ، سریع
برای ازبین بردن موهای زائد بدن
طراوت،لطافت،زیبائی

EPILATORY WAX
موم سرد کَنز

محصولی از لابراتوارکَنز (شرکت لاله اکباتان)
پروانه ساخت بهداری ۱۸۸۲ /ب
فروش درداروخانه ها و سوپرمارکت های سراسر کشور   تلفن مرکز پخش: ۸۲۷۸۷۲۱